



تأليف: محمد باقر خراسانی
ترجمه: محمد باقر خراسانی



موسسه انتشارات آستان قدس

نجمه حاسن طفاها



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محاسن اصفهان

نویسنده:

ما فروخی اصفهانی

ناشر چاپی:

سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	محاسن اصفهان
۷	مشخصات کتاب
۷	فهرست مطالب
۸	پیش گفتار
۹	مقدمه
۱۲	مقدمه مؤلف
۱۷	[ذکر اول] در وصف اصفهان بر سبیل اجمال
۱۷	اشاره
۱۷	مطلع ترجمه
۲۱	[ذکر دوم] در نعت اصفهان و نواحی و متفرجات و متنزهات به طریق تفصیل
۲۱	اشاره
۲۷	باغات چهارگانه
۲۸	اشاره
۲۸	[باغ «فلاسان»]
۲۸	[باغ «احمد سیاه»]
۲۸	[باغ بکر]
۲۹	[باغ کاران]
۳۳	[ذکر سیوم] در حدیث گاوخوانی و خصایص و نوادر نواحی اصفهان
۴۰	[ذکر چهارم] در محاسن داخلی و خارجی شهر از تعداد عمارات و تعیین حقوق و متوجهات روزگار پیشین و عصر مترجم
	[ذکر پنجم] در آنچه از زمان استحداث اساس آن نواحی که به مثابت سور است بر آن بقعه و منخرط در سلک خطه منجم کبار امراء و ملوک و منشأ
	[ذکر ششم] در وصف اصفهان و فضیلت اهل و فرمان برداری حاکم و ملوک و قوت نفس و تأثیر همت ایشان، و آن که هر لشکری که قصد ایشان و آن جا
۷۰	[ذکر هفتم] در صفت هوای ربیع و ایام بهار و دیگر فصول، و کیفیت تنعم و تعیش اهل خطه اصفهان

اشاره	۷۹
[از جمله متقدمان عصر، و متأخران بر موجب فهرست مذکور در محاسن]	۸۴
اشاره	۸۴
[متقدمان عصر]	۸۴
از متأخران هم عصر صاحب محاسن:	۸۶
[کلام در ذکر استادان متبحر در علم نحو و اعراب، و متبصر غرایب فنّ تصریف کلمه و اشتقاق ابنیه و حافظان لغات اعراب، و فحول شعرای سخن مند	
اشاره	۸۷
اول متقدمان	۸۸
شعرای پارسی	۹۰
[ذکر حاذقان فلاسفه و هندسه و متفرسان نجوم و متکیسان طب]	۹۲
اشاره	۹۲
متقدمان:	۹۲
متأخران معاصر او	۹۳
ذیل کتاب	۹۹
حواشی و ملاحظات	۱۰۵
فهرست‌ها	۱۱۰
۱. فهرست نام کسان	۱۱۰
۲. فهرست نام مکان‌ها	۱۲۴
۳. فهرست نام کتاب‌ها	۱۳۰
۴. فهرست خاندان‌ها و قبایل	۱۳۰

محاسن اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه : مافروخی، فضل بن سعده، قرن ۵ ق.

عنوان قراردادی : محاسن اصفهان. فارسی.

عنوان و نام پدیدآور : محاسن اصفهان / نگارش مافروخی اصفهانی؛ به کوشش عباس اقبال آشتیانی؛ ترجمه حسین بن محمد آوری (قرن ۸ ق.)؛ گردآورنده مرکز اصفهان‌شناسی و خانه ملل؛ سازمان تبلیغات اسلامی [برای] حوزه هنری اصفهان.

مشخصات نشر : اصفهان : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۲۰۸ ص.

شابک : ۱۸۰۰۰ ریال: ۹۶۴۹۶۶۶۵۱۶

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : به مناسبت سال نکوداشت اصفهان پایتخت فرهنگی جهان اسلام
یادداشت : نمایه.

موضوع : صاحب بن عباد، اسماعیل بن عباد، ۲۸۵ - ۳۲۶ ق. -- سرگذشتنامه.

موضوع : اصفهان -- سرگذشتنامه.

موضوع : اصفهان.

شناسه افزوده : اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴، گردآورنده و مصحح

شناسه افزوده : آوی، حسین بن محمد، قرن ۸ ق.، مترجم

شناسه افزوده : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان. مرکز اصفهان‌شناسی و خانه ملل

شناسه افزوده : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. حوزه هنری استان اصفهان

رده بندی کنگره : DSR۲۰۷۳/ص ۲۶۰۴۱ م ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۹۳۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۳۹۳۰۸

فهرست مطالب

پیش گفتار ۷

مقدمه ۹

مقدمه مؤلف ۱۵

ذکر اول در وصف

اصفهان بر سبیل اجمال ۲۷

مطلع ترجمه ۲۸

ذکر دوم ۳۷

باغات چهارگانه ۴۹

باغ «فلاسان» ۴۹

باغ «احمد سیاه» ۵۰

باغ بکر ۵۰

باغ کاران ۵۱

ذکر سیوم ۵۹

ذکر چهارم ۷۳

ذکر پنجم ۹۳

ذکر ششم ۱۰۷

ذکر هفتم ۱۲۹

ذکر هشتم ۱۴۷

اول متقدمان ۱۵۹

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶

شعرای پارسی ۱۶۱

متأخران معاصر او ۱۶۳

ذیل کتاب ۱۷۳

حواشی و ملاحظات ۱۸۵

فهرست‌ها ۱۹۳

۱. فهرست نام کسان ۱۹۳

۲. فهرست نام مکان‌ها ۲۰۳

۳. فهرست نام کتاب‌ها ۲۰۷

۴. فهرست خاندان‌ها و قبایل ۲۰۷

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷

پیش‌گفتار

شهر تاریخی

اصفهان، از مراکز معتبر علمی اسلامی است، وجود مساجد کهن و مراکز متعدد علمی، نام این شهر را- از همان سده‌های نخستین اسلام- در تاریخ و فرهنگ و تمدن اسلامی، به عنوان دارالعلم شرق، مشهور گردانیده بود. این شهر، در قرن چهارم هجری، مرکز حکومت امرای شیعی مذهب و مستقل آل زیار و آل بویه شده، و از پرتو وجود وزرای دانشمند و ادب‌پروری چون صاحب بن عباد و ابو علی سینا که سال‌ها در

اصفهان کرسی صدارت داشتند، مجمع فضلا، ادبا و دانشمندان بنام اسلامی شد.

اصفهان در قرن پنجم هجری، مرکز سلاطین بزرگ سلجوقی شد. در این دوره، این شهر از بزرگ‌ترین شهرهای آباد و بزرگ آن زمان و مرکز سیاسی اسلام و فعالیت‌های علمی گردید. ناصر خسرو قبادیانی، شاعر و جهان‌گرد مشهور ایرانی، در قرن پنجم و در

آغاز حکومت سلجوقی در توصیف

اصفهان می‌نویسد: «من در همه زمین پارسی‌گویان، شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم».

از آثار مهم تاریخی-ادبی که در دوران سلجوقی به رشته تحریر در آمده، کتاب محاسن اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی از دانشمندان قرن پنجم هجری در اصفهان است.

وی در توصیف مسجد عتیق بزرگ در قرن پنجم می‌نویسد: «در هر نمازی از نمازهای پنج‌گانه کم‌تر از پنج هزار مرد، صف نبستی، و هر ستون از او مستند شیخی بودی، مزین و آراسته و محلی و پیراسته به نظارت مناظره فقها، و حلیه مطارحه علما، و جلادت مجادله

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸

متکلمان، و صحت نصیحت و اعظان، و جریان مجازات صوفیان، و بشارت اشارات عارفان، و زینت ملازمت معتکفان...».

این کتاب در سال ۷۲۹ هجری با اضافاتی، به خصوص راجع به دوران پایانی حکومت ایلخانان بر ایران، توسط حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی ترجمه شده است. ترجمه محاسن اصفهان با وجود حجم اندک، اطلاعات ارزنده‌ای در مورد

اصفهان قرون اولیه اسلامی، به ویژه قرن پنجم هجری یعنی زمان حیات مؤلف، آثار مهم شهر، از جمله کاخ‌ها و کوشک‌ها و قصرها، برج‌ها و باروها، بازارها، مساجد، مراکز علمی، علما و دانشمندان، نواحی و محلات، و بسیاری از فواید تاریخی و جغرافیایی و ادبی دیگر در اختیار خواننده می‌گذارد.

این کتاب در سال ۱۳۲۸ خورشیدی توسط محقق ارجمند، شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی تصحیح و به ضمیمه مجله یادگار منتشر شده است. اکنون با توجه به اهمیت این اثر در معرفی

اصفهان، مرکز

اصفهان شناسی و خانه ملل - که انتشار آثار مرتبط با

اصفهان را سرلوحه فعالیت‌های خویش قرار داده-، اقدام به انتشار مجدد این اثر، با ویرایش جدید و در سالی که اصفهان به عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام انتخاب شده است، می‌کند.

در این‌جا از جناب آقای دکتر سید مرتضی سقاییان‌نژاد، شهردار محترم

اصفهان؛ جناب آقای علی قاسم‌زاده، مدیر عامل محترم سازمان فرهنگی-تفریحی شهرداری

اصفهان که با حمایت‌های ایشان زمینه تأسیس مرکز

اصفهان شناسی و خانه ملل و انتشار آثار ارزشمند فراهم گردیده، آقای محمد حسین ریاحی، مسؤول امور پژوهشی مرکز، آقای علی رضا مسیح، مسؤول امور اجرایی مرکز، و به ویژه جناب آقای محمد رضا زادحوش، ویراستار محترم کتاب، تشکر و تقدیر می‌گردد.

۱۸ / ۱۰ / ۱۳۸۴ دکتر محمد علی چلونگر مدیر مرکز

اصفهان شناسی و خانه ملل

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹

کتابی که اینک طبع آن به انتها رسیده، و در دسترس خوانندگان محترم گذاشته می‌شود ترجمه آزادی است از متن عربی رساله محاسن

اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی با اضافات بسیار، و جرح و تعدیلات کثیری که از طرف مترجم فارسی در متن عربی صورت گرفته است.

این که مترجم در متن حاضر می‌نویسد:

«تاریخ آن سنه احدى و عشرين و اربع مائة التى اتلقت الغارة الشعواء بها فى اصفهان».

و از آن چنین استنباط کرده است که اصل عربی کتاب، در سال ۴۲۱ تألیف شده، نتیجه اشتباهی است که مترجم را در فهم یکی از جمل اصل کتاب دست داده، آنجا که مفضل بن سعد در وصف عمارات اصفهان می‌گوید:

«و بعضها كان قائما على سوقه إلى اواخر هذه السنين سنة احدى و عشرين و اربع مائة التى اتلقت الغارة الشعواء و بعضها كان على حالته إلى غاية سنة اربعين و اربع مائة».

این عبارت، صریحا می‌رساند که سال ۴۲۱ که در آن

اصفهان دچار غارتی پراکنده شده، سال خرابی بعضی از عمارات آنجا است در آن واقعه نه سال تألیف کتاب محاسن و واقعه مزبور که در همین سال رخ داده، ریختن لشکریان مسعود بن سلطان محمود غزنوی است در

اصفهان در تعقیب علاء الدوله کاکویه و غارت کردن آن شهر که مشهور است، به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰

علاوه در همین جمله، مؤلف از سال ۴۴۰ نیز که در آن قسمتی از ابنیه قدیمه

اصفهان هنوز بر پا بوده سخن می‌راند، و می‌فهماند که کتاب او مدت‌ها بعد از سال ۴۲۱ تألیف شده بوده.

از چند موضع از کتاب محاسن به خوبی واضح می‌شود که تألیف آن در ایام سلطنت سلطان معزالدین ابو الفتح ملک شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) و دوره صدارت خواجه نظام الملک طوسی صورت گرفته، و در آن ایام، حکومت اصفهان با نصره الدین ابو الفتح مظفر ملقب به فخر الملک بوده است.

این فخر الملک، هیچ کس دیگر نمی‌تواند باشد؛ مگر خواجه ابو الفتح، پسر ارشد خواجه نظام الملک (متولد در ۴۳۴ و مقتول در روز عاشورای سال ۵۰۰) و او که در ایام وزارت پدرش در دیوان صدارت، به دبیری یا در ولایات به امارت سر می‌کرده، در حیات پدر- چنان که در متن محاسن نیز آمده- نصره الدین لقب داشته، ولی پس از قتل نظام الملک و رسیدن به مقام وزارت، لقب او نصره الدین به نظام الدین مبدل گردیده، و در دیوان معزی، اشاره به هر دو لقب هست.

از شرح حال مؤلف اصل عربی رساله محاسن

اصفهان- یعنی مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی- هیچ گونه اطلاعی به دست نداریم، حتی معلوم نیست که او عهد ملک شاه سلجوقی را به سر برده، یا در همان ایام، دنیا را وداع گفته است.

رساله عربی محاسن

اصفهان تألیف مفضل بن سعد مافروخی، کتاب مرتب مفصلی در تاریخ یا جغرافیا یا خصوصیات

اصفهان نیست؛ بلکه رساله‌ای است که آن را مؤلف در نعت آن شهر و ذکر محاسن آن جمع آورده، و در ضمن، بسیاری از فواید تاریخی و جغرافیایی و ادبی متعلق به موطن خود را در آن گنجانده، و بیش از همه، در فصاحت عبارت، و نمودن جنبه هنر انشای

خود در زبان عربی کوشیده، و آن را تحفه مجلس فخر الملک، ابن خواجه نظام الملک، والی اصفهان که مردی فضل دوست و شاعر پرور بوده، ساخته است.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱

مترجم کتاب محاسن

اصفهان- یعنی حسین بن محمد بن ابی الرضا علوی آوی- نیز با رعایت همین نظر اخیر، متن عربی را به نام خواجه معرفت پژوه فاضل نواز، غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین فضل الله به قالب فارسی در آورده، و آن را در سال ۷۲۹؛ یعنی در ایامی که این خواجه، وزارت ابو سعید بهادر خان را داشته، به او تقدیم نموده است؛ لیکن این مترجم- چنان که گفتیم- ترتیب اصلی متن عربی محاسن را در ترجمه رعایت نکرده؛ بلکه مطالب آن کتاب را به میل خود، در طی هشت باب مرتب ساخته، و هر مطلب از آن کتاب را که خواسته، پس و پیش کرده، و از خود نیز فواید بسیاری- به خصوص راجع به دوره آخر حکومت ایلخانان بر ایران- بر آن افزوده است.

از احوال مترجم کتاب نیز مانند احوال مؤلف اصل عربی، هیچ گونه اطلاعی به دست نیست، همین قدر از اشاراتی که خود او در طی این تألیف به احوال خویش نموده، معلوم می شود که او اصلاً از سادات آوه (همین آبه کنونی، بین قزوین و همدان) بوده، و در جوانی، از آنجا به کاشان، و از کاشان به

اصفهان آمده، و در این شهر مقیم شده، و در آنجا به کتاب عربی محاسن

اصفهان دست یافته، و آن را به فارسی در آورده، و در سال ۷۲۹ به انجام رسانده، و به خواجه غیاث الدین محمد هدیه نموده است.

مترجم رساله، مدت ها در

اصفهان می زیسته، و با بزرگان و متنفذین آن شهر، مثل افراد خاندان صاعدی و خواجه شمس الدین محمد بن نظام الدین یزدی و امیر مظفر الدین شیخ علی، حکام آنجا محشور بوده، و از خوان نعم اینان بهره می برده است.

*** ترجمه فارسی محاسن

اصفهان چنان که ملاحظه می شود با این که از جهت عبارت، متکلف است، و انشای آن، زیاد طبیعی و ساده نیست، باز از حیث جزالت کلام و سلامت اسلوب، از نمونه های قابل توجه است.

اقدام به نشر این کتاب از طرف ما، البته به آن نظر نبوده است که یکی از نمونه های خوب انشای فارسی را در دسترس خوانندگان گرامی قرار دهیم؛ بلکه بیشتر، توجه به این

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲

کتاب، از بابت احتوای آن بر مطالب تاریخی و جغرافیایی مهمی است که عین یا نظیر آنها در هیچ کتاب دیگر به دست نمی آید، و فضل این ترجمه بر اصل عربی- که به دست یاری دانشمند محترم آقای سید جلال الدین تهرانی، در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران انتشار یافته- این است که این ترجمه، علاوه بر مهم ترین مطالب اصل کتاب، نکات و فوایدی را متضمن است که مترجم، آنها را راجع به عصر خویش بر آن الحاق کرده، و این جمله چون تاریخ وقایع نیمه دوم قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم ایران- به خصوص اصفهان- چندان روشن نیست، و در هیچ جا نیز به شکل مبسوط و مشبعی آورده نشده، در کمال اهمیت، محسوب می شود.

اول کسی که به اهمیت ترجمه محاسن برخورده، و آن را به دنیا معرفی کرده است، پروفیسور براون، مستشرق نامی انگلیسی است که در سال ۱۹۰۱ میلادی/ ۱۳۱۹ هجری قمری، از روی دو نسخه از این کتاب که در لندن و پاریس موجود است، ترجمه خلاصه ماندی از آن، به زبان انگلیسی منتشر ساخته، سپس آن را در رساله علی حده ای به چاپ رسانده است؛ عنوان این مقاله و رساله به زبان انگلیسی چنین است:

Account of a rare manuscript History of Isfahan

پس از براون، استاد علامه مرحوم قزوینی در حواشی کتاب چهار مقاله عروضی این کتاب را معرفی کرده، ولی در آنجا نام مترجم، به جای حسین بن محمد بن ابی الرضا به اشتباه، «محمد بن عبد الرضا» ثبت شده است.

*** تابستان سال گذشته که نگارنده چند روزی به مصاحبت یکی از دوستان ارجمند به رشت رفته بودم، روزی که در خدمت جناب آقای محمد رضا رفیع مهمان بودیم، ایشان از

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳

راه لطف، نسخه‌ای خطی به من بخشیدند. چون آن را به منزل آوردم و مطالعه کردم، دیدم که ترجمه فارسی محاسن اصفهان مافروخی است؛ لیکن اوراق آن مغشوش ترتیب داده شده، و اجزای آن پس و پیش قرار گرفته است.

بسیار وحشت داشتم که مبادا این نسخه بسیار عزیز که در کمال نفاست و صحت است، و ظاهراً در عصر مؤلف نوشته شده، یا این که نسخه خود او بوده است، ناقص، و چیزی از آن، ساقط شده باشد.

خوش‌بختانه بعد از مراجعت به تهران و جابه‌جا کردن اوراق نامرتب، و مقابله آن نسخه با متن عربی و یک نسخه جدیدتر از آن، دانسته شد که از نسخه مرحمتی آقای رفیع، فقط ورق آخر- که شاید متضمن تاریخ کتابت آن بوده-، دیگر هیچ ورق نیفتاده، و به غیر از این نقیصه کوچک، آن نسخه گران‌بها هیچ عیب و نقصی ندارد.

چون پس از مطالعه دقیق، یقین شد که این نسخه، در نهایت صحت است؛ حتی در اشعار عربی آن نیز کم‌تر زیر و زبری است که بر روی کلمات، به غلط گذاشته شده باشد، دریغ آمد که این کتاب پر ارج و مفید که نسخ خطی آن از سه چهار تجاوز نمی‌کند، و همه کس به آن‌ها دست رسی ندارد، هم‌چنان در پرده استتار و دور از حیز مطالعه همگان بماند.

این بود که به چاپ آن، به عنوان یکی از ضمایم مجله یادگار تصمیم گرفتم، و اینک خدا را شکر می‌گزارم که یکی از آرزوهای دیرینه نگارنده، جامه عمل پوشیده، کتابی بالنسبه منقح، با فهارس کامل، در اختیار عشاق زبان و ادبیات فارسی گذاشته می‌شود.

این کتاب را ما به آن دسته از مشترکین سال چهارم مجله یادگار که وجه اشتراک آن سال خود را پرداخته‌اند، مجاناً تقدیم می‌کنیم، و به آن دسته که هنوز وجه مزبور را به ما

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴

مقروض‌اند، هر وقت حساب خود را تفریغ نمودند، تقدیم خواهیم داشت.

نگارنده، فریضه ذمه خود می‌داند که در آخر این مقدمه، از لطف و عنایت جناب آقای رفیع که با بخشیدن نسخه خویش به این جانب، بانی خیر در چاپ آن شده‌اند، کمال امتنان خود را اظهار، و از خداوند، توفیق ایشان را در خدمت به معارف، صمیمانه مسألت نماید.

تجریش - ۱۴ تیر ۱۳۲۸ شمسی عباس اقبال

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم خدای راست بزرگی و عزت و جبروت که خالق ثقلین است، و مالک ملکوت، زلال نعم بی‌شمارش در حلق و کام خاص و عام، شیرین و خوش‌گوار، و طیبیات ارزاق بی‌پایانش در گلوی کلوا و اشربوا روان و سازگار، الم تروا أن الله اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه فانظروا إلى الآثار و اعتبروا یا اولی الأبصار.

خرد و بزرگ به نظر عنایت و لقد کرّمنا ملحوظ و دوست و دشمن از سفره سخاوت نحن قسمنا له محظوظ،

ای کریمی که از خزانۀ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم؟ تو که با دشمن این نظر داری

روائح صلوات و فوائح تحف تحیاتی که قافله عاطفه الهی بر قطار لیل و نهار در بادیه بهار بار دارد، روان روان سجایای

خوش و سخایای حیات و شواجه لوای لولاک، و سید سریر انا ارسلناک، محمد، رسول خدای پاک باد،

ذاک الذی تلاً من شمس شرعه فی ظلمة الضلالة نور من الهدی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶. یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست

و سرود درود، به عدد ریگ و رود، و سپاس بی هراس از زبان حق شناس، بر آل و اولاد و اصحاب او که حصار ملت نبوی و حصن

دین مصطفوی ... و کلید و دندان های اعمال و اقوال درست و راست ایشان حصین و پایدار و مکین و برقرار گشت، ما دامت

السموات و الارضون و البلاد و الأمصار به قدرت کُنْ فیکونُ.*

اما بعد، چنین گوید محرز این کلمات، و مقزّر این ملکات، اضعف عباد الله جرما، و اقویهم جرما الحسین بن محمد بن ابی الرضا

الحسینی العلوی الاوی [الاوی] اِلَى شفاء جده و ابيه يَوْمَ يَفْزُ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ که در عنفوان شباب و ریعان جوانی و عنوان زندگانی

که فرزند آدم را طور تعرّف صلاح است از فساد، و دور تمیز بیاض از سواد، در وطن معهود و مسکن مألوف، شبی از شب های

زمستان پر باران، در «خراب خانه خالی ز مست و هشیاران»،

نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول در سرای به هم کرده از خروج و دخول

زمانی به شکایت نکایت روزگار غدار و نوائب و مصائب فلک ستم کار که مجمل آن مفصل، و سردفتر آن مجموع ترجیۀ الایام

طالب علمی بود مشتغل، و از سوز این ساز، نوائب تلّهب اثیر و تلطی سعیر از دل مشتعل، گاهی از فکر نصیحت و ملامت پدر، از خود

به در می رفتم، و دمی از دست سرزنش بی پایان برادر، بر آذر می تفتتم، لحظه ای نظر در کار عم و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷

خال می کردم، و ساعتی خونابه غصه غم حال می خوردم، فی الجمله از تشویش بیگانه و خویش در گوشه خانه خویش،

نه فراغت نشستن، نه مقام ایستادن نه مجال صبر کردن، نه گریزگاه دیدن

ناگاه مبشر دولت سافروا تغنموا که حقاً و صدقاً همه بشری و کرامت بود، به گوش هوش رسید که گفت:

إذا لم تجد ما یبتر الفقر قاعد اقم و اطلب الشیء الذی یبتر العمرا

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من این جا زادم

در آفاق گشاد است و تو را پای به دست، در این بیغوله مجاز، به سبب برگ و ساز و آرز و نیاز، نفس عزیز قوی را ذلیل و ضعیف

مساز، و در حجره وهم و خیال، جهت حطام و منال، پیش چون خودی بیش منال، اگر این جا اوامر و نواهی قضا بر حسب مرام رام تو

نیست، یا جریان قدر بر وفق مراد به کام تو نه، اَرْضُ اللّهِ وَاَسِعَةٌ*،

نه که بیرون پارس منزل نیست شام و روم است و بصره و بغداد

بر فرموده اشارت این بشارت، و شنوده عنایت این هدایت، همین که آواز کوس صبح صادق، به گوش عاقل و عاشق رسید، این

شیفته، متاع و اثاث طالب علمان- که آن ورقی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸

چند باشد و محبره و قلمدان- به دوش، و آغوش از آن بیت الحزان بیرون کشید، و به هر حیلۀ ای که دانست، و چاره ای که توانست:

رخت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم

کان لم یرد ماء بمنعرج اللوی و لا ظنّها یوما ظلال خیام

به چند روز:

پس عزیمت از آوه به خطه کاشان مرا نوائب گیتی به اصفهان انداخت

فدخلت حاوی الوفاض بادی الأنفاض زمانی بر در مدرسه‌ای به رسم غریبان سر به گریبان تنهایی فرو بردم لا املک بلغه و لا أجد فی جرابی مضغه،

نه مرا یار و مونس و ندیم نه مرا شمع و شاهی و شراب

نه مرا نقل و مطربی و حریف نه مرا نان و سبزی‌ای و کباب

دل ز جور سپهر پر آتش وز جفای زمانه دیده پر آب

بعد از جلسه‌ی الاستراحتی، بر سیبل طواف، در میان شوارع و محلات، قدمی چند بسپردم، یک چند روز بر این سیاق، اعبای مشاق را دست تحمیل می‌دادم، و در باب اوضاع و اساس دروب و زقاق، طریق اسواق و ما یضاف و ینسب إلى هذا المساق ملتف الساق بالساق، به ناکام، گام می‌نهادم، و چشم تأمل می‌گشادم، هرچه در اوصاف آن بقعه از اصناف عباد در اکناف بلاد به اسماع استماع افتاده بود، شنیده را ده در صد، و صد در هزار دید، و دیده را مثل آن، از زبان زمان و گفتار روزگار نشنید،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹ بلدة طيبة و رب غفور قل هو الله أحد چشم بد از روی تو دور

فیها ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین همه مطبوع و دل آرام جهان بد سر و بن

و از محبوب‌ترین مطلوبی و مطلوب‌ترین محبوبی کتابی یافتم محاسن نام، مشتمل بر تفصیل خصایص و محاسن اصفهان،

کتاب کألحاظ العیون السواحر و لفظ کسلسال الزلال البواکر

و نظم کأزهار الحدائق رونقاو نثر کأحداق النجوم الزواهر

نفائس در من نتائج خاطر إذا ماج ازری بالبحار الزواخر

کتاب به قلت کتائب کربتی و برد أحشائی و نور خاطر

ترکیب بزرگی از بزرگان جهان، و فاضلی از فضلی زمان، تاریخ آن سنه: احدی و عشرين و أربع مائة التي اتلقت الغارة الشعواء بها فی اصفهان، نام او مفضل بن سعد بن الحسين المافزوخی - رحمه الله تعالی - مفروغ به اسالیب عباراتی رائق، در قوالیب عربیتی لایق شایق، چنان که هر سجعی از آن به حقیقت وحی فائق، و حی ناطق بود،

فرأیت منها روضه مخضرة اطرافها بشقائق التعمان

و فهتم منها کل معنی رائق یخفی لدقته علی الأذهان

بعد از امعان نظر، و تفکر و استقصای در آن به جاده خرد، آن اولی نمود که اگر روزگار ناسازگار، حاشاک خاشاک، و خار دفع و تعویق بر سر و پای حال و کار نریزد، و به مخالفت و ممانعت، روزی چند نستیزد، و به معونت و مساعدت برخیزد، محاسن این عرب را در آینه تبدیل عبارت با عمارت آورد، و لباس دراعه را خلع کرده، چون ترک عجمی،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰

خلعت قبای پارسی بر قد او تزیین داده، پوشاند، و گوید:

آن پیر عرب را که تو دیدی بر ما دوش امروز همان است، عجم وار بر آمد

تا مغز مغزای رساله، و نغز فحوای مقاله، مطمح عیون و مطرح ظنون تازی و پارسی گردد، و عرب و عجم، از مشاهده جمال و مطالعه کمال او ملحوظ و محظوظ باشد، - ان شاء الله تعالی -.

و چون به وقت تحلیل مرکبات، و وقوف بر مفردات، امعان تأمل، قرین تعمق در آن معانی شریفه گردانید، مضمون مقاله و فحوای

رساله، مشتمل بر هشت ذکر یافت:

۱. در وصف

اصفهان- علی سبیل الإجمال-

۲. در تفصیل آن بر سایر بلدان- به طریق تفصیل-

۳. در حدیث گاوخوانی و خواص و نوادر نواحی آن،

۴. در محاسن داخلی و خارجی از تعداد مقامات و اماکن و عمارات و تعیین حقوق و متوجهات قدیم الایام و عصر مترجم،

۵. در فرمان برداری اصفهانیان حاکم را، و قوت نفس و تأثیر همت ایشان، و آن که هر کس که قصد ایشان به بدی داشته، زبانی مالی، یا مضرّتی نفسی بدو عائد گشته،

۶. در سلاطین و ملوک و اکابر که منشأ و منجم ایشان آن جا بوده،

۷. در فصول اربعه و آثار و نتایج آن، و کیفیت تنعم و تعیش اهل بقعه، مضاف با بعضی نوادر و غرایب کلمات ضعیفای ناس، مانند زنان و مخانیث و مجانین،

۸. در وصف مصلّی و کوهچه و اسماء الرجال، از فضلا و علما و فلاسفه و فقها و مشایخ و اکابر فضیلائی متقدّمان عصر صاحب محاسن، و بعضی قصائد و اشعار عربی و پارسی در

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۱

وصف آن.

لاجرم واجب شد بنابراین مقدمه، تدوین و ترتیب ترجمه بر هشت ذکر، قیاس بر هشت حمله عرش، و هشت در بهشت؛ بلکه نمونه و نسخه‌ای که،

شکل درگاه رفیعش را دعا کرد آسمان شکل او شد أفضل الأشکال و هو المستدیر

رنگ رخسار ضمیرش را ثنا گفت آفتاب لون او شد أحسن الألوان و هو المستدیر

اعنی درگاه بارگاه جهان پناه مخدوم جهانیان و خداوند گار جهانیان، آصف جوان بخت و سلطان نشان سلیمان تخت، درّ دریای وزارت، و نقطه دایره امارت،

دارای ملک ایران دریای عدل و احسان چون ذات حق منزّه ذاتش ز عیب و نقصان

امروز در ممالک بی هیچ اعتراضی هم او است جان عالم، هم او است عالم جان

مرکز محیط هستی، عروه و ثقای خداپرستی، مظهر امر الهی، منظر نظر عاطفت پادشاهی، نور حدقه بینش، نور حدیقه آفرینش، مقرر حقایق حکم، مذکر دقایق قدم، قبله طلّاب هدایت، کعبه ارباب درایت، مالک ممالک توفیق، سالک مسالک تحقیق، صاحب

صاحب قران، خلاصه ادوار آسمان، آن جوان بختی که:

بخت نیکش به منتهای امیدبرساناد و چشم بد مرساد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۲

پادشاه وزرای روم و چین، و وزیر پادشاه روی زمین، و (آدم بین الماء و الطّین) که در حضرت بارگاه لا- یزال و تخت گاه ملک متعال بیش از سکنای این عادت پرستان سرای مجاز، و محبوسان مطموره تقلید از حکم فرمان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ به

تشریف عاطفت کفایت، و خلعت افاضت عنایت:

اتته الوزارة منقادة إلیه تجرّ اذ یالها

فلم تک تصلح إلی لهو لم یک يصلح إلی لها

مخصوص و مشرف گشت،

مایه عدل و وفا قانع جور و جفامهر سپهر صفا سایه لطف خدا

یا رب این سایه بسی بر سر اسلام بپای، الوزیر بن الوزیر، غیاث الخافقین، و ملاذ المشرقین، امیر محمد:

آن که در اوصاف ذات اشرف او است همه کمال محمد همه خصال علی

در سلسله زمان مؤخر در هندسه جهان مقدم

ابن الصاحب الوزیر، خواجه رشید الدین فضل الله - اعلی الله کلمته، و ادام علی رؤوس العباد رحمته -، در کمالات غریزش مترجم گوید:

آن فلک قدری که اندر بدو فطرت رافتش شامل حال خداوندان حاجات آمده

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۳ ز آسمان فتح و عرش دولت و معراج جاهدائما در شأن او آیات غایات آمده

بر در ایوان آرای جهان آرای اوهفت ایوان فلک در زیر رایات آمده

آن جهان بان آصفی کاندل صفات ذات او از زبان آفرینش این مناجات آمده

للمترجم - سامحه الله -:

کای به میراث از پدر ملک سلیمان یافته تخت بخت نه فلک در تحت فرمان یافته

آسمانی در علو و روزگاری در غلو و اسمان و روزگار از جاهت احسان یافته

سایه حقی و حق در سایه انصاف تو همچو دین از دولت تو فر ایمان یافته

صاحب دیوان گردون چون گشاده دفترش اعظم اسمت را بر او طغرای عنوان یافته

شاه نوشروان چرخ چارمین در عهد توروز و شب را ز اعتدال عدل یکسان یافته

اقتباس ماه تاب از ز آفتاب آمد چه شد آفتاب از نور رایت چهره رخشان یافته

سرعت عزم سبق برده بر اسباب قضا حزم جزم ملک از ایران تا به توران یافته

قرن ها سرگشته گشته آسمان و آفتاب تا وزیر بن الوزیری چون تو خاقان یافته

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۴ حضرت علیا که آن دولت سرای خاص تو است پایه رفعت و رای هفت ایوان یافته

پاسبان در گهت آن کوتوال هفتمین مهر و مه را بر درت در خاک غلتان یافته

همت چشمی زده بر مطرح کون و فساد هر چه دیده اندر او جنسی نه چندان یافته

مادر آز و امل بود و وجود جود تو در خور نور دو چشم و قوت جان یافته

زر و گوهر از نهیب بذل تو جای گریز در میان کوه و قعر بحر عمان یافته

ماه تا ماهی نواله از نواله روز و شب نوع انسان خود چه باشد جنس حیوان یافته

با کمال اقتدار و فضل حکم و حکمت ذات جمشیدوار و ارسطو وصف نقصان یافته

کو سلیمان تا بدیدی چون تو آصف در جهان ای صف در گاه تو صف صف سلیمان یافته

هر چه تیغ سنجری از مملکت مشکل گرفت کلک میمونت دو چندان خوار و آسان یافته

در سر انگشت مبارک دست تو نی پاره ای معجز و خاصیت موسی و ثعبان یافته

آن هراس حیة تسعی فکنده در جهان وین حیات حی ناطق ز آب حیوان یافته

در خم چو گان رای مملکت آرای توربع مسکون را قضا چون گوی چو گان یافته

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۵ ملک ایران سال‌ها ویران بد از جور فلک‌بنگر از آثار عدلت زیب عمران یافته

در میان هفت کشور خاص بر ملک عجم اصفهان از اهتمام فضل رجحان یافته
شکر این غم‌خوارگی بهر دعای دولت‌نسخه‌ای دارد رهی از طرز حسان یافته
گر اجازت باشد از حضرت فرو خواند دعارسم آمین در پیش از لطف یزدان یافته
یا غیاث المستغیثین یا محمد از کرم این غیاث الدین محمد عمر دوران یافته
بر سر اسلامیان پاینده بادا روز و شب در کمال عزّ و اقبالی فراوان یافته
ز آسمان نصرت فائض بر او فتح و ظفردم به دم نو خلعت و تشریف سلطان یافته

مأمول و متوقع از حاضران حضرت علیای مخدوم جهانیان، و مخادیم بنده کمینه بندگان آن که بعد از اعتنا و اشفاق نمودن درباره این بیچاره به عین رضا و اغضا در اصلاح کوشند، و به حکم *إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ ... ذیل عفو بر هفو پوشند، ایزد تعالی قلم و دم همگنان از خطا و فضول در حریم صواب و قبول، مصون و محفوظ دارد بحیبه نبی الرَّحْمَةُ و شفیع الأُمِّیَّة و آله الطَّاهِرین و أصحابه الرَّاشدین.*

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۷
ذکر اول

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۸

[ذکر اول] در وصف اصفهان بر سیل اجمال

اشاره

سلام الله ما تلی المثنائی و ما اصطخب المثلث و المثنائی
علی اکناف جی و ساکنیهاو وادی زندروذ و اصفهان

مطلع ترجمه

اصفهان - سقاها الله - شهری است به حقیقت مخصوص به اوفی قسمی از مبادی ایادی الهی - جلّ جلاله -، و منصوص بر او فر سهمی از غرایب مواهب پادشاهی - عمّ نواله -، جریده اسماء بلدان، به شرف اسم او مصدر، و خریده رسوم فردوس را لطف رسم او مصدر، و هم‌چنان که وصول تیر اعظم که خسرو چرخ چهارم است به نقطه اعتدال زمانی، مظهر آثار رحمت پروردگاری، و مطلع انوار و ازهار بهاری می‌شود، این سواد اعظم، در حیز کمال مکانی اقلیم چهارم - به اجماع افاضل - مستجمع جمیع فضایل، و به اتفاق خلایق، مستوعب سایر خلایق و شمایل است.

از جهت طیب بقعه، فردوس هشت‌گانه از نفخه‌هاش بویی، و با سعت رقع، اقلیم هفت‌گانه بر عرصه‌هاش گویی، خاک پاک او طیره عود، و گل گل رشک مشک هوای دل‌گشایش و آب جان‌فزایش، شباب عیسی مریم، زهاب کوثر و زمزم، لطافت و ظرافت سواکن و قطان آن مثل ارباب طبع، و اصحاب عشرت و اهل تمییز و معرفت و نظافت مساکن و اوطان، مانند خانه‌ها و کوشک‌ها و حجرات حور مَقْصُوراتٌ فی الخِیام،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۹ حور فردا که چنان روی بهشتی بیند گرش انصاف بود معترف آید به قصور و از روی اعتبار قیاسی، و معیار برهانی و قیاسی، خال روی زمین و ناف کره خاک، و در رونق‌شکنی ختن و چین، چابک و چالاک، فوائح نسیمش روائح عبهر، و توده زمینش سوده عنبر، حسن المصیف بها و طاب المربع.

مأمون از نواب دهر بوقلمون، و مصون از مصائب گردون دون، اعتدالش عدل زمستان و تابستان، و هوای او دل‌کش باغ تا بستان، گرمایش نه گرمای جروم که جوش او سموم انگیزد، و سرمایش نه سرمای سرود که زمهریر آن تگرگ از دماغ ریزد؛ بلکه در اطفاء نائره گرمای اسدی آن جرعه شافی که بنوشند، و در دفع تیرسه پر سرمای قوسی آن سپر جبهه کافی که پیوشند، مزاج چهارگانه او متعادل الاعتدال، و در ایفای منافع و انتفاء مضار، متکفل کمال، نه چون طبرستان تری از چشمش ساکب، و نه چون قهستان خشکی بر لب غالب، نه چون خوارزم و ترکستان کرباسو آسا چشم برهم دوخته از سرما، و نه چون تیغز و مکران، پرستوصفت تا گلو سوخته.

از گرما به استدارت هیأت، و استنارت طلعت، پایه این قبه الاسلام بر قمه قباب افلاک، چه: افضل الاشکال شکل مستدیر مستتیر، و از نام نیکو و لقب خوش این مدینه السلام، روی روضه رضوان، طربناک و خندان، مترجم گوید:

یا رب کدام روز مبارک بنا نهاد معمار آفرینش و بانی کن فکان

شهری که عقل خیره شود کز ره قیاس جان جهان لقب نه‌دش یا جهان جان؟

صادرانش را خجسته‌مقام و مبارک منزل، و واردان را ورد زبان رب آنزل، مفزع جلال اشراف و مجمع کمال الطاف، آب و هوایش تن درست و صحن فضایش گلاب شست، چنان که فخر الدین عراقی گوید:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۰ در هوای درست او نبوده‌یچ بیمار جز نسیم شمال

در درون ریاض او نروده‌یچ تردامنی جز آب زلال

عود قماری از نسیم سمن و یاسمنش فزود بوی، و قمری از عود چمنش به هزاردستان سرود گوی،

و ابطیاره یگردن فی کل سحره‌لهن بأفنان الغصون رنین

فی الجملة بسیطی

اصفهان نام، و محیطی فلکش رام، اندازه طول و عرضش بیش از فکرت تیزرو هیأت‌اندیش،

شش جهت در قدم بسطت او شش گام است هفت اقلیم به سر پنجه او هفت به دست

عاجز شده زان فراخ ساحت اقدام مسیح در مساحت

سقف قبابش گردون مقرنس، و صحن جنابش وادی مقدس، روضه عرصه کشور چهارم، و طیره قمه فلک هفتم، نقطه دایره ربع

مسکون، و مرکز محیط چرخ گردون، خط استوا ناودان بامش، و شهرستان ازل، مکان و مقامش، سبع شداد از آن سبعی، و ربع

شداد از وی ربعی، سیاره فلک الأفلاک و ستاره کره خاک غره طلعت او چشم روی زمین، و زینت رتبت او وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ، بیت

المقدس، اساس سوادش، و بیت المعمور، نمونه نهادش، مرغزارش نسخه رقی منشور، و جویبارش لجه بحر مسجور، جرم خاکش

روح مجسم، و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۱

آب پاکش جسم مروّح،

خاکش همه مشک آن جهانی‌وابش همه آب زندگانی

آن گلگونه رخسار یوسف مصر، و این جلاب لب تشنه خضر، آب و هوایش در حفظ صحت و اصل علاج، حیات‌بخش هر طبیعت

و مزاج،

آبش ز لطافت انگبین و اربادش ز نشاط زعفران بار

بس ساخته خضر در حریمش حلوای مزعفر از نعیمش

روضه رضوان بهشت از آن مرزی، و دهقان فلک در آن کشت و رزی، مراتعش روض سرور، و مصانعش حوض طهور، از نور بر وی هزار حله، و ز حور در وی هزار حله، ثور و حمل گیاچر ریاضش، و حوت و سرطان، شناور حیاضش، گاو گردون بر کهکشان چون گاو گردون در وی نعمت نشان، چرخ هفتم از جی، قطری، و بحر قلزم از زندرود، قطری،

ز رشک سلسل زرین رود و صلصل جی سرشک دجله روان است بر رخ بغداد

جی، جودی هر طوفان، و زندرود، بحر هر احسان، آن ملجأ نوح، و این مشرب روح؛ چنان که خاقانی گوید:

شهری روشن چو فکر دانادر وی همه کائنات پیدا

چون عارض دوست از نکویی در وی همه آرزو که جویی

تریاک ده او است مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۲ ارواح که بر درش گذشتند فردوس مهین بر او نبشتند

آدم به دل جنان شمردش چون شد به فرشتگان سپردش

از سبزه و آب گشته موجودد راعه خضر و درع داوود

چون غمزه دوست گاه دستان با سهم و لیک نرگستان

از سبزه چو عارض خط آور خاکش به لباس فستقی در

گویی خط یار و سبزه او است دو فستق رفته در یکی پوست

بستانش حدائق و اغنابا، سکنش و کواعب اترابا، نوع انسان چنان نواحی و مراتع به چشم و گوش ندیده و نشنیده، و جنس و حوش

بغور و نجد چنان مراعی و مراتع نچریده، چنان که شاعر گوید:

ای آفریدگارت بر ملک برگزیده تا ملک آفریده چون تو نیافریده

مانند زندرودت از آب تا به آموه چشم خلق دیده نه گوش کس شنیده

روایت است از حسن بن خوانسار جرباذ، معنعن از امیر المؤمنین علی - علیه السلام و الرضوان - که فرمود:

«تداووا بماء زندرود فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءَ كُلِّ دَاءٍ».

و نقل است از معتمدان تواریخ که فناخسره عضد الدوله وقتی که

اصفهان را مشرف فرمود به تشریف وصول، و غرض او زیارت پدرش رکن الدوله، و تجدید عهد برادرانش مؤید الدوله و فخر

الدوله بود، خواست تا خود را بر نظر اعتبار ایشان عرض دهد، از جهت آن چه راجع بود با او از استظهار و استیلا و تمکن و اقتدار و

افتخار از عظمت قدر و قدرت و نفاذ امر، فرمود تا قهارمه و شاگردان، از بغداد، هر چه بدان احتیاج خواست داشت، از مطعومات و

ملبوسات و مشروبات، تا آب و بقول و توابل، و ادویه و اشربه ریاحین و غیر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۳

آن، تمامت، بی قصور و نقصان، ترتیب کرده، با خود روانه گردانید.

چون به شط زندرود رسید، و نزول فرمود، و به آذینی هر چه شایسته تر، بارگاه بر آورده، خیمه در خیمه، و طناب در طناب کشیدند،

و هر دو گروه به هم رسیدند، و هر دو جمع، از صورت حال یکدیگر مشاهده کردند، عضد الدوله استدعای آب کرده، قدحی آب

فرات فرا گرفت و بریخت، و گفت: «با وجود زندرود، فرات، شرب را نشاید».

و هم چنین موفق، چون از

اصفهان معزول، و به جانب بغداد متوجه گشت، آب زندرود را جهت شرب نقل کرده، و در صحبت خود داشت، و روزگار را به تأسف می گذاشت، و می گفت:

سلام علی زرین رود و شعبه سلام محب لا سلام مودع
و لا برحت تلك المدود کواسیامناکبه العلیا مصندل مدرع
إذا ابتدرت امواجه خلت صوتت سوائم نوق فی مهابط اجرع
تلیح بنات الماء فی جنباتها الاحه اقوام نیام بأذرع
معاهد فی جی ممسکه الثری معبره المصطاف و المترع
مسارح غزلان هجرن ظلالها بما سکنته من قلوب و اضلع

سباح و سیاح بحر و بز، به صفای آن آبی ندیده، و به زلال آن شرابی نچشیده، از عکس صفای جویبارش، سماک بسان سمک در دریای ازرق فلک عیان، و از لطافت و نصارت مرغزارش، عقود ثریا و پروین، چون شاخ نسترن و نسرين، درخشان و تابان، ریگ روانش مایه روان، و رنگ میانش کناره آسمان، خالص از خاشاک و تیرگی، و صافی و محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۴

روان چون طبع و زیرکی، چون اشک بر روی عاشقان روان، و رخشان و چون شمع بر بالین معشوق، ریزان و در فشان، آرزومندتر از شراب وصل نازکان، و سودمندتر از رضاب لعل یارکان، روشن چون ضمیر دوستداران، و پاک چون دامن پرهیزکاران، لطیف تر از تن لطیفان، و خفیف تر از جان ظریفان، پیوسته چون عاشقی دل تنگ بر روی

اصفهان سرگردان، و تردامنی سبک سر در ایام بهار، به هر سوی، روان و دوان، دمی با هزار ناله و فغان از جوش، و گاهی از چشم هزار چشمه ریزان پرخروش، روزی سپر بر آب افکنده، و زره در پشت، و شبی جوشن بر سینه، و تیغ چو آب روان در مشت، حیات بخش روح افزای، و طربناک دل گشای به جهت تفریح خاطر شکستگان، و سبب ترویج دل خستگان،

لب زنده رود و نسیم بهار رخ دلستان و می خوش گوار
چنان بیخ انده ز دل بر کند که بیخ ستم خنجر شهریار

از رشک هر جویی از آن، دجله غرق عرق خجله، و از دیده فرات آب روان بر وجنات، و رود نیل در عذاب، و چشم جیحون پر خون، و دل و جگر عمان پرانده و غمان، و چشمه سار دمشق، سنگ بر سینه زنان از شوق و عشق، کر و ارس خدایا به فریادرس، چنان که خاقانی گوید:

رودی است که کوثرش عدیل است آبش سلسال و سلسیل است
نه بلکه ز رشک او همه سال شیدای مسلسل است سلسال
که سیم گری نماید آبش که شیشه گری کند حبابش

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۵ آبش به دل گلاب داندزود درد سر سران نشانند
گر شیشه کند حباب شاید شیشه ز پی گلاب باید
للمشطب الهمذانی:

تطلعنا علی أقطار جی فخلناها كأحسن کل شیء
فوادی زندرود اجل وادو ظلّ الباسقات الذّ فی
کأنّ ریاضها اضحّت بروالدی البرّاز تنشر بعد طیّ

و للشّریف السّید ابی الحسن علی بن الحسین الحسنی فی زندرود:

اما تری زنرود طالعه‌غیث و ادی مثاله فیه
 بین بیاض و دکنه و تکاسیر من الموج فی حواشیه
 قد جرت الریح فوقه أصلاً ذیلاً من الکبریاء و التیه
 در موسم طیب، متفرجات بساتین و فضای آن، و منتزهات ریاحین و هوای آن از رشک، تبریز در تب ریزد، و از غیرت، خوارزم را
 لرزه خیزد، و از رنج غصه، روی بغداد، چون نارنج، یرقان یابد، و در دل نشابور، زلزله خفقان آید، فی الجمله بیرونش صحن جنان،
 و درونش حصن آسمان؛ کما قال ابو القاسم بن العلاء:
 تجر علی الأمصار ذیل تجبرو اعجاب معتز علیهن معتد
 محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۶
 و قال الصّاحب بن عبّاد - رحمه الله -:

یا أیها الرّاکب المصغی إلی الحادی حیث من رائح منا و من غاد
 إن جئت جی بلادی أو مررت بهافنادها قبل حط الرّحل و الرّاد
 و قل لها جئت من جرجان مبتدراً أوحی إلیک بما قال ابن عبّاد
 یا أصفهان الّا حیث من بلدیا زندرود الّا سقیت من واد

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۷

ذکر دوم

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۸

[ذکر دوم] در نعت اصفهان و نواحی و متفرجات و منتزهات به طریق تفصیل

اشاره

چون مدینه جی که خوش تر و نیکوتر نواحی و منتزهات است از جهت آب و هوا و باغ و بستان و مناقب سینه، و مراتب علیّه
 اصفهان در آن منحصر، واجب شد از شرف و فضیلت آن، مضاف با فضایل
 اصفهان، طرفی ذکر کردن، قال ابو عامر الجروانی:
 سقا الله جیّا انّ جیّا لذیذه من الغیث ما یسری بها ثم ینکر
 فلا بقاء باللیل یوذیک لسعها لنوم و لا برغوئه حین تسهر
 و ماء رکایها زلال کأنه إذا ما جرى فی الحلق ثلج و سکر
 اجماع عیون مشایخ و اکابر، و اتفاق وجوه و بطون صحایف و دفاتر، منعقد و مثبت است بر آن که قهندز سارویه در وقت ظهور
 طوفان آتش در ایام فرس، به جمع حکمای آن وقت و مهندسان آن زمان احضار فرمود جهت تعیین موضع و خزانه کتب بر طریق
 هرمان، برای تحفظ و صیانت علوم، و استبقای کتب معقول و منقول.
 بعد از امعان تأمل، و استقصای تفکر و تدبّر در اختبار به اتفاق زمین، مدینه جی را اختیار کردند از جهت طیب طینت و صلابت آن،
 و بقا و وقایت کتب و مضمونات آن، سارویه در تهنّم و تهنّدس و تشیید اساس و استواری بنیاد کتب‌خانه افراط انفاق و وفور خرج
 ارزانی داشت، و اخلاصی چند که سبب صیانت می شد از خرق و حرق و پوسیدگی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۹

کتاب و پوشیدگی ما فی الباب با گل، اختلاط و امتزاج دادند، و خزانه ممهّد و مشید به اتمام رسانیده، مستقر و مستودع علوم و کتب ساختند، و غرض ابقا و مقصود تحفّظ، به حصول پیوست.

چون مدّت روزگار بر آن، امتداد استمرار یافت، و طوفان منطقی شد، پیش از زمان ما به سالی چند، یک جانب آن خزانه، خرابی یافت، و بیفتاد، شکافی پیدا شد، و از جی یافتند بسان گوری مرتّب و معقود از گل شیفتق لازب، در غایت صلابت و سختی، پر از کتب اوایل و متقدّمان، مکتوب بر پوست توز، به زبان و لغت پارسی؛ چرا که پوست توز، از آفت عفونت و پوسیدگی، دورتر بود، و از دروس و ناچیز شدن، به سلامت نزدیک تر.

و حمزه اصفهانی در کتاب

اصفهان یاد کرده است که این مدینه را اسکندر بنا فرمود بر دست معماری جی بن زراده اصفهانی، و این شهر، به نام او شهرت یافت.

و بعضی گویند این مدینه مبنی بود پیش از زمان جم، در وقتی که افراسیاب ترک، مداین ایران شهر خراب می کرد، این را نیز خراب گردانید، بعد از آن خمانی جمه آزاد، دختر بهمن اسفندیار که پیش از آمدن اسکندر بدان حدود، بر تخت بخت، مملکت در تحت تصرّف و فرمان او بود، اساس و بنای آن را فرمان فرمود، و بعد از وفات خمانی ملکه، رایب اسکندری بدان جا نزول فرمود، یک نیمه با روی صورت ارتفاع یافته بود، اسکندر چون آن جا عمارتی زیادت ندید، و ارادات عمار [ت] نداشت، برقرار بگذاشت، بعد از آن بر آن منوال، حال شهریاری و روزگار منتهی شد به نوبت دولت فیروز بن یزدجرد و صورت آن بود که فیروز فرمان فرستاده بود به «آذر شاپوران»، پسر آذرمانان پهلوان، از دیه هرستان از رستای ماریبن جدّ مافزوخ بن بختیار که جدّ صاحب رساله محاسن بوده است، با تمام باروی مدینه جی، و این حال، پیش از اسلام بود به صد و هفتاد سال.

آذر شاپوران بر مقتضای فرمان، بنای باروی را تمام کرد، و شرف و مواضع مقاتله و تیرگذارها را کما ینبغی و شاید، مرگب و مرتّب ساخت، و چهار در بر آن تعلیق کرد:

یکی دروازه «جور» نام کرد، برابر میدان بازار؛

و دوم دروازه «ماه» که دروازه «اسفیش» می گویند؛

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۰

و سیوم دروازه «تیر» که «تیره» می خوانند؛

و چهارم دروازه «جوش» که معروف است به دروازه «جهودان».

و در پهلوی آن دیهی بنا کرد نام آن «آذر شاپوران»، و در آن دیه، سرایی عالی در حال عمارت آورد، و در باغ سرای، ایوانی رفیع برافراشت، و آن را آتش کده ساخت، و آن دیه، بر آن وقف کرد.

و از غرایب آن بنا یکی آن است که تیر اعظم را به وقت وصول به اول درجه جدی، مطلع مشرق دروازه «جور» باشد، و مغرب دروازه «جهودان»، و به اول درجه سرطان، مشرق آفتاب، دروازه «ماه» باشد که آن را «اسفیش» می خوانند، و مغرب «تیره».

و عرض اساس و پهنای باروی، شست خشت بود بیرون از فرهیها به شیفتق محکم و ملزق گردانیده.

و بعضی متقدّمان آورده اند که بر دری از درها دیدیم که نوشته بود بر این سیاق:

«اشتادویر موکل بر گلیگران و قیاسان گوید که بهای نان خورش عمله و کارکنان این بازوی مدّت عمارت به مبلغ شش صد هزار درم برسید».

و بعضی دیگر گویند: رفعی از آن موکل بیرون آمد، مبلغ پنجاه هزار درم استرداد کرده، بر خرج عمارت فرهیها و گل شیفتق

صرف نمودند.

و بازاری بود بر دروازه «جور» که آن را بازار «جورین» گفته‌اند، در فصل نوروز هر سال، تمامت اهل اصفهان- از صغیر و کبیر و وضع و شریف و خاص و عام و اطفال و عورات- هر کس به حسب حال طبقات و درجات، به الوان اسباب، مأکول و مشروب و انواع ضروب عدت و آلت مطلوب و مرغوب، مدت یک دو ماه بدان جا نقل کرده‌اند، و از استیفاء لذات و استمتاع عیش و عشرت از لهُو و لعب و نشاط و طرب، حظی اوفی و ذوقی اوفر از زندگانی برداشته، چون روز نوروز رسیده، چندین بازارها ساخته، طوافان و بازاریان گوناگون، نعمت‌ها در آن جا پرداخته، و عوام در میان آن جا چون دریا بر دریا در تموج، و خواص از دور و نزدیک و بالا و نشیب در تفرّج، و پیوسته آن مدت را گذرانیده، به فکاهت و خوش عیشی و افسانه، و خلیع العذار دیوانه‌وار آشنا و بیگانه مشتغل به کأس و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۱

پیمانه. و چون فنا خسره عضد الدوله را آن جا در حال صغر سن، و ایام نقوش آن اوضاع و رسوم و اسباب ملاحی در نفوس مرتکز گشته بود، به وقت آن که نهال عمرش از زهاب دولت و شهریاری سیراب و بالیده شد، و به کمال رشد و جلال سعادت جهان‌داری رسید، و بر مملکت پارس، مستولی گشت، بر در شیراز، در موضعی که آن را «سوق الامیر» گویند، مماثل و مشاکل بازار «جورین» اصفهان بنایی به اتمام فرمود، و از اصناف ناس، اکابر و اصاغر پارس، از جنس هر لطفی معجب و ظریفی مضحک و شیرینی مطرب، بدان جا دعوت کرد، چنان که تمامت شیراز و جملگی نواحی آن جا جمع شد، و فرمود تا بر مثال سوق «جورین»، بازارها بر آوردند، و عضد الدوله با خواص ندما و مقربان مجلس بر کوشکی که در پهلوئی آن ساخته بود، به لهُو و طرب، و معاشرت و مطایبت، مشغول.

چون دوری چند، همچون قضا و بلا از خواننده این کلمات بگردید، و غنچه روی بخت عضدی، از نسیم روح پرور طرب‌افزای پیاله بشکفت و بخندید، خواست تا خواسته و وضعیه خود را بر سوق «جورین»، رجحان فضیلتی، و کمال مزیتی فرماید، ملک قوزاز اصفهانی را می‌گوید: «چون می‌بینی؟».

ملک قوزاز گفت: «امثال این مواضع و متزهات به دوام عیش و ثبات عشرت امیر، آراسته باد، و جهت ابداع عجایب اشکال، و استحداث غریب بر این منوال، ذات معلّا باقی و پا بسته، این از مقوله فعل است، و آن از قبیل انفعال؛ یعنی بر بسته دگر باشد، و بر رسته دگر.

و هم‌چنین ملوک اطراف، قطعا هیچ شهری از شهرهای ممالک خود بر

اصفهان اختیار نکرده‌اند، و ترجیح نهاده، و براهین و ادله بر این دعوی، در کتب ایشان مثبت و محقق است، خاصه آن‌چه خاندان نوشجان بن اسحاق بن عبدالمسیح اخبار کرده‌اند از جدّ ایشان که از روم به اصفهان نقل است.

و حمزه اصفهانی در کتاب

اصفهان یاد کرده است که فیروز بن یزدجرد به ملکی از ملک روم، مکتوم نوشت، مشتمل بر استهدای حکیمی حاذق و طبیبی ماهر از حکمای روم.

آن ملک، نامه فیروز را به قبول تلقی نمود، و در روز، اختیار حکیمی فاضل و طبیبی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۲

کامل نمود، و به جانب فیروز روانه فرمود. چون به حضرت فیروز رسید، و زمین خدمت را به لب ادب ببوسید، و شرایط بندگی به تقدیم رسانید، فیروز گفت: «ای حکیم! سبب دعوت تو ما را، و موجب استحضار به مملکت ما آن است که از بلاد ممالک من،

بقعه‌ای اختیار کنی که ارکان کبار، و عناصر چهارگانه که طول بقای حیوان به سلامت آن منوط است، و به سبب اعتدال آن، ارکان صحت صحبت اجسام گزینند، و از علت و اسقام، دوری نزدیک‌تر بیند، در آن بقعه، در حیز کمال، و وسط اعتدال افتاده باشد». حکیم گفت: «صبح دولتی ملکی به شام دور فلکی مقرون باد، و حوادث دهر بوقلمون، مطابق و موافق عزایم همایون، این چنین بقعه، بهشتی بودار دریابم، به منزلی بدین‌سان، و مقامی چنان، مشکل توان رسید، این ره نه به پای چون منی یافته‌اند». ملک فیروز فرمود: «در شهرها سیاحت باید کرد، و زمین‌ها را مساحت و نورد، هر کجا نظر اختیار تو پسندد، ما را اعلام نماید تا در زیادت‌ی عمارت آن‌جا تقدّم به نفاذ پیوندد، و دارالملک ساخته، بدان‌جا اسباب نقل و تحویل، مهیا و آماده گرداند». حکیم، چون مجال استعفا نیافت، از فرمان من اشاره حکم و طاعته غنم سر نتافت، و به زودی ساز سفر و بسیج راه کرده، به اطراف ممالک شتافت.

بعد از تجربه فراوان، و امتحان آب و زمین و ما یتولد منها، دارالقرار بر

اصفهان انداخت، و میخ اقامت آن‌جا فرو کوفته، منزل‌گاه ساخت، و مکتوب بندگی به خدمت فیروز عرضه داشت که: این کمینه، اطراف آفاق را طواف کرده، پس پشت گذاشت، و از سعی و اجتهاد بلیغ، زحمت بسیار کشید، در ربع مسکون خوش‌تر از عراق عجم ندید، به شهری رسید که از تساوی ارکان، و تماس و تصاغر اجزای آن، مزاجی حادث می‌گردد که مسیح را حیات بخشد، و حیات را بقا، و بقا را خلود؛ یعنی

اصفهان، و بر صحرای آن، میان هر دو حصن دیه بوان، نزول کرد. اگر رأی جهان‌آری فیروزی، مرا فیروزی اقطاع ما بین الحصنین ارزانی فرموده، بنای کنشتی و سرایی اطلاق فرماید، در جهان‌داری و بختیاری، همانا کمال عاطفت افزایش.

فیروز ملک بعد از وقوف بر مضمون مکتوب، و اطلاع بر مستدعی، طلب و سؤال او را به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۳

حصول و اجابت، مقرون گردانید، و فرمان فرمود به آذرشاپوران بن آذرمانان اصفهانی جدّ مافروخ بن بختیار در سعی و اتمام باروی مدینه جی، و درها بر کار نشانند، و عزیمت همایون مصمّم فرمود به تحویل از عراق اصفهان.

چون آذرشاپوران اشارت مملکت آرای را امتثال و انقیاد نمود، و فرموده را چنان‌چه بود در اجتهاد اتمام افزود، عزیمت ملک نقض یافته، به زمین هیاطله نقل کرد، و آن‌جا سر خود به دست خود بخورد.

بعد از آن چون وقت مملکت، و نوبت دولت به پسرش قباد بن فیروز منتهی شد، فرمان روان کرد به حکیم رومی در اختیار شهری از شهرها جهت تخت‌گاه، معتدل هوا در فصول چهارگانه، و در مزاج و طبایع به حال میانه، نه دور از فلک و نه نزدیک، و نه فراز و نه نشیب، نه بر کناره دریا و نه در میان بیابان، بل موازی، وسط کره خاکی، ایمن از عواطف و بادهای سخت، آسوده به عواطف سعادت و بخت، همسایه جوی بزرگ، خوش‌ترین بقاع از جهت فایده و انتفاع خاک و زمین، و بوی گل‌های ریاحین، هوای او صافی و روشن، و ستاره او درفشان، و کبریت و نطف، منتفی و معدوم در حوالی آن.

حکیم رومی گفت: «ای شه‌زاده! بیشتر اوصاف و تقریر که بر خاطر عاطر، و ضمیر منیر می‌گذرد، در ذات

اصفهان و نفس آن، مجبول و مفظور است، و شهری به غایت، مبارک و معمور».

و هم‌چنین ابو جعفر منصور خلیفه را به بغداد، عارضه‌ای پیدا شد در سال صد و پنجاه و چندی، و میان هوای بغداد و مزاج او، موافقتی و ملایمتی صورت نمی‌بست، حکمای وقت و وزرای مملکت را جمع کرد، و گفت: «موضعی اختیار باید کرد، تندرست‌تر و خوش‌گوارتر به آب از بغداد، و بنایی جهت نقل بدان موضع، ترتیب داد». در تفکر و تدبّر آن فرموده، مفاوضات بسیار و مکاشفات بی‌شمار در میان همگان واقع شد، عاقبت، سخن به اتفاق قرار گرفته بر بنایی به حدود زنده‌رود، و در آن زمان دیار

اصفهان دیه‌هایی بود پراکنده، و شهرهای خراب و کنده، و اطلال باطل و رسوم مدروس، تقدّم فرمود به احضار ایوب بن زیاد که عامل

اصفهان بود از قبل خلیفه، و با روی گردانیدن بر دیه‌هایی چند و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۴

شهر ساختن کوره آن، چون طواعیه امتثال و انقیاد از ناصیه کفایت و کارکنی ایوب بن زیاد لائح گشت، و فرموده به اتمام رسانید، خلیفه از آن حال، پاره‌ای بهتر شده بود، از سر انتقال در گذشت.

و هم‌چنین ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی که ریسی بود فرزانه در آن حوالی، و فاضلی یگانه از آن اهالی، به مدینه السّلام در مجلس خلافت حاضر بود وقتی از اوقات، و حاضران، زبان به ذکر خوش‌ترین و بهترین بقاع می‌گشودند، و سخن در این معنی، دم‌به‌دم از یکدیگر دست‌به‌دست تجادب می‌نمودند.

در اثنای کلام، ابو مسلم گفت: «در ربع مسکون، خوش‌تر از خانه من موضعی نیست».

حاضران - تمامت - چشم تعجب به یکدیگر باز گذاشتند، و آن دعوی را از جاده عقل، متجاوز و دور پنداشتند.

ابو مسلم گفت: «شما در هفت اقلیم، خوش‌تر و بهتر - به اعتدال - از اقلیم چهارم، زمینی می‌دانید؟».

گفتند: «نه».

گفت: بر قاعده اهل هیأت و ارباب هندسه و مساحان بحر و برّ، مقزّر و محقّق است که از جهت آب گوارنده شیرین صافی سبک، و هوای تروتازه و تنگ، و فضای فراخ و روشن

اصفهان که ناف آن است، خوش‌تر و بهتر است، و به اتفاق اهل

اصفهان، از تمامت اطراف و محل‌ها محلّت جرو آن و در آن محلّت، خوش‌تر از خانه من نیست».

حاضران جملگی سلّمنا گفته، و نتیجه مقدمات او را صادق دانسته، قصد او را پسندیده داشتند، و نقد دعوی او را گزیده.

و آنچه از صفای طینت، و صحت تربت، و آن که گل آن‌جا بهترین گل‌ها است به لزوب و سختی و قوام، و پاینده‌تر بر روی روزگار به تحمّل حوادث لیالی و ایام، شهرت تمام دارد، تا غایتی که درویشی بی‌مایه، برای حاجات در مساحت و همسایه یک قفیز زمین سرای و مسکن خود، سه چهار چاه در حفر آورد، و زمستان و تابستان و بهار و خزان از آن انتفاع گیرد، و بدان بهره‌مند گردد، یکی جهت تناول شرب از آب زلال، و در پهلوئی آن جهت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۵

برف‌انداز و غسلات و ابوال، و نزدیک آن برای عذرات و انفال، و ماده‌ای هیچ، بدان دیگر مترشّح و منصب نگردد به مدّت‌ها ماه و سال، و هرگز زلال آن به کدورت این، و شیرین این به گندیده آن ممتزج نگردد، و از آلودگی و تلوث، پاک و مبرّا باشد، و آنچه از بناهای کسروی و قصرهای خسروی از گل و خشت ساخته، و به گچ و آجر پرداخته‌اند، سال‌های بی‌شمار و قرن‌های بسیار بر آن بگذشته، و هرگز به هیچ‌وقت، هیچ‌کس در تفصّد مرمت و تعهد تحفّظ، همت نگشوده، و باد و باران به تعاقب دوران بر آن آمده، برقرار مانده، و هیچ‌رخنه در آن نیفتاده، و خراب نگشته، مگر رخنه‌ای چند که سیل و باد از قلّه دیوارها و کنگره ایوان‌ها رهیده و ر بوده باشد.

و نقل است از بحرّی که گفت: عبد‌العزیز عجلّی روزی در دیه‌ی بود از دیه‌های

اصفهان، ناگهان نظرش بر بلندی زمینی افتاد مثال گوری، جماعت و اصحاب را گفت: «مرا در دل همی آید، و در خاطر می‌گردد که این‌جا گنجی مدفون است، یا اعجوبه‌ای مخزون، برای زوال تردّد از دل، و دغدغه خاطر، این زمین را می‌باید کاوید».

احمد بن‌دار ازدی را که شجاع قوم بود، بدین شغل منصوب گردانید، در حال، جمعی برزگران را حاضر، و زمین را شکافته، سرداب

شکلی یافتند، مربع عمیق هیچ کدام بر دخول، زهره قدرت نداشتند. احمد بن مسلم را بخواند، و او را دخول فرمود، چون بیرون آمد، عبد العزیز را گفت: «عجیب ترین چیزها دیدم، مردی در میان چهار بالش و جامه خواب خفته است، و سر و روی از لحاف بیرون، ریشی سیاه و رخشان دارد، و بر بالین او شمشیری در غلاف و موزه‌ای».

عبد العزیز بشتافت، چون در آن موضع رفت، سردابی یافت مربع معمول از گل سخت در میان آن دکانی دیوار بر آورده، و آن مرد را بر آن صفت، خفته دید.

عبد العزیز به عمودی که در دست داشت، روی مرد را تحریک داد، مانند غبار در هوا نشست، و هرچه در آن موضع بود، به تحریک خاکستر صفت متلاشی گشت. فایده مرد برقرار از هیأت اصلاً متغیر نگشت، نظر در پوستش کرد بسان گیمخت یافت خاکستر جبه او را به منخل بییخت، و زر از آن جا استخراج کرده، به دار الضرب فرستاد، بعد از سبک و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۶

تخلیص مقدار هزار دینار حاصل شد، و بر بالین او لوحی از سنگ یافت منقوش به نقشی که دلالت می کرد بر آن که این حال از دویت و چند سال باز واقع بوده است.

عبد العزیز گفت: «بقای این مرد بر این صورت ناطق است به طیب طینت و صلابت تربت این بقعه».

و به حکایت و تواریخ چه حاجت، در روزگار خود معاینه می بینیم از اصفهانیان و غربا کسانی را که تمامت شهرها به بیماری گران و رنج مزمن مبتلی و گرفتارند، چنان که درمان آن ممکن نیست، و بر هلاک، مشرف؛ اطبا از معالجت آن عاجز می آیند، نقل به سایه خانه‌ها و درختان آن، و تشیق نفحات ریاحین و استنشاق هوا و تجرع قطره‌های آب آن سبب شفای کلی، و موجب صحت اصلی آن درد بی درمان می گردد، و آن علت، به واسطه مجاورت آب و هوای آن جا به کلی زائل می شود، و تن ایشان چون مغز بادام، نازک و اسفید، از پوست بیرون می آید، علی الخصوص در این عصر که تیمار بیماران و غریب نوازی و غم خوارگی همگنان به علاقه حسن مرحمت لطف و شفقت و شمول تربیت خلاصه اهل بیت نبوی و زبده عترت مصطفوی و ثمره شجره علوی، اعنی کریم علی الإطلاع، و منعم باستحقاق، مهتر و بهتر سادات عراق، مرتضی اعظم، صاحب معظم، ملک ملوک النقباء، جلال الوزرا، اختیار الوری، الّذی یفتخر به الألقاب و تخاطبه بهذا الخطاب:

شعاع نور یزدانی ز رویت می دهد پرتو که شمع آل طاهایی و تاج آل یاسینی

تاج المله و الدین نظام الاسلام و شرف المسلمین محمود بن احمد بن علی بن ابی طالب الحسینی العلوی المدینی - لا زالت دوحه سعاده باسقه مثمره علی الآفاق - هنوط و مربوط است، و الحق مدار کلی اهالی آن حوالی، و قرار اصلی اشغال و ذات الصیدور صدور این نواحی، بر رای ثاقب انور فکر صائب ازهر او، از هر نوع و گونه‌ای حادث و واقع دائر و مکین، کما قال المترجم - عفا الله عنه -:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۷ اصفهان را تا چو او غم خواره موجود شد فال او فرخنده آمد طالعه مسعود شد

خلقش از خلقش نشست اندر نعیم و ناز شد آب جویش چون گلاب و خاک راهش عود شد

اصفهان را در جهان تاج تفاخر بر سر است شکر ایزد را چو او را عاقبت محمود شد

و مشهورات مواضع جان پرور، و مقامات متفرجات دل خواه درخور متقارب و متلاصق به شهر و شهرستان که مسقط رأس این سرور سریر سعادت و سیادت و صفدر، و مهتر دست مسند سعادت است، از زمان صاحب محاسن و عصر مترجم، آن چه در عداد تعداد می آید، و هریک به حقیقت، موصوف این ایات، از گفتار ابو العلالی سروری می شود، و هی هذه:

او ما تری البستان کیف تجاوبت أطيّاره و زها لنا ريحانه

و تضاحکت آنواره و تسلسلت آنهاره و تعارضت اغصانه

و كأنما يتفرغ القطر عن حلال نشرن رياضه و جناه

نخست حصن ماریین که معروف است به آتشکده، و الحق، آیت یا نار کونی بَرْدًا و سَیْلًا ماً بر هر ورقی از ریاحین آن نزهت گاه مسطور،

ماریینی که نسخه ارم است آفتاب اندر او درم درم است

صحن او ده در ده مرغزار، و صد در صد جویبار، لب غنچه گلزارش چون دهن معشوق تنگ، و پیراهن گل چون دامن عاشق به دست خار، ده پاره، و به خون دل صد رنگ از روائح ریاحین بهارش مشام خلد برین معطر، و از لوائح رخسار گلزارش چهره رضوان و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۸

حور العین منور، مینو و ارم از گلستانش باغی، و شمع فلک در شبستانش چراغی، مساقی جویبارش به آب سافح چون سواقی سیم ساقی سیم ساق از شراب طافح، نرگس مست چون معشوق از آن بازی خفته و سست یا چون عاشق آن کاره در گوش دینار و در دهان درست، سنبل و بنفشه جعد دیلمی بر باد داده، و ریحان و سمه کشیده، و خال مشکین بر رخ لاله نهاده، سحاب اغبر جلاب در قحف عبهر ریخته، و صبا عطر سمن با عبیر نسترن آمیخته، درختان چون قامت زیبای نازنینان خرامان، شاخ سرخ پوش از شکوفه و ژاله در در گوش، و مرغ چمن را از پیاله لاله خروش نوشانوش، کما قال ابن وأوا:

و صفرت الأطيّار بین ریاضه و لبی لها القمری صوت هزاره

نغمه بلابل و چکاوک ساجع، و الحان هزاردستان به هزاردستان یکایک مترجع، که:

نعم طابت عشیات الصّحاری فقم نشرب علی صوت الهزار

انهار در میان سرو و چنار و دیگر درختان میوه‌دار چون مارییچان، و به هزار حیلہ روان، و در عروق آن به صد لطف، چون جان در تن، روان.

و «گودکرت» و «نفاده» که هریک در نصارت و غضارت، بی نظیر افتاده، و به نزهت و فکاهت، بهشتی است بر

اصفهان گشاده، درختان شکوفه‌دار هریک بسان لعبتان نازنین نارپستان که به رقص درآیند، یا دختران عروس آراسته که به زینت سندس و پرنیان، و به زیور درّ و مرجان، سواعد سیمین و معاصم سمین به آسمان برداشته، شوهر از خدا خواهند.

«کوشک طغیره» که نسیم سحر بر هوای آن- از راه ادب- به آهستگی رود، و هر گه که صبا گیسوی ریاحین آن به شانه زند، از هر شاخی هزاران ناهه مشک و حقه غالیه افکند، و چون سحاب، صحن آن را آب زند، عقود لآلی و گوهر پراکنده، قامت زیبا و قد خوش خرام سرو سهی و بید و چنار رقاص از تنسم نغمات و ترنم نغمات هبوب صبای اسحار بر اشجار،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۹

گاهی چون لعبتان رعنا خرامان گردد، و زمانی چون مستان شوخ، افتان خیزان، و باری چون اسیران عشق در زیر بار ناز یار، ابروی وار خمیده، و زلف آسا شکسته و پریشان.

گنبد «مهرارت» که چنان جنان، گوش جنان نشنیده، و محاسن و نعوت آن در دهان جهان ننگنجد، ریاض اراضی و صحن صحرا و حوالی آن به حریر چین و برد یمن مفروش و ملون و گردن و گوش غصون آن، به عقود جواهر و لآلی، محلی و مزین، فراش لفّ و نشر آن باد شمال و نقاش آرایش او مشاطه حسن و جمال.

باغات چهار گانه

واقع بر در شهر، هریک به مساحت هزار جریب، و به نراحت غم گسار هر بعید و قریب و شهری و غریب، مبسوط به انواع انماط عبقری، و معطر به روایح اسفاط عنبری، از در خوشاب و لؤلؤ سیراب، افاحی ثغور نواحی آن متبسم، و از بوی گل و ریاحین زلف زمین آن متنسم، شقیق را بر سر، تاج مرصع به عقیق، و بر دست لاله رشیق، پیاله سرخ عتیق، و یطوف علیهم ولدان مخلصون بأکواب و أباریق.

چشم نرگس چون غمزه محبوب، مست و پر خواب، و زلف بنفشه و سنبل، پریچ و تاب، روی بنفشه کبود، چون اثر دندان عاشق بر اندام بت چگل، و گیسوی ضیمران سیاه و دراز، چون شب عاشقان بی دل.

[باغ «فلاسان»]

باغ «فلاسان» که قصر مشید او پای رفعت مزید بر فرق فرقدان می نهد، و به دست ارتفاع، گوشمال کیوان می دهد، قصر شیرین بر دیوار او نگاری، و صرح سبا از حصار او فیلواری، مشرف بر صحن بهشتی برین، محوف به الوان نعمت های گزین، و ملتف به انواع اغصان، آراسته به حلی حلاوت میوه های شیرین، اشجار چون بهشتیان از سندس و استبرق حله های سبزپوش و انهار اوانی مفضض پر به زلال حلال بر دوش و دروش هر عاقل و مدهوش به صبح و غبوق آواز نوشانوش، سحاب دامن و آستین قبای سبز سرو به در و مرجان باران دوخته، و صبا بر دماغ باغ عطر و عبیر سوخته، و همه اوصاف آن در این دو بیت صنوبری مرتب:

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۰ ورد غدا یحکی الخدود و نرجس یحکی العیون إذا رأت أحبابها
و السرو تحسبه العیون غوانیاقده شمردت عن سوقها اثوابها

[باغ «احمد سیاه»]

باغ «احمد سیاه»: هر قصری از آن مانند حصن حرم بر صحن ارم رفیع و بلند، و هوای دل گشایش همیشه کرده با ربیع پیوند، حور و ملک در روض هاش خواب کرده، و کوثر و زمزم از حوض هاش زهاب خورده، چنان که خاقانی گوید:

آن جمع که تشنگان جان اند جز بر که برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبح خواران مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفای او کرد جان مطهره داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ و مینوبگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته از وی وان روزه بدو گشاده در پی
از شربت او کنند حاصل مستسقی را شفای عاجل

ویحک فضای گردون با چنین بوم و طوبی شاخ طوبی با چنان بر، پرچین باغ پروین و پرنسر طائر و تازه رنگی شاخ ثریا و دم طاووس، دامن ریاحین آن آشیان گاه مهتاب و خوابگاه آفتاب؛ کما قال الشاعر فیه:

واخضر ناضر فی ایض یققو اصفر فاقع فی احمر نضدا
مثل الرقیب بدا للعاشقین ضحی فاحمرّ ذا خجلا و اصفرّ ذا کمدا

[باغ بکر]

باغ بکر: همچون دختر بکر، آراسته به زر و زیور روز زفاف شوهر، و پیراسته به دَر و گهر برای تماشای هر نظر، صبا از بوی ریاحینش جان پرور، و صباح از عکس جمال حور العینش خوش منظر، کنارش همه نرگس و ارغوان، و میانش همه سمن و زعفران از

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۱

جهت خانه‌های رفیع و قصرهای مشید آراسته به تکیه گاه و تخت، و جوی‌ها و آب‌ها چون جان در میان آن روان، بسان سعادت و بخت، و سایه روح پرور و نسیم تازه و تر رشک مینا و غیرت مینو؛ بلکه *إِرمَ ذاتِ العِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ* و صفت سرود مرغان را بر سر سرو، سروی می‌سراید در این گفتار:

كان حَمَامٌ إِلَّا يَكُ نَشْوَانٌ كَلَّمَا تَرَنَّمُ فِي أَغْصَانِهِ وَ تَرَجَّحَا
و لاذِ نَسِيمَ الْجَوِّ مِنْ طَوْلِ سِيرِهِ حَسِيرًا بِأَطْرَافِ الْغُصُونِ مَطْلَحًا

[باغ کاران]

باغ کاران، مترجم راست:

مرا هوای تماشای باغ کاران است که پیش اهل خرد خوش‌ترین کار آن است
برای جرعه آب حیاتش اسکندرچه سال‌ها است که سرگشته و پریشان است
به زیر سایه طوبی‌وش صنوبر او میان صحن چمن خوابگاه رضوان است
نهاد قصر فلک پیکرش میانه آن نشست گاه مه و آفتاب رخشان است

پایه هر دو قصرش بر سر، هرمان حرم حرمت دیده از این، و ارم امان یافته از آن، یکی مشرف بر کنار زندرود روان، دیگر محاذی شهر، مبنی بر شارع میدان، و چمنش نزهت گاه چشم قدسیان و سمنش روح‌افزای دل انسیان، سماک بر میدان گویش و سمک روان در جویش، نفحات گلزارش غالیه‌بخش زلف عروس، و نگار مرغزارش رنگ‌ده پر طاووس، جویبارش صافی و درختان، چون تیغ مسلول، مصقول، و آب خوش‌گوارش در آن، مثال نقره محلول، درختان چون عروسان، جامه‌های رنگین پوشیده، و از دست ساقیان سحاب، آب ناب نوشیده، تر و تازه چون اندام لعبتان، نازک و خرامان چون قامت بتان، بلبل

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۲

خوش الحان و دیگر مرغان بر آن به هزارستان از نشاط نعره‌زنان، و سرو و صنوبر از طرب آن چون زنان رقاص، پای کوبان و دست‌زنان، و به صورت صبا سرودگویان، صحن حصنش فراخ، چون سینه و حوصله کریم، و ساحت با راحتش خوش، چون خوی و دل حلیم، قال الصنوبری:

و تحلت الأشجار من أنوارها حلین بین مفضض و مذهب
مثل المشاجب منظرا فمتی تشاتنظر إلى غصن قصیر المشجب
انظر إلى الحب المنظم فوقها و إلى ندی من فوق ذاک محب

دیگر مواضع متفرجات و مقامات متنزهات و ایوان‌ها برکشیده، و قصور بر گزیده بیرون شهر و در اطراف آن و اکناف آن دی‌ها، مانند قصر فرقد بر در شهر، و قصر هارون، هفت در به دیمیرتیان، قصر خصیب موضوع بر طرف جسر حسین، قصر عبدویه بر کنار زندرود، قصر کوهان به ماربین، قصر صخر به طهران و سایر ابنیه علیّه و اماکن سنیّه که وصف کمال آن در شرح نمی‌آید، در وصف نمی‌گنجد، کما قال قائل واحد فیها:

قصور کالکواکب لامعات یکاد یضین للسانی الظلاما

و برّ مثل برد الوشی فیه جنی الجوذان ینشر و الخزامی

غرائب من فنون الرّوض فیهاجنی الرّهر الفرادی و التواما

یضاحکها الضّحی طوراً و طوراعلیها الغیث ینسجم انسجاماً

استاد فاضل سعد الدّین سعید هروی در وصف

اصفهان، این قصیده غزّاء، نظم فرموده است:

نسخه فردوس اعلی اصفهان است اصفهان نیست شهری مثل آن از قیروان تا قیروان

عرصه میدان مردان روضه ارباب فضل بیشه شیران جنگی جای شاهان جهان

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۳ هر ریسی خسروی هر کدخدایی بهمینی هر جوانی رستمی افکنده در بازو

کمان

نزد ایشان وقت هیجا پشه باشد پیل مست پیش ایشان روز کین روبه بود شیر زیان

خواجه فردوسی که در فردوس اعلی قصرهاداد او را بهر بیتی کردگار غیب دان

آن همه تعظیم گیو و بیژن و رستم که کردگر دلیران سپاهان را بدیدی این زمان

بر طریق شاهنامه از برای افتخار بهر هر مفرد بگفتی هر شبی صد داستان

ور رهی خواهد که گوید مدح ایشان بیدش صد ورق در دست چون گل، خود چو سوسن ده زبان

زان که پیش این سرافرازان همه افسانه شد آن چه کردند از دلیری صفدران باستان

مرد هست آن جا که او در طرفه العینی کند آن چه چندین سال رستم کرد در مازندران

هر که را بینی همه لطف است و احسان و کرم هر کجا باشی همه آب است و باغ و بوستان

آب حیوان است گویی پیش بستان ارم زندرود او که دارد باغ کاران بر کران

خشخشه ز آواز یخ با حور در سقراق نوخوش تر از بغداد و مافیها و قد سبق البیان

چشمه حیوان که می گویند یک جا بیش نیست هست در هر خانه او را چشمه حیوان عیان

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۴ انگینش را که همتا نیست إلّا در بهشت جان شیرین خوان اگر ارزان بر آید

ور گران

میوهها دارد که در لطف و لطافت مثل آن کس نداد از جمله سیّاحان بحر و بر نشان

عقل می افزاید از لطف گلابی در دماغ وین سخن را پیش از این بسیار کردند امتحان

سیب آرایش چو ایمان، قوت دل می دهد من نکو دانسته ام، گر تو نمی دانی بدان

معه را بس نیک باشد از خشونت کاندرو است به، که از بوی شب را طعنه زد باد خزان

وصف حسن هریک را از نعیم او جداگر بگویم سالها مشغول باید شد بدان

ملک ایران را که از اطراف عالم خوش تر است همچو شخصی دان که باشد از هنر او را روان

اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پایری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان

استاد فاضل سعد الدّین سعید، مضمون مطلع این قصیده بکر و فریده فکر که مشتمل است بر صفات و معانی رجولیت و شجاعت و

شوکت و صولت و نسبت اصفهانیان با ذکر فردوسی و شاهنامه و اسماء شاهان و پهلوانان قدیم و حکایت جنگ و دلاوری و میدان

و هیجاء، اگرچه شرایط آن تناسب را که این معنی اصفهانیان را صفاتی ذاتی و جبلی افتاده است، رعایت تمام کرده است، فامّا

مقتضای وقت و حوادث زمان در باب تأکید تناسب آن هم امری مؤثّر است؛ چراکه نظم این قصیده، در شهور سنه اربع و عشرین و

سبع مائه از نتایج خاطر او ترکیب یافت که آن زمان، ظهور مخاصمت و عین وقت فتنه و عداوت مؤدی به امتداد مدّت محاربت و مقاتلت بود میان ملوک پارس، پسران شیخ العرب و العجم
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۵

جمال الدّین ابراهیم ملکی الأسلام ملک کامل، شمس الدّین و ملک، عزّ الدّین، و خلاصه آل صاعد، نظام الدّین قوام الاسلام-
تغمّیده الله بمغفرتة- که پیوسته از روزگار دیرینه باز مدار امور کلّی و مقالید اشغال اصلی، عراق عجم بر رأی جهان آرای هر
گزیده‌ای از بزرگان آن خاندان- کابرا عن کابر، و ابا عن جدّ- دایر بوده، وصیّت حدیث دریادلی و زبردستی ایشان بر روی زمین
منتشر و سایر، و در باب محمّدت و مدح و ثنای ایشان، این نقل صحیح بیان و تقریر را از تحریر بنان، استغنائی هرچه تمام‌تر
می‌نماید.

از معتمدان معتبر، استماع افتاده است که روزی در خدمت وزیر سعید و صاحب شهید سعد الدّین محمّد صاحب دیوان ساوجی
جمعی از اعیان و ارکان دولت به تربیت یکی از بزرگان، و ذکر و تعریف بزرگی ایشان، رطب اللّسان بودند، و آن بزرگ، خواجه
سعید کریم جهان رکن الدّین مسعود صاعد پدر مولی الموالی والی المناصب و المعالی، افضی القضاة، اعدل الولاة، رکن الشّریعة،
خواجه عضد الاسلام- ادام الله ایامه، و اعلی اسلامه، و الخلد مقامه- در اثنای آن حال، صاحب سعید فرمود: «به ماهتاب چه حاجت
شب تجلّی را»، دیوان کمال اسماعیل اصفهانی معرّف آن خاندان و مثنی آن دودمان کافی و وافی خاص این خلاصه که در سنّ
بیست و پنج سالگی، جامعی بود میان توأمان ملک و دین و عطار و توأمان او را دفتردار و کمر بند کم‌ترین و در چندین عمر و
سال با چندان فضائل و کمال و قدر و جلال، چنان که پدرش حاتم شهید و عالم سعید، شرف الدّین جلال الاسلام- روح الله رمسه،
و قدّس نفسه- در اثنای وصیّتی مشتمل بر موعظت و نصیحت از حسن معاش و معاد، و احتیاط اختلاط و امتزاج با خیر النّاس و
افضل عباد، و دیگر احوال، به عبارت رائق، و استعارت لائق شائق که بر بقیه آن خاندان و زبده آن دودمان، یگانه جهان و برگزیده
دوران، خلاصه و یادگار صاعدیان، نور چشم اسلامیان، صدر الشّریعة عماد الاسلام رکن الدّین خواجه ابو العلاء نوشته است، و
فرموده، برادر آن فرزند:

مانده گل به روزگاری اندک سر بر زد و غنچه گشت و بشکفت و بریخت
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۶

مترجم راست در وصف

اصفهان:

اصفهان شهری است همچون خاک بر روی زمین خطّه دل‌خواه‌تر از خط یار نازنین
رنگ رویش لاله و گل بوی خویش مشک و عود آب جویش حلّ نقره شطّ او رود زرّین
نعم ارض ارض اصفهان فی الدّینا نعم کعبه یاوی إليها النّاس طرّا آمینین
قبة اسلام عالم بیضه ملک جهان نافه اقلیم چارم دست چرخ هفتمین
دفن کوهش سرمه و زر گشت دشتش زعفران آب نابش خمر جنّت خاک پاکش عنبرین
بقعه من قرّ فیها قرّیا عیناه من نورها من حلّ فیها حلّ بالبلد الامین
تاج فرق ربع مسکون اختیار مملکت طیره مینو و مینا نسخه خلد برین
شیر شیرین خمر خالص شهد صافی آب پاک هر چهار از جوی جنّت رشحه دارد از این
روضه مخضرة فیها علی سگانهاطاف ولدان بخمر لذّه للشاربین
ساقیان سیم ساق و شاهدان شوخ چشم عاشقان خوش نفس جان‌پروران خوش نشین

زامتراج آب رود زندرود و خاک جی یافت نوح و خضر و عیسی قوت روح الامین
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۷ بلدة فی کلّ دار من أهالی أرضها تجریان الدّهر ما عینان من ماء معین
 از قبیل میوه‌های تازه و شیرین و تروز ره آب و هوا بی شبهت از علم الیقین
 شام و مصر و روم و خاور تا به حدّ باختر در جهان معدلت صد آن چنان نبود چنین
 لفت الأشجار فوق الماء الفافا كما كانت الأنهار تجری تحتها للمتّقین
 شرح وصف او ننگجد در دهان نظم و نثر بر در و دیوار و خاکش صد هزاران آفرین
 ای حسین اطناب منما بیش از این کز راه فضل ختم شد نظم و سخن کوتاه می گردد بر این:
 جنّة محفوظه لا بالمکان بالصّفافأیها الرّوار طبتم فادخلوها خالدین
 و قال ابو القاسم بن ابی العلاء:

و انواع انوار تصوغ عقودها ید القطر تألیف الجواهر فی العقد
 ووشی ریاض تمرتی عرفها الصّبا فلا یتمازی أنّه عقب النّد
 کمثل الهدی البکر تختال فی الحلی و تخطر من شرح الشّیبه فی برد
 و ابدت بهاجی من الحسن منظر الجّد لنا شوقا إلی جنّة الخلد
 و قد قال ابو سعید الرّستمی المدیننی فی قصیده:

سقی قصر المغیره کلّ دان اجش الرّعد منهلّ العزالی
 إلی جسر الحسین فشعب تیم فأکناف المصلی فالتلال

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۸ فجزعی زرّوذ فقصر یحیی فمرج الخندقین فذات ضال
 فکر دآباد معهدا فمسرّی نسیم الرّوض فی تلک الرّمال
 فمستنّ السیول بحافّیه فمجری ذلک العذب الرّلال
 یحییها الحیادون السّواقی و تمثلها الصّبا دون الشّمال
 آیا اسفی علی تلک المغانی و آیام لنا فیها خوال
 لیالینا بأیروسان ردّی إلینا العیش فی تلک الظّلال
 و قال ایضا:

معاهد کردآباد نرسه ارسلت إلیک اکف الغادیات عهداها
 و لا زال ایروسان لا رمل عالجمصاب الثّریا تاره و مجادها
 مصافع لولا حت لعاد قصورها لأخفینّ من ذات العماد عمادها
 و لبعضهم یدکر فیہ جاورسان و حصنها فی قصیده:
 عبید الله اکرم من تولّی جنود التّابعین إلی الحروب
 فساق التّابعین و کلّ قرم من الأنصار فی یوم عصیب
 إلی حصن أصفهان بیطن جی و جاورسان ذی المرعی الخصب
 و قال فی باغ احمد سیاه:

صمدنا باغ احمد خیر صمد بأیمن طالع و اتمّ سعد
 نکف النّفس فی غلواء شوق و نشفی الصّدر من برحاء وجد

و نستعدى بنات الدنّ حتّى تكون على بنات الصّدر تعدّى
فكم يا صاح من صهباء وردو ورد جنى هناك و ورد خد
كأن القصر حين رسا و صادى سطور صنوبر و سطور رند
همام إذ تتوج ثم وافى اسره ملكه للقاء و فد
و قام بحافيته على سواء سماط الجند فى نظم و سرد
أو الفتيات حين لبسن خضرا من الدّيباج يوم الدّستبند

محاسن اصفهان / ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۵۹

ذکر سیوم

محاسن اصفهان / ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۶۰

[ذکر سیوم] در حدیث گاوخوانی و خصایص و نوادر نواحی اصفهان

در ناحیت رویدشت که بزرگ‌ترین نواحی

اصفهان است:

ناحیتی مشتمل بر زمین‌های با برکت و آب‌های خوش‌حرت، اهالی آن ملوک و رؤسای محتشم، و صدور و زعمای محترم، ارباب ثروت و مکنت، و اصحاب قدرت و شوکت، پیران ایشان کافیان داهی، و جوانان، پهلوان سپاهی، بعضی، مدبران و خداوندان اوامر و نواهی، و گروهی معاشران و فرزندان ملاعب و ملاحی، هر ملکی ملکی، و هر ریسی ادریسی، بلکه:

هر ریسی خسروی هر کدخدایی بهمنی هر جوانی رستمی افکنده در بازو کمان

به وقت کار کنی و تدبیر و ضبط در انجمن، هریک عمیدی بوده، و بر اجابت تفکر در بسط سخن، هیچ یک را بر وی مزیدی نبوده، نواحی و حوالی آن از ایشان نعمت کشیده، و غذا ساخته، و در نیم‌شب‌ها مهمان را زر فدا کرده، و سر در باخته. فی الجمله ولایتی به انواع عمارت و زراعت پیراسته، و اهالی به اصناف مروت و فتوت آراسته.

محاسن اصفهان / ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۶۱

به اقصای آن زمینی هست مبسوط، بر مسافتی مضبوط که آن هجده فرسنگ است در دو فرسنگ، و بر آن جا مغیضی معروف به گاوخوانی، خاصیت آن، ابتلاع فواضل آب‌های زندرود

اصفهان و اراقت آن بر هشتاد فرسنگی زمین‌ها و صحراهای کرمان به حیثیتی که معظم بلاد و معتبر امتهات مواضع آن در تکثر ارتفاعات و توفّر زراعات و غرس سایر اشجار میوه‌دار و غیر میوه‌دار از گل و سرو و بید و چنار، و نباتات و ریاحین بهار، کلی اعتماد و اصلی اعتبار مدّ و جزر آن را استظهار دارد، و هر گه که خبر غزارت آب گاوخوانی و ایام مد آن به حدّ کرمان، صورت انتشار یابد، تمامت اهالی آن حدود چون ایام عید نوروز و مراسم تفرّج و تماشا رخت طرب به دوش نشاط به بساط شادکامی کشند، و مژدگانی آن‌حال، در امیدواری آن سال از فراخ نعمتی و خوش‌عیشی و شادکامی به یکدیگر دهند، و آن سال به خوش‌دلی و رفاهیت و آسایش گذرانند، بعد از آن، قحط و خصب و تنگی و فراخی را رجوع با مدّ و جزر آن آب دانند، و در ایام مدّ، از اجناس حیوانات و بنات الماء و انواع ماهی و خایه‌های آن بر آن عرصه احتباس کرده، محفوظ دارند تا به وقت جزر.

مردم آن ولایت به خروارها هر سال ماهی و مغز و مخ خایه و هر چه از آن صلاحیت اغذاء دارد، و در حساب اعتداد شمارد، استیفا نموده، به دوش می‌کشند، و به پشت می‌برند، و بیشتر آن رساتیق و ضیاع و اهل آن با دخل هر چه تمام‌تر از آب‌های خوش‌گوار و

درختان سایه‌دار و میوه‌های تازه بسیار و نعمت‌های بی‌شمار، آسوده و برخوردار می‌باشند، و مقامات متفرجات و مواضع متنزهات و مرغزارها مفروش به سندس و استبرق و شاخسار به گوناگون منور و موزق چون نگارستان مانی آراسته، و چون در بهشت جاودانی پیراسته، کما قال ابو الفرج بن وأواء الدمشقی:

الو أنّها شتی الفنون و إنّما غذیت بماء واحد فی منهل

خاکش طعنه‌زن گوی عنبر آکنده، و ریگش طیره ده مروارید پراکنده، و شکوفه‌های

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۲

چون جامه حریر و دیبای منقش تازه و شکفته و در خزانه خاتونان نازنین در میان صندوق‌های عنبرین نهفته یا بر سینه سیمین خفته، نباتات منور و ریاحین موزق بسان تخت‌های رنگین بسته و دست‌های رسته بر دکان بزاز و جوهری، و دماغ جهانی معطر از آن بوی عنبری.

و از جمله خصایص آن در این ناحیت، دیهی هست نام آن «ورزنه»، در صحرای آن توده‌های ریگ باشد مانند کوه که از گرانی صرصر را تحریک یکی از آن توده به سال‌ها مقدور و میسر نگردد.

و هم چنین در این ناحیت در دیهی، معلوم اهالی آن مهره‌هایی باشد که به زبان ایشان «مهره تدرک» گویند، هر گه که ابری با تگرگ ظاهر شود، آن مهره‌ها را بر اطراف حصار قلعه‌ها و دزها در آویزند، به قدرت لایزالی هم در ساعت، ابر از صحرای آن دیه متفش و متفرق گردد.

و در دیه «هراسکان ابروز» بر نیم فرسنگی دارم از رستاق کاشان دزی هست، و خندقی دارد، و توده‌های ریگ مانند کوه‌ها روان و سیال، گرد بر گرد خندق انتقال می‌کند، و اصلاً هیچ از آن ریگ در آن خندق نمی‌افتد، و اگر چنان که کسی قبضه‌ای از آن بردارد، و در خندق اندازد، فی الحال بادی عظیم برآید، و آن را همه در هوا ببرد، تا خندق پاک نکنند، باد، ساکن نگردد. و هم چنین در این دیه، صحرایی هست مشهور به فاس، مسافت آن به مساحت فرسنگی در فرسنگی.

در این صحرا عجیبی دیگر هست، و آن آن است که مواشی و گله‌های این دیه در مرعی این صحرا با سباع اختلاط کنند، و تردد می‌نمایند، و قطعاً هیچ یک مزاحم و معارض ایشان نمی‌گردد، و اهل آن دیه را دعوی آن است که در این صحرا طلسمی ساخته‌اند. محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۳

و در دیه «قالهر» از ناحیت «ازدهار» کاشان بر ده فرسنگی ابروز، کوهی هست از یک نیمه آن کوه، مانند عرق از تن، آب می‌چکد، و آن آب، هیچ قرار نمی‌گیرد، و روان نیز نمی‌شود. هر سال روز تیر از تیرماه، رستایان آن نواحی در دامن آن کوه جمع شوند، هر یکی از ایشان ظرفی بر دوش، و فهری در دست، و یک‌یک نزدیک آن کوه می‌رود، و آن فهر را بر آن کوه می‌زند، و می‌گوید: ای بید دخت! پاره‌ای از این آب مرا ارزانی دار جهت معالجت فلان رنج که دارد.

هم در ساعت، آن رشحات از مواضع متفرقه به یک مقام جمع می‌گردد، و روان می‌شود، و تمامت ظروف را یکایک بر تعاقب پر می‌گرداند، و در آن سال به معالجت هر دردی و رنجی که عارض می‌شود، استعمال کرده، شفای کلی می‌یابند.

و به دیه «ابروز» کاشان، کاریزی هست «اسفذاب» نام، مشرب اهل آن دیه و صحراها و دیه‌های چند که در آن حوالی واقع است از آن است، و به دیه پین غایض می‌شود، خاصیت او آن است که شخص را امکان مسیر و قدرت رفتن در آن تا به جایی می‌رسد که نزد اهل آن ناحیت معروف است که اگر چنان که می‌خواهد که از آن جا بگذرد از غلبه نفس زدن، در رفتن عاجز می‌آید، و اگر نه، به پای پس مراجعت می‌کند به طریق قهقری، بی‌قرار می‌گردد، و می‌افتد، و هرگز در مدّت استحداث آن، یک درم به عمارت آن کاریز خرج نکرده‌اند، و کومش مباشر حفر آن و مرمت نشده، و اگر از جوانب آن چیزی رهیده می‌شود، اگر اندک است، و اگر بسیار، آب آن روی به زیادتی می‌نهد.

و عمرو بن اللیث به وقت آمدن به

اصفهان آن را بر سیل امتحان بیناشت، و روزها اهل رستاهای جمع کرد جهت طم و طمس، چندان که انباشته زیادت می شد، آب افزون تر می گشت، و گل را بر بالای می انداخت، به عاقبت عاجز شد، و به جای بگذاشت.

و از استاد ابو نصر نیجابادی شنیده ام که گفت: «در حکایات آمده است که هیچ عرب از

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۴

آن کاریز، شربتی آب نچشید، الا که مبتلی شد به بلای حادثه ای در نفس یا مال»، و من در قبول این متردد بودم، و در خاطر، جای قرار نمی دادم تا پس از استقصای تأمل، در بیشتر دیه هایی که بر دو جانب این کاریز مبتنی بود تتبع کردم، قطعا در آن حدود، آشیانه هیچ عرب ندیدم و نشنیدم، و شنیده ام که اگر عرب در سفر از تشنگی بر شرف هلاک نشیند، جرعه ای از آن آب نچشد، مگر جاهل بدین حکم یا غافل.

و به دیه «قهرود» از ناحیت کاشان، گیاهی هست که بر روی زمین منبسط می گردد، بعد از آن منقلب می گردد به آبگینه اسفید صافی.

و در دیه «کرمند» از رستاق کاشان، چشمه ای هست آبی بسیار از آن جا روان، فواضل آن آب از سقی زروع و شرب اهالی و مواشی منصب می شود به جویی، و در آن جوی، سنگ می گردد.

و در دیه «چکاذه» و «جورجرد» از رستاق قهستان، مرجی هست در آن جا مارهای فراوان در کنارهای مرج و رهگذارها، طول هر ماری مقدار پنج گز، همه کودکان بر دست پیچند، و بدان بازی کنند، و قطعا ایشان را از آن گزند نرسد، و در این رستاق، کان زر و کان نقره هست.

و به رستاق «تمیرت صغری»، کان نقره هست، و به «تمیرت کبری» کان زر، و آثار این معادن، بر روی زمین، باقی.

و به رستاق قهستان چشمه ای هست در موضع معروف به «بودم»، آبی در غایت صفا از آن جا بیرون می آید، هیچ چمنده و رمنده از آن شربتی تناول نکرد، الا در گلوش گرفته، بر جای بمرد.

و به رستاق «دار بطوج جانان» در کوهستان دیه «امانه» کرمکی هست مانند خنفسا جرمی کوچک تر از مگسی که در شب تاریک رود مانند چراغی روشن از پشت او فروخته

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۵

می گردد، و رنگ او به روز به رنگ طاووس می ماند، و به لغت پارسی این جانورک را «براه» می خوانند.

و هم در این ناحیت، سنگی هست بر شکل شکر محبب الوجه، خاصیت او آن است که چون بر هم زند، از آن میان آتش فروخته شود، چنان که از میان سنگ و آهن.

و به رستاق «قمدار»، قلعه ای هست که آن را «وهانزاد» خوانند، و بر جانب او پشته ای بلند است، بر آن جا سنگ هایی مانند دراهم، چون در کیسه کنند، و تحریک دهند، مطلقا آواز درم دهد، بر روی هر درمی دو دایره متقاطع بر یکدیگر، اگر چنان که پادشاهی خواهد که آن را به مکانی نقل کند، به مدت ها چندین قطار شتر هر روز بارها به کرات بدان شغل تردد نمایند، هم چنان که نقل آن به مکان ممکن نگردد، و این از مجربات است، و در آن شکی نه.

و هر کس که در قلعه «وهانزاد» مسکن سازد، تمام روزهای بهار آتش بیند که از ذروه دیوارها شعله می زند، و چون بدان نزدیک شود، هیچ نبیند، و هم چنین چون به سر یکدیگر نظر کند، و هر بهار که باران بیشتر بارد، اشتعال آن آتش سخت تر باشد.

و به رستاق «قمدار»، دیهی هست نام آن «هامکاباد»، و در پهلوئی آن کوهی هست، و در پناه آن شکافی و در میانه آن شکاف، دو سوسمار، و به غیر از دنب ایشان، هیچ عضو پیدا نه، چون چیزی بر آن زنند یا چیزی بر آن بسایند، دنبها را در خود گیرند، باز

عود کنند با عادت نخستین و سیرت اولین. و از مشایخ شنیده‌ام که متقدمان گفتند ما پیوسته ایشان را بر این هیأت و صورت دیدیم، و قطعا نشنیدیم که از این وضع، متغیر شدند، و تا غایت به خروج و ولوج بر این قرار دیدیم.

و در این رستاق دیهی هست نام آن «فرن» در صحرای آن چشمه‌ای هست استدارت آن مقدار سه نیزه، هر سال در ایام بهار، هفتاد روز ریگ‌ها بر بالای آب اندازد، و در این مدّت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۶

یک ماهی بیرون آید بر پشت او گوی، چون مدّت این ایام منقضی شد، از گو چشم او ماری سیاه بیرون می‌آید، و بر آن صورت که خروج می‌کند، عود با مکان خود می‌نماید، و این آب بغور فروشنده منقطع می‌گردد، و تا به سال آینده هیچ کس آن آب نبیند. و از آن جمله که موجود نباشد الاّ به

اصفهان، سکینج و جاو شیر و ترنجبین، و از خواص

اصفهان، درخت خشساب است که آن را وزک می‌گویند، شاخ‌های آن مقدار یک جریب زمین و بیشتر فرو می‌گیرد، مستدیر پر ورق بسیار شاخ و انبوه مانند کوهی سایه‌انداز و هر سال کیسه‌های مدور پر کیک بار گیرد.

و به رستاق «صرد» کاشان نزدیک کاشان موغار، چشمه‌ای هست، و خاصیت او آن که هر چه در آن جا اندازد از سفال و کلوخ و گل و ظرف‌های شکسته متلائم و مجتمع گرداند، و منقلب شود به سنگ، تا غایتی که درویشان و ضعیف حالان آن دیه و مسکینان همسایگان آن جا را چون ظرفی مانند کاسه و کوزه و سبو و مانند آن، سفالین یا سنگین شکسته شود، آن اجزای خرد و شکسته را بر وضع و هیأت اصلی برهم نهاده، در آن چشمه نهند، به قدرت لایزالی، ملتئم گشته، بعد از زمانکی درست گردد، بهتر از آن وضع اول.

و به رستاق «قمدار»، کوهی هست معروف به کوه «دنارت»، و در آن کوه، چشمه‌ای، خاصیت آب آن چشمه آن که هر وقت که در مزرعه‌ای از مزارع

اصفهان یا غیر آن، قملی که آن را «سین» می‌خوانند پیدا شود، اهل

اصفهان قصد آن چشمه کنند، و از آن جا چندان که خواهند، آب بردارند، و به وقت ظهور این آفت، چون مراجعت نمایند، در میان منازل و صحرا بر سر راه‌ها بر چوبی یا مرقعی دیگر معلق بیاویزند، چنان که بر زمین نهاده نشود، در حال، مرغان بسیار بر شکل پرستو بر بالای آن معلق جمع شوند، و محاذی آن همیشه به طیران و ترفرف بر سر آن آب مشغول، چون جماعت با مقام و مکان خویش معاودت نمایند، صحراها و زمین‌های مزرع‌های موقوف بر شاشه آن آب، مبلول گردانند. آن مرغان، تمامت بر صحراها جمع شوند، و چون دانه‌های آن شیشه‌ها را برچینند، و اگر چنان که به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۷

وقت آوردن در راه، آب را بر زمین نهاده باشند، و در مراعات فایده تعلیق اهمال ورزیده، آن مرغان در ساعت از راه انصراف نمایند تا دانند.

و به رستاق «قهاب» در صحرای دیه «جلاشباد» چشمه‌ای هست آبی صافی در غایت عذوبت و سلاست، خالی از تمامت بنات الماء و جنس کرما و خرچنگ‌ها و سنگ‌پشت و مانند آن و ماهی‌ای که در همه آبی باشد در آن نه، و هیچ و حوش و بهائم اهلی و وحشی از آن آب، شربتی تناول نکند، و هر وقت که در حوالی آن چشمه چاهی حفر کنند، آن آب بدان چاه جمع شود، و بعد از آن منقلب گردد به نمکی تیره و سیاه.

و به ناحیت ماربین، دیهی هست که آن را «نرساباد» خوانند، و پیش جماعتی از اهالی آن دیه، دارویی باشد که به غیر از نسل و اولاد آن جماعت، آن را کسی دیگر نداند، و نشناسد، هر کس را که سحری با او کرده باشند یا بی‌هوشی یا نوعی از جنون و فساد

افاعیل نفسانی بدو رسیده باشد، یا چیزی بخورد او داده باشند، یکی شربت از آن داروی در شیر گاوی که رنگ شقرت دارد حل کند، و در شبی از شب‌های محاق او را بخورانند، و بر وی ریزند، در حال، به قدرت حکیم آفریدگار - جلّ جلاله - عقده سحر از زبان او گشوده شود، و بدان چه بدو رسیده باشد، گویا گردد، و اگر چیزی بخورد او داده باشند، به غثیان و قی، آن را از معده قذف کند، و به فرمان لایزالی ذو الجلال، شفا یابد.

و به ناحیت یزد که منتهای عراق عجم افتاده است، و رکنی معتبر است از حدود اصفهان و مسقط الرأس رأس اولو البأس است، و مهبط نور جلال سلیل امیر المؤمنین، و خلیل وزیر، اعدل السیلاطین، ناظم امور المسلمین، و وارث سید المرسلین، مولانا شمس الحقّ و الدّین، رکن الاسلام و نظام المسلمین الیزدی که به وقت ایحاء شغل وزارت به صاحب صاحب‌قران، و وزیر جهان‌دار جهان‌گیر از آسمان سعادت سلطنت از انحاء ممالک جهت شدت ازر وزارت، و شرکت امر امارت، صحبت او را از مواهب الهی دید، و مرتبه او را از جمله مراتب و مناصب اجانب و اقارب برگزید، و در اطراف و اکناف ایران آلت‌مغاهایی موشح به تشریف اخوت به نام او هرچند روز بعضی بر مرکب انامل سه اسبه در جهان سایر می‌گردانید، و بعضی بر بال مرغ قلم خاص به

اصفهان طایر می‌داشت، و مقالید کلی امور و مراتب دیوانی و

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۸

تولیت جملگی اشغال شرعی، از نیابت وزارت و قاضی القضاتی و نقیب التّقبایی و غیر آن از تمام ممالک، در قبضه قدرت و کف کفایت او نهاده، و او را در حلّ و عقد و اعطاء و اخذ و عزل و نصب و حبس و اطلاع و نکاح و طلاق، و ما ینسب إلی هذا المساق، خاص در ملک عراق، خاص بر

اصفهان و نواحی آن که همسایه یزد است، مطلق العنان گردانیده، و القاب او را به تحریر جهان‌گیر همایون در ممالک بر این صورت انتشار داده که: برادر مولانا اعظم مرتضی اعدل صاحب اعلم افضل ملک ملوک الوزراء قاضی القضاة و نقیب التّقباء فی العالم، شمس الشریعة و الدّولة و الدّین، قوام الاسلام و نظام المسلمین و به حقیقت وجود بر جود و عنایت به غایت و اشفاق بی‌دریغ و احسان بی‌کران که او را فضائی جبلّی و کمالات غریزی است، سبب آرایش جهان و آسایش جهانیان است، و معدلت و مرحمت او بر خاص و عام، خاص بر

اصفهان و اهل آن، مفیدتر، افضل خواص در آن ناحیت، ریگ‌هایی باشد پیوسته بر مرکب باد بر میدان صحرا روان، و بر عرصه آن حوالی در جولان، از طرفی به جانبی انتقال نمایند، هر وقت که اهالی آن حوالی، اتّخاذ بستانی یا ایجاد مزرعه‌ای یا بنیاد بنایی، یا وضع مصنعه‌ای خواهند، و از زحمت آن ریگ و نقل آن بدان اندیشه کنند، دفع آن را طرفاکی آن را «کژ» می‌گویند، در حوالی آن غرس کنند، قطعاً هیچ از آن ریگ - نه اندک و نه بسیار - پیرامون آن نگردد.

لا جرم بنابراین خصایص و فضایل و غرایب و عجایب که این خطّه بدان مخصوص و منفرد است، مترجم این کلمات گوید شمه‌ای از وصف

اصفهان و تخلص به شرف لقب مولانا سلیل، امیر المؤمنین، شمس الحقّ و الدّین که در این عصر، والی و شهریار آن جا است، اگرچه استدلال به مثل شعر مترجم، محض استدلال است، و استقلال بدان معنی، عین استحقار و استقلال، فأمرًا به زبان انبساط می‌گوید:

طوبی لأصفهان و بشری لأهلها فزوا بخیرهم و تکافت ببعلها

جّنات عدنّها و ینایع عذبها حبات أرضها و أزهیر تلها

أشجار جیها مع أنهار مائهافی ماربین بین رکایا زلالها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۹ من عودها القمر قماری عودها من شط زندرود دراری خصلها
 طابت بلفها و تعالت بنشرها مالت بفرعها و تمالت بأصلها
 فاقت علی البلاد و فاقوا علی الوری فالشمس تستدیم علیهم بظلها
 ذاک الذی الوزاره اضحت مطیعاً عبدا له تجرّ إلیه بذیلها
 ذاک الذی السیاده حلت جنابه حلّ العروس مأنس بعل و خلها
 حبر إذا تصدّر فی الشرع أهله تختاره الشریعه صدرها لأجلها
 بحر إذا تلاطم أمواج جوده أرض السؤل تحصب من قطر و بلها
 غیث إذا تراکم آکام کفّه بحر المحيط صار حقیرا کطلها
 یا من به تدور تدابیر عالم أنت الذی برأیک غایات فصلها
 أنت الذی شیبهک فی الفضل ما یرى فی الأرض حزنها و ذراها و سهلها
 معنی وراء محمده فیک ثابت عن درکه البصیره کلت بعقلها
 صاحب رساله محاسن، یگانه آن زمان و فاضل جهان، مفضل بن سعد المافزوخی - رحمه الله - گوید در وصف
 اصفهان:

لأصفهان معال لم یخصّ بهاما بین شرق و غرب فی الدنا بلد
 عذوبه الماء مع طیب الهواء إلی زکاء أرض لها ان فاخرت عدد
 فحیث یسرح هذا الطرف فی طرف منها علی قاطنیها للآله ید
 فواکه و ریاحین و أشربه و نعمه حیث ما قاموا و ما قعدوا
 و ان اصخت إلی صقع وجدت به ایکا ترئم فی طائر غرد
 تکسوا السلامه اهلیها الثواء بهایکاد ینفک عن روح بها جسد
 طاب الشتاء لهم فیها و طاب بها الصیف و السببان الجمر و الجمد
 فتلك برده مقرر به صردو ذاک بارد من قد مسه صخذ

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۰ تخصصت بالذی اوردت إذ حسدت وجد مستحسن فی نعمه حسد
 فیها الدلیل علی الفردوس عزّ فنامخائل الغیب منه الواحد الصمد
 اضحت لجنه عدن ضره فحوت لساکنیها المنی لو أنهم خلدوا
 بکل روض و شیع النجم منسطبکّل غصن رضیع النور منعقد
 أرض کخذ حیب راق یخرقها واد تسلسل ماء فی مطرد
 فراحه الزوج إن فاحت نساتلها و نزهه العین ان وافی له مدد
 و از جمله غرر اشعار که در تذکر محاسن

اصفهان و تشوّف تشوّق بر آن، و تأسّف و تلّهّف بر فراق آن انشاء و ایراد کرده اند، اشعار ابو دلف عیسی بن معقل است وقتی که
 مأمون خلیفه بر او خشم گرفته بود، و او را از
 اصفهان اخراج کرده، و او را به حدود شام و مصر، در معرض ازعاج آورده، بر ذوق شوق
 اصفهان در کام نظم خوش گوار کرده، از جمله قصیده غزّاء:
 ابادلف اصحبت بالشّام مدنقار هینا بها للحادثات الشّواعب

حننت إلى أرض أصفهان و أهلهاغداة رأيت النخل في كفر عاقب
و ذكرى بها أرض أصفهان و طيهاحنين إلى برد المياه الأطائب
أقول إذا نفسى تضاعف شوقهاو حرك منها مستكنّ الجوانب
أيا أرض ماه و أصفهان سلّمتماو سقيتما من مكفهر السحاب
فقد صرت بالشّامات نضو صبا به شتيت الهوى جمّ الهموم العواذب
و بدلت بالأحباب و الأنس وحشّه و بالمنزل المحبوب غير السّباب
و من قصيده له:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۷۱ إذا البرق من نحو أصفهان سرى لنا تداخلنا بعد الحنين زفير
كأن دموع العين إذ شطت التوى عزالى سحاب صوبهنّ غزير
ألا ليت شعرى هل من الشّام رجعه و هل لى إلى أرض أصفهان مصير
أحنّ إلى ماه و رستاق فاتق إذا العيش نحو الشّام منك تسير
ألا فسقا لله أصفهان و أرضها سحاب غيث صوبهنّ درور
و لا سقيت أرض الشّام و أهلهاو حيث نواعير الفرات تدور
صاحب، كافي الكفاة، ابو القاسم اسماعيل بن عبّاد- رحمه الله تعالى- گوید در وقت افتتاح جرجان و وصول به طبرستان، و قیاس
آن هر دو با
اصفهان:

يا أصفهان سقيت الغيث من كتب فأنت تجمع أوطارى و أوطانى
و الله و الله لا أنسيت برك بي ولو تمكنت من أقصى خراسان
سقى لأيامنا و المشمل مجتمع و الدهر ما خاننى فى قرب اخوانى
ذكرت ديمرت إذ طال الغناء بهايا بعد ديمرت من أبواب جرجان
و هم چنین این ابیات، صاحب عبّاد- رحمه الله- نوشته است به ابو العلاء سروى:

ابا العلاء إلاً ابشر بمقدمنا فقد وردنا على المهرية القود

هذا و كان بعيدا ان اراجعكم على التعاقب بين البيض و السّود
من بعد ما قربت بغداد تطلبنى و استنجزتنى بالأهواز موعودى
و ارسلتنى بأن بادر لتملكنى و يجرى الماء ماء الجود فى العود
فقلت لا بدّ من جئى و ساكنهاو لو رددت شبابى خير مرددود

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۷۲ فإنّ فيها اودائى و معتمدى و قربها خير مطلوب و منشود
ألست اشهد اخوانى و رؤيتهم تنفى بملك سليمان بن داوود

و این صاحب كافي، میرز میدان فصاحت، و ممیز جهان بلاغت، بدین عبارت ملیح،

اصفهان را وصف فرموده است، بعد از آن که شهرت او به وزارت و جهان گیری و صدارت جوان مردی، چون آفتاب، در آفاق،
روشن است، ثالث الثلاثة بزرگانی است که عضد الدوله- با وفور جلال، و علو مرتبت- بر ایشان حسد برده است، و با برادرش مؤید
الدوله جهت ایشان مناقشت منافست به جای آورده؛ چرا که از عبارت عضد الدوله بسیار استماع افتاده است تقریری بر این سیاق
که:

مراغایات امانی و نهاییات مقاصد و مباحی این جهانی علی الاطلاق ارزانی و روزی فرموده‌اند، و بر هیچ پادشاهی از پادشاهان و مملکتی از ممالک، حسد نبرده‌ام؛ الا بر برادرم مؤید الدوله، و صحبت سه ابو القاسم خدمت او را، هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آن که دارد با دلبری و صالی علی الخصوص سه دلدار بزرگوار، و سه محبوب نامدار، مانند ابو القاسم اسماعیل بن عباد الصاحب، و ابو القاسم الفضل بن سهل، و ابو القاسم بن جعفر القاضی المعروف بالیزدی چه هریک از ایشان در فنون فضائل، و انواع شمائل و خصائل، فرید جهان، و یگانه زمان بودند، و در میان اقران و اهل صناعت خود، سرور و فرزانه، و قول بحتری:

ثلاثة جلة ان شووروا نصحوأو استعینوا كفوا أو سلطوا عدلوا

موهم است بدان چه ممدوح در این صورت بر غیر این هر سه، اطلاق نتوان کرد.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۳

ذکر چهارم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۴

[ذکر چهارم] در محاسن داخلی و خارجی شهر از تعداد عمارات و تعیین حقوق و متوجهات روزگار پیشین و عصر مترجم

و از جمله غرابی که ساحت با راحت این معموره گل و آب؛ بلکه این جناب جناب مآب از لطائف رغائب ربّانی و مواهب سبحانی به اوفی مراتب نعم، و اوفر مراتب نعم بدان مخصوص و منفرد است، و عجایی که این گلشن مملکت، و روضه جنت، از نسیم عنایت فضل پروردگاری چون ایام فصل بهاری، با طراوت و نضارت است، و بر روی زمین، چشم زمان را چنان خصایص و بدایع، در هیچ عصر، به هیچ مصر، دیدار، ارزانی نداشته؛ بل روحانیت بهشت برین را بر این صورت و وضع پنداشته، آن است که عرصه این بقعه و حصّه این خطّه را مساحت طول و عرض بر مسافت شش فرسنگ در چهارده فرسنگ، یا هشت در دوازده- علی کلتا المساحتین- بیشتر واقع نیست، و بر این عرصه، قریب هشت صد پاره دیه و مزرعه که به حقیقت هر دیهی شهری معتبر، و هر مزرعه‌ای از دیهی بزرگ‌تر، با کثرت اصناف اهالی و سگان، معمور و قائم، مشرب بعضی از آن نواحی و رساتیق از جوی زرین رود که جاری می‌شود از منبع که آن را «چشمه جانان» می‌گویند تا مغیض که رویدشت سفلی است بر طول پنجاه فرسنگ، زمینی اندک مسافت کم فرسنگ مغرس اشجار گوناگون، و منبت ریاحین رنگارنگ.

و معنی نسبت زر، بدین رود، آن که از این شطّ شیرین حرکات پربرکات، و فایده، بر روی آن زمین، یک قطره آب، مهمل و معطل، بی فایده روان نیست، و شرب هر ضیعه‌ای، و قسم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۵

هر قطعه‌ای از آن بر مقداری مبین، و فرضی معین، و میزانی مقوم، و وردی مقسم، بی تفاوت زیادت و نقصان، و شائبه ربح و خسران، بر خاص و عام اهالی

اصفهان و نواحی آن، نفع بی شمار و سود بسیار، روان و ریزان می‌دارد، و برخی را از کاریزهای کسروی و چشمه‌های خسروانی که زهاب هریک از سرچشمه عینان نضاحتان ترشح می‌نماید؛ بلکه چشمه‌سار فیها عین جاریه مفتوح از آن می‌گشاید، چشمه بر چشمه و چاه بر چاه بر مسافت فرسنگ‌ها مرتب و محفور، عمق آن به نسبت با سطح زمین نه نزدیک و نه دور، و در منفع از دراع و فایده سقایات مضاف با زرین رود صافی و معین نور علی نور، و بعضی را سقی از کاریز و رودخانه از منبع مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ یَلْتَقیان روانه، معین به موجب قوانین، و مقنن به دساتیر دواوین، و باقی را استحقاق سیح از مصب انا صیبننا الماء صیبا ثم شققنا الارض شققا، نه از

مشرب شط قسمی، و نه از کناره کاریز، سهمی.

بر این گونه نمونه مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ، هر سال از اوّل حمل تا آخر حوت، به فرمان الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ از مستدرکات و محصولات شتوی و صیفی، و مربّیات و معمولات ربیعی و خریفی، بر مقتضای وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ انواع اعناب و الوان فواکه تازه و تر، از سیب و انبرود و به و غیر آن، گوناگون اغذیه و اطعمه و غلات و حبوب آزاد فربه نواز گندم و زرد و باقلا و جو مانند آن از خزانه نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بر روزگار صالحان اهالی، و سکنان نواحی و حوالی، چندان فائض می گردد که به غیر از محاسبان دیوان و مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حِثَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ ضَبْطٌ و شمار آن به عقود خناصر علم الغیب نتوانند، و از غایت شکرگزاری این نعمت‌ها آفریدگار را برحسب تفاوت درجات و اختلاف طبقات که مستجلب مزید و مستجمع تضعیف آن و صد چندان باشد، از بهار تا بهار، فرمان اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيُمْدِدْكُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْيَمِينِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً عَاطِفٌ بِشِمَارِ فِي صَغَارٍ و کبار برقرار، بر سبیل ادرار، مجری و روان می دارد، و چه عجب چون از بندگان، مطاوعت شکر نعمت و شرایط آن بر این صورت به تقدیم رسانیده آید، و از الطاف و مواهب منعم، ازدیاد احسان و تضعیف

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۶

امتنان بر این وجه افزایش، هر آینه از آسمان، همه نعمت بارد، و از زمین، همه برکت روید.

و از قدر جلال و شغل عمل آنجا و وفور مال و منال و کمال ارتفاع از معمور ضیاع در قدیم الایام نقل است از معتمدان حکایات، و معتبران روایات، علی بن رستم المدینی که روزی در مدینه در قبه الخضر که در مدینه جی بنا کرده بود، بر قفا افتاده، نظر تأمل و بصر بصیرت را در سما و ارض، و طول و عرض آن قبه، جولان می داد، گفت: «مدّت دو سال متواتر تولیت امارت اصفهان، این قبه را پر از زر توان کرد، و تولیت وزارتش پر از نقره».

و هم چنین گفت: «از ابو القاسم بن همام که یکی از بزرگان کتاب

اصفهان بود، و معتبری از حبیب دیوان آن، حکایتی شنیده‌ام بس مطابق مذکور، و از راه خطا و خلاف، نیک دور که گفت: از استاد خویش، فلاّن یاد دارم که گفت که: وقتی رایت دولت و نوبت ملک مؤید الدّوله با تمامت خیل و خدم، و سایر اوباش و حشم، و لشکر گران، با اخراجات بی پایان، بر خطه

اصفهان، دست نصرت و ظفر یافت، شغل استیفا و محاسبه دیوان به من مفوض بود، آخر سال، محاسبه قابض القباض می رفت، نسخه منقّح، مفروغ گشت، مشتمل بر جمع و خرج بعد از اطلاق ارزاق از ادارات و معایش و مرسومات، و وظایف و اجرای جمیع جهات استحقاق مبلغ بیست هزار جریب غله به جریب کبیر در انبارها و کندوها باقی و موجود بود، و مع ذلک بر زبان همگنان، شکایت سقوط ارتفاعات و تراجع زراعات، غالب می آمد».

و در کتب خواننده، آمده است که در سال اوّل فتح، ارتفاع آن از جزیه و خراج به مبلغ چهل هزار درم رسید، و در قدیم، خراج آن دوازده هزار هزار درم بوده است، فاما در عصر مترجم که آن، شهور سنه تسع و عشرين و سبع مائه هجری می شود، مطابق سنه ثمان و عشرين خانی، بعد از اخراج مؤونات و نفقات خود و اهل و عیال، و اخراجات صادر و وارد و مایحتاج مهمانی و غیر آن، از نفقه خیل و خدم، و تبع و حشم، و مفردان و سلاحداران، و ساز و عدّت ایشان چندان که از حدّ عدّ متجاوز است، و قطعاً در حساب نیاید، و در ضبط ننگجد، از اموال و متوجهات و حقوق دیوان، مجموع آن چه داخل مؤامرات و جانکقیمت معین شده، و در دفاتر قوانین و دساتیر دواوین، مثبت و مقنّن گشت، و به موجب عقد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۷

مبارک قانون، و تعیین تعدیل همایون، صاحب اعظم، دستور اعلم، نظام و صلاح جهان، مدبّر امور ایران، افتخار الوزراء، اختیار

الوری، شرف الدوله و الدین، علی الفامینی - شرف الله قدره و مد عصره - که از کمال وقوف و ایقان خبرت، و شمول علم و احاطت معرفت به امور و اشغال دیوانی، و استحکام قواعد و مبانی، اعمال و احوال جهانی پیوسته از فیض فضل ربّانی، و اهبت موهبت سبحانی، مراتب مکارم، و مراتب اکرام، و فراغ برآیا، و رفاهیت رعایا به شایب کفایت، و حسن شفقت، رعایتش معمور و ریّان و آسوده، و همیشه مساعی جمیلش در اقتناص انواع ذکر جمیل، و اکتساب اصناف اجر جزیل در میان جهان، مشکور و مذکور، زبان زمان بوده، به وقت تعیین حقوق و تقریر اموال و تصریح املاک، و تحقیق و تفحص ضیاع و تعمیر بقاع و توجیّهات و توجیه متوجّهات دیوانی از اصول و فروع و اضافات، بعد از اطلاق ارزاق مرسومات، و معایش و موضوعات، و اجرای ادارات و اسقاطات، در نوبت دولت مخدوم جهانیان، و وزیر سلطان نشان به نواحی

اصفهان - عمرها الله فی ظلّ عدله باز دیاد الإحسان - در حیز تحریر، و مقرّر تقریر قرار گرفت، مبلغ مبلغ بیرون از آن چه به اخراجات و توجیّهات و مایحتاج صادر و وارد و توزیعات و تخصیصات، جهت ارباب حاجات از رعایا بیرون می آید، و اگر - نعوذ بالله - حاکمی متصدی شغل و عمل آن جا شده، دست درازی می نماید به اخذ جرایم و جنایات، و زوائد قسمات لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ.

فی الجملة با وجود کثرت اهالی و تنک بومی نواحی و حوالی، افاضت چندین نعمت و عاطفت چندان مرحمت، جز بر غایت عنایت ربّانی، و نهایت سعادت رحمت رحمانی، در حقّ

اصفهان و اصفهانی، حمل نتوان کرد، و هذا دلیل علی أنه من جمیل عونہ و جلیل منه، اللهم زد و لا تنقص.

و از جمله محاسنی که رقعہ بقعه

اصفهان به رتبت مزایا و زینت صفایا محلی و مزین است، بارویی هست محیط بر عرصه شهر، مانند دور فلک چهارم بر قرصه مهر، مستحدث آن علاء الدوله، مساحت دور آن، زیادت بر پانزده هزار گام، بیرون آن چه خارج شهر مهمل نهاده، و محلّات مشهوره از آن منقطع و معطل افتاده، مثل «کما آن» و «برآ آن» و «سنبلان» و

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۸

«خرچان» و «فرسان» و «باغ عبد العزیز» و «کروآن» و «اشکهان» و «لبنان» و «ویدآباد».

حصاری بنیاد آن بر تحت الثری استوار، و حصنی نهاد آن بر فوق الثریا پایدار، هر فیلواری کوه پاره‌ای، و هر برجی ستاره‌ای، با رویی بر روی زمین با گوش آسمان هم راز، و خندقی در پای با روی با پشت گاو و ماهی هم آواز، چنان که صاحب محاسن گوید:

سور علاقمة العیوق ذروتہ و جوزت منکب الجوزا مناکبه

من دون ابرجه فی ابرج الفلک الدّوار تسری متی تسری کواکبه

لو کان یحضر یا جوجا لَمَا فتحت یوما و اعجزها نقبا مناقبه

و حوله خندق قد لَجّ لَجّته فلیس یمّ و لا نیل یناسبه

مقسوم و مفتوح بر دوازده دروازه، و منصوب بر آن دوازده جفت در آهن پوش، در مفتّح هر دوازده، پیل با کوس و تخت چون پشه پزان، و علم‌های افراشته و نیزه‌های برداشته در آن گذران، و داخل آن از سرای‌های رفیع و قصرهای عالی منیع، نخست دار الاماره و مجلس الوزاره که آن درگاه، بارگاه سلطان است؛ مشتمل بر دیوان خانه‌های مرتّب و پیراسته، و رسوم و ایوان‌های مهدّب و آراسته، و خدّام و حواشی جوانان یک رنگ و یک دندان نوحاسته، و هیبت هولناک، و حشمت خشمناک، و عدل و احسان شامل، و امن و امان کامل، از فغان شیبه اسبان رومی و عربی، فضای درگاه، چون در عرصه عرصات، و از ولوله و نعره بواب و دورباش عرفات در غرفات، سکرآت آواز کوس و دبدبه نوبت، گرد از روی ماه بر آورده، و توسنان سرکش به چهار دست و پای، شکاف به پشت ماهی فرو برده.

در هر جانب دار الاماره، دیوانی مرتب جهت امثال بیتکچیان و کتیب چون عطار خوش نویس و اعیان محاسبان ضابط چون ادریس، هر منرمندی به حسب نسب منسوب با پدری فاضل فایق، و به نسبت حسب مدعو به استادی ماهر حاذق، موصوف به وصف حقیقی، بدین بیت متنبی:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۹ و کلهم اتی ماتی ایهیم و کل فعال کلهم عجاب

مأمور به اوامر، و منهی از نواهی، صاحبی مقدم، و صدوری محتشم، دستور دست و سریر، و سر و سرور محلّ خطیر، دوات‌های زرّین در بر، و جنیت‌های گوهری بر در، زین زرّین به آلات گوهری بر شکم آن تنگ بسته، و بر پشت هریک چابک‌سواری چون ماه با قبا و کلاه نشسته، به متانت عقل و رزانت حلم، سرور روزگار، و به رصانت رای و فطانت علم، صفدر روزگار، ناموری که به لیاقت اقلیمی به سر قلم بگیرد؛ چنان که شاعر گوید:

خطی چون آب و آتش می نویسد قیامت می کند خوش می نویسد

و دلاوری که به ذلاقت زبان از زمان باز نگیرد، چنان که شاعر گوید:

آب حیات می چکد گاه سخن ز منطقش جان روان همی رود وقت فصاحت از لبش

به مجاوره او قلّه کوه بلند، خوار و نژند، کله بر زمین خشوع نهد، و به مجاوره او حوادث دهر، دست‌بند پای در دامن خضوع کشد، جامع سیاست جدّ با ریاست جدّ از روی تکبر گاه نگاه چشم تمام بر هیچ کس نگشوده، و در تحکم، سخن بر سخن نیفزوده، کما قال واحد:

إذا اتندی و احتبی بز الشیف دان له سوس الرّجال خضوع الجرب للطالی

کأنما الطیر منهم فوق هامهم لا خوف ظلم و لکن خوف اجلال

هر گوشه میدان پر از مردان، هریک از سرپنجه پهلوانی لاف‌زنان، به وقت هیجا و صفدری، جوشن پشن در بر، و زره دلاوری، زره داوودی بر دوش، و به هنگام وفا و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۰

برادری، سر تواضع بر پای، و حلقه بندگی در گوش، هرچه گویند از احتشام فضل فصل خطاب، و هرچه شنوند، به گوش اصغا عین صواب، کما قال البحتری:

تطأت الخدود الزور تحت سکوته و تنتظر الأسماع ما هو قائل

و از جمله مفاخر و زینت آن، هزار کوشک و سرای باشد که هریک دست وزیری معظّم و مجلس عمیدی محتشم، و زعیمی مقدم را شاید، با تمامت خیل و حشم، و عیید و خدم، دواب و اسباب سرای‌ها بزرگ عرصه و کوشک‌ها سترگ قلعه، متصل به گرماده‌های پسندیده و اصطبل کشیده، و مشتمل بر میدان و ایوان فراخ بلند، و باغ و بستان نزه و دل‌بند، و دو هزار دیگر بر این گونه متصل به حجره‌های سپیده منقش آبادان، و مجلس‌های عالی مرتب به رواق و ایوان، در خور هر پیشوایی، و لنگر هر کدخدایی.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی؛ ص ۸۰

گر، تمامت باقی مساکن و مواضع، شایسته همه عاملان، و مناسب همه متصرفان و نواب و حجاب، از صدور و اعیان. و بازارهای میان شهر، هر بازاری از روی قیاس، سقف و صحنش زمین و آسمان، و به حسب حسن نسق، و تصفیف و لطف رونق، و تألیف بروج کواکب و منازل آن، و به نسبت کثرت نعمت، و انبوهی بهشت و بهشتیان، و از غلبه مردم و تردّد ایشان، هر چهار سوئی عرصه عرصات، و لجه عمان، از اقمشه و امتعه و سلعت‌های نادر و فاخر گران‌مایه، بر در هر دکان، طرائف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر و جواهر بحرین و آبنوس عمان و عاج هندوستان، و تحفه‌های چین و پوستین‌های خراسان، و چوبینه‌های طبرستان، و پشمینه‌ها و گلیم‌های آذربایگان و گیلان، و فرش‌های ارمن از زیلو و قالی و هرچه بدان ماند، از ظروف و اوانی و فرش

و اثاث و امتعه و عقاقیر و اخلاط و توابع که هر چیز از آن، عالمی به عالمی می‌برد، و از افقی به افقی می‌کشند، بر هر بازاری از آن هم‌خانه و همسایه بیرون از طوایف محترفه و عمله صنعت، و ارباب معاملات، اطعمه و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۱

اشربه و غیر آن و بازارهای محلّه‌ها که متعزّض تذکار و تعداد وصف و رصف آن نمی‌گردد؛ چرا که مقصود در این رساله، نه آن است.

و به تواتر، چنان استماع افتاده است از عظمت و قیمت بازار، و بلندقدری آن، که وقتی در زمان صاحب عبّاد- رحمه الله- تبایعی واقع شد بر صندوقی از جمله صندوق‌هایی چند که مانند دکان‌ها ترصیف و نصب کرده بودند، مساحت آن یک کف از زمین به مبلغ ده هزار درم.

و دریغ و حرمان صاحب کافی راه، و حسرت و ارمان صاحب رساله محاسن را تا در این عصر، در لباس وجود، خلعت حیات مطرّز به طراز بقا بر قد اعتبار پوشیده، در میان بازار مظفریّه، ناظره را به سعی طواف صفای ارکان فرستادندی، و باصره را مجال تماشای آن ندادندی.

بازاری بر روی جهان‌نگاری و در چشم زمان بهاری، بنیادی از آب و گل، و نهادی به جای جان و دل، نسق تصفیف دکاکین آن رونق شکن رسته لؤلؤ خوشاب، بتان خط محور راستی از حسن تصفیف او آموخته و روی فلک از لطف ترصیف تألیف آن صد هزار شمع افروخته، ترکیب حجره و دکانش سرتاسر چون ترتیب مجره آسمان بی‌پرگار و مسطر، نسخه توالی بروج سپهر، و نمونه منازل ماه و مهر، از جهت رتبت زینت طول و عرض جَنَّهُ عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، مربّعی متساوی الاضلاع، واقع بر مرکز دایره خیر البقاع، مصون از آفات دهر بوقلمون، چون زرده خایه در سپیده، و اکنون در کائنات بر ربع مسکون، آدمی مثل آن ندیده و نشنیده، وضع آن مرتّب بر چهار صد در دکان و حجره، مرکب از آجر و گچ، نه از خشت و گل مهره.

داخل آن چهار کاروان‌سرای عالی رفیع، مشتمل بر عرصه رحیب و ذروه منبع، متّصل به اصطبل و فضای روز آخر و شب آخر، و مطرح برف و پایگاه و مناخ استر و اشتر، دو مسجد و یک سقایه معمور و سپید چون پوست خایه و یک صفّه مجلس، جهت ابتیاع، در غایت، وسیع، چون فضای قضاء، و رفیع، چون قدر قدر، سقفش گردون مقرنس، و صحنش ساحت وادی مقدّس، و راحت همه کس چنان که روز بازار مزاد تمامت اهل معاملات بر آن جا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۲

جمع، و هم‌چنان ندای هل من مزید شنوند.

شش در معلق بر آن که با هشت در بهشت، شش در شرف بازو، و هفت در آسمان را از خجالت خواری به آستانه زمین اندازد، اساسی چنین محکم و استوار، و بنایی بدین سان حصین و پایدار، خزانه دانه‌های عمان میان خانه‌های آن و بر در هر دکان، مایه هر دوکان، بلکه در دو مکان، مکان سگان سه کان و چهار ارکان، هر چهار سوی مَثْمَن آن نشیمن برگزیده چهار ارکان؛ یعنی خواجهگان معظّم، و بازرگانان محتشم، از اطراف آفاق، و اصناف اهل عراق.

و فاضل‌ترین سبب از اسباب رجحان این بازار بر بازارهای جهان آن که در یک رسته آن، کم‌تر متاع به اتّفاق آفاق، و بیشتر وجود خاص در ممالک عراق، ریسمان و جامه‌های کرباسینه می‌فروشدند، یک مثقال به سی و شش درم، و از آن مقنع و خاز می‌بافند که یک خروار قماش از آن به قیمت ده خروار حریر زربفت مصر و دیگر سواد اعظم، زیادت می‌آید، و بر مصداق این دعوی، بنده مترجم، عیان و رأی العین گواه دارد، نه خبر کاذب و قول مین که روزی در تتبع و استقرای این قضیه، به تحقیق برخی از نرخ‌های این متاع غریب، مشغول به حضور چند خواجه بزاز معتمد، یک دو شخص استادان این صنعت حاضر بودند، و یک جفت مقنع کنفی در دست، از ایشان استدعا رفته، و به تفرّج مشغول، از کیفیت مَثْمَن و کمیت ثمن در اخذ و اعطا استفساری می‌رفت، بعد از

تمام و قعود و قیام، و سخت و سست در کلام گفت: «یک سخن، وزن این هر دو، سه مثقال است، و بر چهار سوی بازار، پنج شش کدخدای، هفت روز است تا به ده گونه شفاعت، به بیست دینار از ما می‌خرند، و ما نمی‌فروشیم».

چون از طریق قیاس، مشاهد استدلال می‌رود، یک من ریسمان پنبه بر این قاعده، به مبلغ دو هزار دینار می‌رسد، و بر این موجب، زین جا قیاس می‌کن با خود، حساب صد من و هزار من، بالغاً ما بلغ، دیده این است که شنیدی، و شنیده اضعاف آن.

از اصناف معتمدان محترفه و بازرگانان- به تواتر- استماع افتاده است، و مؤید این معنی و مؤکد این دعوی، صاحب معظم، قدوه اعظم الأمم، جلال الوزراء جمال الدوله و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۳

الدین محمد دیلم دستجردی الاصفهانی که در این روزگار، رکنی از ارکان

اصفهان است، و بزرگی از بزرگان دیوان آن، پیوسته آثار صلاح کار ولایت، و خفض جناح ترفیه رعایا، و امن اهالی و استقامت امور در نواحی و حوالی، از نواصی احوال و افعال و حواشی احوال و افعال او واضح و لائح، و اعظم اصحاب دیوان بزرگ و حکام و عمال و امرای دیوان

اصفهان، سداد قول و صلاح فعل او را هرچه تمام تر نهاده، و در کلی و جزئی واقع، و حادث ابواب مصالح و مهمات ولایت، و مناجح و ملتسمات رعایا، و خیر و شر عموم قضایا، استشارت با او بعد از اعتماد به بشارت ائتمان، مقرون گردانیده، در حیز صواب و محل قبول آورده، هم در این ملک و هم در این ولایت، و هم در طرف بحرین و از آن جانب هرموز و جزایر بحار که همیشه محط رحل و مناخ مطایاء آبا و اجداد صالح نیکو نام و اخوان و متعلقان او بوده و هست، جهت سفر دریا در این وقت به یکی از سلاطین آن جا بر سیبل هدیه و طریق تحفه، شاشی اصفهانی فرستاد، بیست و چهار گز طول آن، و عرض، دو گز و نیم، در وزن، هفت مثقال.

شهری را که کم تری متاع- به اتفاق روی زمین- از این دست باشد، و قیمت، بدان مبلغ رسد، چه جای مصر و روم و حریر و کتان و بحرین و عمان، و لؤلؤ و مرجان، و لعل و یاقوت و بدخشان و کان، حاصل مال اجارت از این بازار، هر سال مبلغ چهل هزار درم است بیرون از تکلفات عمال، و توقعات حمال، و مرسومات حراس، و وظایف سقا و سرقفلی سردار.

در اول حال که هنوز سکنی آن به کمال ظهور نپیوست، و از کمال خاصیت این بازار، و فضیلت قیمت و قدر او آن که بنیادی از این دست، و وضعی از آن روی که مسطور گشت، از حکم تقدیر مقدران آسمانی، و چابک دستی مهندسان لامکانی، به مدت چهار ماه متواتر متوالی، به کمال عمارت پیوست، و در آخر ماه چهارم، چون فلک هفتم به نجوم اصناف تجارت، و ارباب صناعت آراسته، هریک به شغل و عمل خویش فارغ و خوش دل بنشست، از قدرت قدر و نفاذ امر، واضح و بانی آن، امیر اعدل اعظم، سپهدار ایران، لشکرکش توران، مظفر الدین شیخ علی بن المرحوم الامیر محمّد بن کرای ایداجی، نبیره و سبط دو ملک افروز ارغون آقای و نوروز، چنان که شاعر فاخر فاضل سعید هروی گوید،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۴

از جمله قصیده‌ای در مدح او:

از یک طرف نبیره نوین اعظم استوز یک طرف سلاله میر بزرگوار

چه ابا عن جدّ به استقلال و استیلا مدّت‌های مدید

اصفهان، به ارث و اکتساب، در تحت تصرف و ملکیت او جاری و نافذ بود، و به نسبت با ارباب و ارکان آن جا معظم تر و معتبر مالکی باقی و خالد به اهتمام و معماری نایب او و رکن دیوان و صدر

اصفهان، صاحب معظم، دستور محتشم، جلال الوزراء، جمال الدوله و الدین، محمّد بن شجاع الدوله اللّبنانی الاصفهانی که به

حقیقت در این روزگار، صورت این چنین عمارت، و وضع چنان بنا زمام تدبیر و استعداد در کف کفایت او نهاده است؛ چرا که این بنده مترجم، روز تهندس این بنیاد بدیع، و طرح نهاد این عمارت رفیع، در خدمت این کافی الکفاه، حاضر بود، به طالع سعد و وقت مبارک، دو موضع عمارت، تقدیر کرد: یکی به خاصه در لبان که مسقط رأس، و منجم او است که آن را عمارت «جمال الدین» می گویند، و تتمه قصیده استاد سعید هروی که ذکر آن در اول کتاب در ذکر «جی» رفت، مشتمل بر بعضی محاسن آن، و تخلص به ذکر آن ناطق است، بدین معنی، آن جا که می گوید:

از پی ذوق و تفرّج گر به لبان در شوی مسجدی بینی مروّح بر سر آب روان
در جوارش صاحب صاحب قدم را بقعه ای کز لب تعظیم بوسد آسمانش آستان
آستانش را اگر با آسمان نسبت دهی تا بدانی فرق ظاهر در میان این و آن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۵ زاسمان تا آستان بارگاه رفعتش این قدر مابین باشد کز زمین تا آسمان
غیرت باغ خورنق رشک بستان ارم صورت ارژنگ مانی نسخه صحن جنان

شمه ای از وصف حسنش هم ز گفتار سعیده ست بر طاقش نوشته چون درون آیی بخوان
چاوشش بهرام و بانی مشتری تیرش ندیم مطربش ناهید و مه دربان کیوان پاسبان
آفتابش صاحب عادل جهان مکرمت آن که پیش او کمر بندد به خدمت توأمان
صاحب عادل جمال الدین محمّد کآوردسبز خنگ آسمان را حکم او در زیر ران

و دیگر عمارت این بازار، بنا فرمود پیش از انتشار صیت استحداث، و آوازه مقدمات احداث به مدّت مذکور، به کمال اتمام و مقام
خاص و عام رسانید، مترجم گفت:

ای جمال تو اصفهان آرای چه بود اصفهان جهان آرای
روشنایی چشم این شهری نه غلط نور دیده مهری
چرخ سر کار طاق دکانت مهر و ماه پاسبان و دربان
پیشه کاران خاص تو افلاک خار و خاشاک و صحن تو حاشاک
آجر در گه تو قرصه چرخ خرج تو مال روم و حاصل بلخ
چارسویت که شش جهت دارد ملک عالم به هیچ شمارد
و سرای خواجه بهاء الدین محمّد بن شمس الدین صاحب دیوان جوینی که نه در عراق،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۶

بلکه در آفاق، به اتفاق و وفاق، نه از راه نفاق و شقاق، مسافران مشرقین، و سیاحان خافقین، چنان ندیده و نشان نداده، سرایی عالی،
مشتمل بر چهار صّفه، هریک صّفه نیم کار چرخ گردان، و مدار مرکز جهان، شکل طغرای طاقش فلک مقوّس، و صحن فضای
رواقش و الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ، طول و عرضش ربع جهان، و حجرات چهار ارکانش خبایای زوایای
اصفهان، موضوع بر هر رکن، سه یا چهار حجره، هریک بر مرکز خود مکین، و مستقیم تر از مشتری و زهره، منقّش و مذّهب و
معمور، و به لطف عمارت و صفای هوا آراسته و مشهور، هر حجره، مرتّب بر چهار صّفه و هشت خانه معدود منتظم و متّسق بر
منوال بیوتات دوازده گانه طوالع مسعود، و شرف بامش چون شرف آفتاب در غایت اوج و صعود، و لطف نامش نقش ایوان دار
الخلود.

بعد ما بین الصّیفتین آن فلک معدل، چندان که دو شخص، محاذی یکدیگر از قطر صّفه، به افق صّفه دیگر، کمان مهره حدقه را از
کمان ابروی، به قوّت بازوی باصره، پیوسته کشیده دارند، به مرغ تن - کما ینبغی - نرسانند، و خطی که از شعاع بصر رایبی، به جانب

میری رود، به نوک مژگان بر صفحات ایشان نویسد که تناهی ابعاد مجال خط استوا خیط گل کارش، و سمات سما مدار پرگارش، سپهر نهم، پایه نردبان او، و زمین هفتم، در سایه آستان او، و این ابیات، از گفتار شهره روزگار، شرف الدین شفروه - رحمه الله - گویا در شأن او:

فلک چیست؟ برگی بنفشه ز باغت قمر چیست؟ خشتی نظامی ز بامت

خط استوا خیط گل کار بامت مه چارده قالب خشت خامت

اگر سوی آن کو تو الان علوی پیامی فرستی به دست همامت

زحل با همه کبر همچون که زهره به زانو در آید ز هول پیامت

سمند خرد کی شکافد غبارت کمند نظر کی رسد بر مقامت؟

بسی وام بر چرخ داری و لیکن چه ترسی رخ مهر و مه وجه وامت

ز درّاعه صبح کوتاه بالانشاید بریدن قبای تمامت

ز شب پوش خرشید نتوان نهادن زهی بر کله گوشه احترامت

نه جز خفته در خواب دیده است مثلث نه جز چرخ بیدار دیده است بامت

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۷ بخند ای سپاهان و فخر آر بر ملک چنین شاد و خرم به دار السّلامت

و مولانای مرحوم، قاضی نظام الدین اصفهانی - طاب ثواه - صاحب دیوان ممالک نظم و نثر عرب و عجم، این ابیات، در تهنیت این

عالی سرای، انشاء فرموده است، و الابیات هذه:

بناء تقاضته سعود الطوالع و مغنی تحامته صروف الوقائع

مخیم اقبال و منشأ دوله رنت نحوه الأفلاک عن طرف خاشع

تمنی ملوک الأرض لثم ترابه فلم بخل من خد علی الأرض ضارع

هی الدار عنها الدائرات بمعزل لمن راهها بالسوء سوء المصارع

تباهی بها الأرض السماء تفاخرا و تدفع فی صدر التجوم اللوامع

أبی الله إلا أن يحوط حریمها و یغنی عن حام سواه و مانع

یواصل أمداد التوی فتح بابها و لا فتح باب للغيوث الهوامع

ظماء امانی العالمین تواردت هنا لك اصفی ما یری من مشارع

هنا یحتظی الرّاجی بعذب مشارب لغلّة آمال الخلائق نافع

هناك هناك العزّ قرّ قراره اقامة ناو لا یری السیر و ادع

متی ینه من صرف الزّمان ظلامه ثنی أیها من دونها كف و ازاع

هو الموقف الأعلى البهائی لم یزل مبائه مستعد قریب و شاسع

یعض بأعیان الملوك و سادة الصّدر و أعلام الهدی و الشّرائع

یلازمه كالدولة الدهر عصبه یری انجما تزی بتلك المطالع

یودّ دراری الكواكب أنّها منظمه فی سلك تلك الصّنائع

بكف الخضیب المشتري فی سعوده یشیر إلى حافاته بالأصابع

كأخلاق بانیه الهواء لطیبه من القلب یغدو آخذا بالمجامع

نعم مثل رجب الصّدر منه عراضها زهت بمحلّ كلّما شئت جامع

یسافرنی ارجائها طرف من رأی و فیها یقیم القلب غیر مراجع
 کوشم اکف الغاینات نقوشها تلاعب ابصار الوری بروائع
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۸ پریک قصورا للجنان تطاول لأبنیة نحو السماء قوارع
 مدائن کسری دونها قد تطامنت تضاول اکم دون هضب متالع
 و قل فی سدر و الخورتق دونها و غمدان لم یوبه بها من مواضع
 فلا سد ذی القرنین یوصف بعده و لا الذکر من أهرام مصر بشائع
 و هل باب أبواب یشاد بذکره و دوله بانیهام رمته بقالع
 هی السده العلیاء القت بها العصا سعادة جد للمکاره دافع
 إليها خراج الأرض یجبی و یرتمی ملوک البرایا من مطیع و سامع
 و یزهی بشم الترب کل متوج یقوم مقام الخاضع المتواضع
 علی اصفهان الظل قد مد ربها فما راعها صرف الزمان برائع
 اشاع بها أمنا و عدلا و راحه و اوسعها لطفنا فنون المنافع
 و شاهد من قوم غلوا و فتنه فها نعلیه نقل تلك الطبائع
 بقاطع حکم لا یرد و من أبی امتثالا فمن بیض السیوف بقاطع
 رأی ظلما للظلم عمت سوادها فجاء بصبح من سنا العدل ساطع
 و ابرز فی حلی العماره یمنه معاطف هاتیک الدیار البلاقع
 عمارتها فی العمر زادت و قد رمت لعمری اعمار العدی بقواطع
 عداه بمستن السیول قد انتفوا فما ان سموا إلا سموا الفواقع
 بتشیدیه فی اصفهان معالم زمان حلت من مفلق ذی بدائع
 ذکرت ابن عباد و اعلام عصره ألا لی مرّ داریاتهم بالمسامع
 و لو لا خطوب فتّ فی عضدی بهالسرّ بخطو فی البلاغه واسع
 و لم ادخلف فی المیادین عنهم و لکن خبت ناری و غاضت منابعی
 و نقش علی الأحجار ما أنا قائل علی أنني لم آت فیہ برائع
 و انشئ هذا النظم و الشکر واجب لربّ علی الحالات معط و مانع
 لستماء مرّت و سبعین بعدها نعم و ثمان لم تکمل بتاسع
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۹

و از جمله محاسن آن، دو مسجد آدینه، یکی مسجد عتیق بزرگ که بنو تیم عرب طهران، اصل قدیم آن را وضع کرده بودند، بعد از آن، چون نفس شهر، صورت اتساع، و مجال فضاء یافت، به سبب اضافت دیه‌های پانزده گانه با آن، خصیب بن سلم بقعه‌ای که معروف است به «خصیب آباد» با آن انضمام داده، داخل گرفت.

بعد از آن، در روزگار معتصم خلیفه، در سال دویست و بیست و شش هجری از آن بگردانیدند، پس از آن، در عهد خلافت مقتدر ابو علی بن رستم آن را به زیادت کرد، چنان که چهار خانه شد، هر حدی از آن، مماس رواقی، و هر رواقی ملاصق بازاری بزرگ، نزدیک به کوچه‌ها و درب‌ها.

و چنان استماع افتاده است که موضع سقایه آن، خانه جهودی بود، چندان که مال بسیار، و خواسته بی‌شمار، و نفائس مرغوب، و

رغائب نفیس، بر وی عرضه می‌کردند، و او را در آن ترغیب می‌نمودند، از بیع آن ابا می‌نمود، تا غایتی که جهت ازاحت علت، و استنزال ملت او در آن اعضاضت اجاج، و تمادی اعوجاج که کنایت است از ستیزگی و خیرگی و پیشانی، بهای آن را اصغاف مضاعف گردانیدند، هم‌چنان راضی نمی‌شد، زمین آن خانه را به درم و دینار، پوشانیده پر کردند، برای استخلاص آن جهت مسجد، و انخراط در سلک آن، او را فریفته، از دست تصرف، انتزاع کردند، و جمعی گفتند: این خانه واقع بود بر بقعه خصیب آباد. خصیب، آن را بر وجه مذکور، در سلک ابتیاع کشید، و از هنگام تملک، باز از صحن او، طنین تهلیل و تحمید، و حنین تسیح و تمجید، به گوش کزویان می‌رسید، و در هر نمازی از نمازهای پنج‌گانه، کم‌تر از پنج هزار مرد، صف نبستی، و هر ستونی از او مستند شیخی بودی، مزین و آراسته، و محلی و پیراسته به نظارت مناظره فقها، و حلیه مطارحه علما، و جلادت مجادله متکلمان، و صحت نصیحت واعظان، و جریان مجازات صوفیان، و بشارت اشارت عارفان، و زینت ملازمت معتکفان.

و جماعتی تمام از اهل

اصفهان، جهت استفاده ریاضت نفس، به زانوی ادب در آمده، حلقه درس او در گوش هوش می‌کشیدندی، تا غایتی که متصل می‌شد بدان، و منضم و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۰

مضاف با آن چندین خانقاه مشهور رفیع، و کاروان‌سراهای معمور منبع، وقف بر ابنای سیل، از غربا و مساکین و فقرا، و محاذی آن، کتب‌خانه‌ای و حجره‌ها و خزانه‌های آن که استاد رییس ابو العباس احمد ضبی بنا کرده بود، و عیون کتب نامحصور، در آن منضد گردانیده، و فنون علوم مشهور، مخلد گذاشته، موقوف و مخیر بر فضلالی زمان سالف، و ادبای اوان غابر، فهرست آن مشتمل بر سه مجلد بزرگ حجم از مصنفات در اسرار تفاسیر و غرایب احادیث و از مؤلفات نحوی و لغوی و مرکبات تصریف ابنیه و مدونات غرر اشعار و درر اخبار ملتقطات سنن انبیا و خلفا و سیر ملوک و امرا، و مجموع‌های اوایل از منطق و ریاضی و طبیعی و الهی و غیر آن، از آن‌چه طالب فضل و راغب در تمیز میان علم و جهل، بدان محتاج باشد، و بعضی اصفهانیان که معروف بود به ابو مضر رومی، دری ساخته بود، بر آن، اعمال عجیبه و صنایع غریبه، و در خرج آن، مقدار هزار دینار آن وقت، تکلف نموده، بیرون از خرج طاق و دو منار که مبنی‌اند بر دو فیلوار معلق بر ممزی که مفتح از مسجد جامع، به سر بازار رنگرزان می‌رود.

دیگر مسجد جامع صغیر، معروف به «جورجیر»، بنای آن فرموده کافی الکفاه صاحب عباد، و به فضیلت ارتفاع مکان و استحکام نهاد آن و صلابت گل، مسجد عتیق از او غریق حیا و خجل. و مناری که مهندسان عالم، و مقدران بنی آدم، اجماع و اتفاق کرده‌اند بر آن که کشیده‌تر به قد، و تمام‌تر به مد، و باریک‌تر به عمل، و محکم‌تر به تفصیل، و جمل بر روی زمین، از آن بنا نکرده‌اند، و به حقیقت، صانع و بنای آن، در ابداع و احداث آن شکل بدیع، و قد رشیق، غایت استادی، و نهایت پیش‌کاری، از لطف استدارت، و حسن استقامت حقائق خرده‌کاری و چابک‌دستی، به تقدیم رسانیده، و هیچ دقیقه‌ای از دقایق صنعت، فرو نگذاشته، آن را از گل و خشت راست، چون نخل خرما در زمین کشت، قاعده آن مهاد بر یک قفیز زمین، قائمه مشید بر چرخ برین، ارتفاع قد او صد گز، و سطح و شمع او یک گز در یک گز.

و تمامت مواضع و مقامات که در حدّ عدّ، و حیث حصر و احصاء آمد از مساجد و خانقاهات و کتب‌خانه‌ها، فقها را مدارس است، و ادبا را مجالس، و شعرا را مآنس، و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۱

متصوّفه و قرّاء را اماکن و محابس، و از جمله محاسنی که دعوی بر آن مطلق و محقق است، و هیچ آفریده را برخلاف نطق و دقّ نه، دو خصلت خوب است که در مرتبه خوبی، و درجه شرف فضیلت علیا و دقیقه قصوی دارد، و این هر دو را به عامّه

اصفهان - خاص به مردم شهر - ارزانی فرموده‌اند:

یکی مشابرت و ثبات بر نماز به جماعت؛ و دوم، اهتمام به حسن طاعت، و فرمان برداری حاکم ولایت، و از مناقب بزرگ و مراتب بلند که هیچ شهر به چنان خاصیت و فضیلت مخصوص نیست، اتفاق است بر آن که از زمان استحداث اصفهان، تا غایت این زمان، هرگز ملک الموت در آن جا ندای قَضی نَحْبَهُ در گوش هیچ ملک نداده است. و از کبار مشایخ، استماع افتاده که در روزگار گذشته، و سال‌های رفته، تتبع این معنی کرده‌اند، و تفحص نموده، قطعاً هیچ کدام برخلاف این وقوف نیافته، و روی از این راه برنرفته.

از مشهورات محامد که چون زبان در دهان گویا است آن که پیش از این، در مذابح آن خطّه، صباح هر روزی از محلّه‌ها نزدیک دو هزار سر گوسفند و صد سر گاو جهت ذبح جمع می‌کردند، شب‌هنگام، یک سر از آن نبود، الا که دندان آن را به گلوی فنا فرو برده بردی، و آنچه عیدها و نوروزها در تحت ذبح آمده است، (إن تعدّوها لا تحصوها)، و قرب صد هزار سر گوسفند و هزار سر گاو که در خانه‌ها به نمک معمول کرده، برای سال که آن را بهار خوش می‌خوانند، قدید کرده‌اند، در تمام سال، قطعاً تغییری بدان راه نیافته، نه از جهت طعم، و نه از بوی، و نه متن گشته، و نه کرم درافتاده.

و لذات این قدید، به مبلغی رسیده که دوست به دوست بر سیل تحفه و طریق هدیه، خوب تر تحفه‌ای، و کامکارتر نقلی آن را دانسته، آن را در سبدها تعبیه کرده، بر مسافت دوپست فرسنگ، ولایت به ولایت، و شهر به شهر فرستاده‌اند. و از آن جمله آن که هر کدخدای از

اصفهان، اگر درویش بوده است و اگر توانگر، به حسب حال کدخدایی خویش، ماکولات زمستانی و مخلاّت و سردخانه‌ها از شیرینی‌های گوناگون و شیرازها نظیف، و ریچارهای لطیف، و کامه‌های کامکار، و خیار و بادنجان، و محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۲

بقول و غیر آن، از تمامت میوه‌ها و نباتات صحرائی و کوهی، به انواع حموضات، و الوان لبتیات، و اصناف عصارات و ادهان و دسومات سمّیات، پرورده، چندان که تا آخر سال بمانده، و هیچ از آن به فساد نیامده، و تغیر نپذیرفته، ترتیب کرده باشند که اگر در شب یلدا سی مرد به مهمان آمده‌اند، از مهمانی عاجز نیایند، و به شب آمدن ایشان، او را دل‌تنگ و اندوهناک نگرداند؛ بلکه در ترحیب و گشاده‌رویی، و تقرب و خوش‌خویی، و طلاق و بشّاشت، افزاید، و اصلاً به هیچ تصنع و تجمل و تفنّن و تجمل به تحمّل، از خانه بیرون رفتن، محتاج نباشد.

دیگر آن که از خانه کم‌تر کدخدایی، و بی‌نوتر اهل آن، تمامت توالی شهور، صیفی یخ که به حقیقت در گرمای تموزی و ایام باحورجان از آن حیات می‌یابد، منقطع نشود؛ بلکه او را هر روز وظیفه‌ای معین باشد تا روز دیگر، و انصاف که با وجود چنین جان‌بخشی در چنان فصل، نام شهری دیگر بردن به خوشی و دل‌کشی، نفس، افسرده می‌گردد،

خشخشه‌زا و از یخ باحور در سقراق نوحوش تر از بغداد و ما فیها و قد سبق البیان

و اگر چنان که از جمله فوائد و مواد که موجب زیادی عزّ و فخر، و سبب رونق و تمییز آن شهر است، به غیر از آن میوه‌های گوناگون آبدار شیرین و تر و تازه، از سیب آرایش که چون ایمان، قوّت دل می‌دهد، یا انواع انبرود، از ملحی و غیر آن که دماغ را ترطیب و مدد می‌بخشد، یا آبی که بهتر از هر آبی، جگر را قوی و تازه می‌دارد، و شراب‌های پاک خوش طعم و بوی سودمند آن، و آب‌های ریاحین روح‌افزای، از ماء الورد و مانند آن، و جامه‌های دل‌خواه پاک مرغوب از حریر و جنس آن، و ظرف‌ها و ظرف‌های چینی غریب، و حلبی عجیب که از اطراف آفاق بدان‌جا نقل کرده باشند، و به زحمت و مشقّت راه و گرما و سرما هیچ چیز دیگر نیست

اصفهان را بس فخری است باقی، و شرفی نامی، و فضلی به کمال، به همه حال.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۳

ذکر پنجم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۴

[ذکر پنجم] در آن چه از زمان استحداث اساس آن نواحی که به متابت سور است بر آن بقعه و منخرط در سلک خطه منجم کبار امراء و ملوک و منشأ اعظام فضلا و علما و ارباب جاه و مرتبه و اصحاب جلال و قدر و اهل صلاح و خیر بوده، چنان که هریک از ایشان، یگانه زمانه خود، و مردانه روزگار بوده

روایت می کند سلیمان بن احمد بن عبد الله بن محمّد عمران نقل از عبد الرّحمان بن عمرو بن رسته، از محمّد بن یوسف که او گفت: «خيار اصفهان من خيار الناس، و شرارها من شرارهم»، اگرچه از تعداد اعداد سلاطین و ملوک جهان گیر و بزرگان نامدار که هریک علی الاطلاق چون روزگار در آن روزگار، نافذ الحکم و قاطع الأمر بوده، و بر هفت کشور، سرور و مهتر، زبان ناطقه و بیان حصر و احصای، لال و عاجز آید، فامّا هم چنان ضرورت باعث می شود بر ذکر چندی از ایشان، چه از اهل جاهلیت، و چه از اسلامیان.

نخست از ملوک گردن کش و سپهدار لشکر کش، فرعون لعین، از خوزان ماریین برخاست، و در ملک بر ذروه منبع نشست، و به مرتبه رفیع پیوست، تا غایتی که دیو و سواس، و ختناس حجره وهم و حواس، او را به زخرفات طغیان، و تمویهات بهتان و عصیان، تسویل و تزیین داد، و غرور نخوت اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ در مغز سبکسار آن خاکسار قرار گرفت، و دعوی اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى وَ فَمَنْ رَبُّكُمْ یا موسی در میان اهل ضلال به اظهار رسانید، و بنیاد صرح ممرّد خود از شرح مستغنی است، و چون صورت حال آن مدلس پر تلیس از تسلس و کفر ابلیس، اظهر و اشهر است، نابردن نام و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۵

نادان نشان آن، بی نام و نشان، اولی و بهتر است، که لعنت باد بر نام و نشان.

دیگر بخت نصر، به زبان فرس و بر موجی که حمزه اصفهانی در کتاب خود ایراد کرده است، نام او بت نرسه بن ویو بن گودرز، که عراق و شام و جزایر را بدستان دستان بود، و مصر و بربر را از قبل لهراسف ملک، مرزبان و پهلوان، و مقام او در هیبت و غلبه و سطوت و فظاظت شوکت، بر جهان و جهانیان پوشیده و پنهان نیست، هم از خوزان ماریین برخاست.

دیگر، بهرام گور از دیه روسان بود از ناحیت النجان، و در قلعه ای که محاذی روسان و آزادوار بود، منزل گاه می ساخت، و دختر برزینجیر از دیه اجیه بر آن، در حباله او بود، و جلال حالت، و کمال آلت، و شدت باس و شوکت و هراس و چابک سواری و موی شکافی در تیراندازی و قوت شجاعت، و حسن تدبیر و کفایت، و اصابت رای جهان آرای بهرام گور، محتاج به شرح و ذکر نیست.

و مهر یزدان که ملکی بود از ملوک طوائف در جهان، منشأ او هم ناحیت النجان بود، دز را بر بالای قلعه ماریین، او بنیاد نهاد، و شیرین که نام شیرینش در کام خاص و عام، شهد و شکر است، و جهانی را از شوق شمائل او خون در جگر، به حسن شکل و طلعت زلیخای مصر، و لطف عنصر و فضیلت زبیده عصر، ربیبه این جهان، و لعبه آن جهان، عاقله و عقیله دنیا، سر تا پای محض خلق و معنی، آن که آثار محاسن و اخبار اوصاف جمیله او دل کسری را کسری داد، و او را مخفی به

اصفهان آورد، و به کزات بناشناخت بر سیبل امتحان با او تکرمش ساخت، و عشق باخت، خلق روح افزایش را ستایش فرستاد، و به وصلش دل خسته را آسایش داد، از لطف دلارایی اش در میان جان کلف نشست، و شعف به شعف پیوست، و عفاف و حرسیتش را پسند کرد، و بر وجه پسند، با او پیوند کرد، در حرم حرمتش به خاتونی نشاند، و پیوسته با او ذوق معاشرت می راند، بر روی سائر

سرّیات سرّیات برکشید، و بر خواص خرائد مخدّراتش برگزید، او نیز به حسن عهد و مروّت و شرط حفاظ و فتوّت در حال حیات، جان شیرین بر وی ایثار کرد، و بعد از وفات، بر مصاحبت غیر او، مرگ اختیار کرد.

و این ناحیت النجان که از قدیم الایام باز بر وجه مذکور، منجم و محتدّ بزرگان

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۶

گردن کش و دلیران لشکر کش بود، الی یومنا هذا که مولد و منشأ صاحب مغفور سعید، فخر الدّوله و الدّین، محمّد الأشرجانی- طاب ثراه- شد، و او- رحمه الله- از سر علوّ همّت و طلب ترقّی در کمالات، و اکتساب اصناف مفاخر مالی و منالی، و جاهی و جلالی، و اقتناء انواع مجد و معالی که در بدو فطرت، صفات غریزی ذات عزیز او بود، و اقتفای سنّت آباء و اجداد اطراف الایام و آناء الیالی و من طلب العلی سهر الیالی بر کار بسته، خواب خوش بر خود حرام انگاشت، و حرص و شغفی و طمع و ولعی که به حوز و جمع محامد مناقب، و اعظم مناصب، در دل داشت، مدد تصمیم عزائم و فضائل جبلی او گشته، ازدهاء و کفایت و کارکنی و استعداد مباشرت اشغال دیوانی، او را بر آن داشت که وطن معهود به ناحیت النجان که غرّه طلعت

اصفهان است بگذاشت، و مدّتی مدید، ملازمت اردوی اعظم، فرض عین و عین فرض پنداشت، تا چون در سراچه خواجهگی و اعتبار بر صفّه بار افتخار و اقتدار، استناد فرموده، بر فرموده لئن شکرتم لآزیدنکم شکر این نعمت را، و حق گزاری این موهبت را که بعد از استجلاب مزید نعم، و استجماع تواتر کرم باری تعالی سبب دفع سرعت زوال، و عجلت انتقال باشد، بر مقتضای: إنّ لله عبادا یخصهم بنعمه ما بذلوا فیذا منعوا نزعها منهم و حولها الی غیرهم غم خوارگی زیردستی زیردستان، و دل بستگی به احوال بیچارگان، اهمّ مفترضات بر کلی مطالب، اولی تر و مقدّم دانست، و چون این ناحیت، به مثبت باغی یا مزرعه‌ای از املاک خود می دانست، و رعایا و اهالی آن جا خرد و بزرگ، همه چون بندگان، سر بر خط فرمان او نهاده، پای از دایره عبودیت و خدمت کاری، بیرون نمی نهادند، از تطاول و تعدّی و جور و اعتساف که حکام

اصفهان و امرا و ملوک به نسبت با ایشان متصدّی می شدند، بدو نالیدند، و سر و روی، بر آستانه اغاثت و اعانت می مالیدند، رأی صواب دان او، آن اولی دید که در حضرت، عرضه داشته، آن را از نواحی

اصفهان، مفروز گرداند، و اهالی آن را از آن تغلّب و گران باری برهاند، به رزانت عقل و کمال و کفایت و رصانت رأی، امری بر اندیشد، جامع محافظت مصلحت، و رعایت غبطه دیوانی بی تفاوت نقصان و خسران و عمارت ناحیت و امن و امان و استقامت و رفاهیت خواطر رعایای آن، و مدّتی همّت بزرگ بر ضبط و اتساق امور، مصروف گردانیده، تصرّف را بر وجه محتاط، به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۷

جای می آورد، تا به واسطه مساعی جمیله او، اهالی چون قوم و قبیله مرفه الحال، فارغ البال از آن مناص، خلاص یافتند، و در کنف دولت، و جوار او آسودگی و جمعیت را به تار و پود لباس کار خود یافتند، و او- رحمه الله- متوجه بهشت اکثر آن به ملکیت به فرزندان خود که هریک به حقیقت، از فضیلت استعداد ملک پروری و شرف استبداد عدل گستری، طریقه پدری می سپرند، و به یقین، در دفع ظلم و فتنه از آن موضع، به منزلت سپرند بهشت، تا غایت که به سبب حسن تدبیر و شمول اشفاق و غم خوارگی بی دریغ این دو مهر و ماه آسمان فتوّت، و دو دریا و ابر احسان و مروّت، ملک اعظم اعدل، صاحب اکرم اکمل، دستور الوزراء، نظام و صلاح ایران، علاء الدّوله ملک علاء الدّین- اعلی الله رتبه- و صاحب اعلم افضل، ملک معظّم اعدل، عضد الوزراء، یمین الملمّه و الدّین، ملک یمین ادم الله یمنه بمنه لَقَدْ كَانَ لِسِيَّيَا فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ در شأن آن نازل، و نصارت و نزاهت مینو و ارم و غزارت و فکاهت کوثر و خلد او را حاصل، و در سایه دولت و کنف معدلت ایشان، ذکر النجان از او حاصل، و به پیروزی بخت شرف، لقب «پیروزان» بدان واصل گشت.

دگیر سلمان پارسی- رضی الله عنه- که نام او روزبه بن وهامان بود، منشأ و مولد، دیه کیان است از ناحیت قهاب

اصفهان، خادم رسول- علیه السّلام- به اجابت دعوت دین در پارس، سابق بنی آدم، و به اصابت فکر و تصفّح ما فیها علم علمای علم، عالم متبحّر ادیان قسوس و احبار، واقف سرائر نصوص و اخبار، و چون طلعت صباح ایمان، بر روی او رخشان شد، و لمعت مصباح ایقان، به سوی او درفشان، و محبّت، واضح، و حبّت، لایح گشت، مانند سیل از قلّه کوه و قار، به صحرای مطاوعت روان، و چون ستاره در دیجور، از آسمان عزیمت، به زمین مسارعت دوان شد، و به جان و دل: «تن و جان هر دو فدا کرد، و زر و مال بداد»، لاجرم رسول خدای متعال، بر فرموده «سلمان منّا أهل البیت» قدر و منزلت او را مرتبه اهل و آل بداد، و هم‌چنین در حقّ او فرمود: «أنا سابق العرب إلى الجنّة، و سلمان سابق الفرس إليها».

و روایت است از ابو هریره که چون این آیت که: **وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا**

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۸

يَكُونُوا أَمْثَالِكُمْ بر خدمت رسول- علیه السّلام- فرود آمد، از خدمت سؤال رفت که: «ای مهتر و بهتر موجودات، چه کسان‌اند که اگر ما اعراض کنیم ایشان را به جای ما مقام استبدال، ارزانی فرمایند؟»، و سلمان در پهلوی رسول- علیه السّلام- به زانوی خدمت نشسته بود.

رسول- علیه السّلام- دست مبارک بر زانوی سلمان زد، و دو سه بار- بر سبیل تکرار- فرمود که: «این یار و قوم من، به معبودی که نفس محمّد به قبضه قدرت او است که اگر ایمان را بر طاق ثریّا تعلیق زنند، مردان پارس از رواق ثری فراگیرند».

و برهان بر آن که رسول را مراد به فارس،

اصفهان است، قول سلمان است، روایت از عبد الله عباس و ابو الطّفیل که ایشان گفتند سلمان گفت: «أنا من أهل أصفهان من جی»، و هم‌چنین عبد الله عباس گفت: از سلمان شنیدم که گفت: «من از اصفهانم، از دیهی که آن را جی گویند، چون عزیمت یثرب، مصمّم کردم، و غرض، شرف پای بوس مبارک خواجه کاینات، آن‌جا زنی اصفهانی دیدم که در وصول به یثرب، و دولت دریافت سعادت اسلام، بر من سبق گرفته بود، احوال و اخبار حضرت مصطفوی و دین نبوی را بعد از سؤال، آن زن مرا راه‌نمایی نمود».

و ابو مسلم صاحب دعوت، نابغه‌ای بود از بعضی نوابغ رستاهای

اصفهان، مدعوّ به فاتح به جانب کراج، از فرزندان رهام بن گودرز یا شیدوش بن گودرز، مصاحب چندین مبارز و اجلاد، عنان عزیمت لشکرکشی را به سوی خراسان تحریک داد جهت فتح بلاد و قلاع، و تعریک متمرّدان و تسخیر عباد و بقاع، و پیوسته اطفال این شغل و کار را در کنار دایه صبر و سکون، به جهت تربیت و کمال نموّ، از شیر فکر ثاقب، و کاردانی و رأی صائب پهلوانی، سیر می‌داشت، و برای استجاب دعوت حق، و اسماع کلمه صدق، رایات دولت اموی و کین‌خواهی عترت نبوی را نصرت داده، می‌افراشت، و به واسطه استحکام بیخ شجره طیبه علوی، که **أَضْلَاهَا ثَابِتٌ وَفَزَعَهَا فِي السَّمَاءِ**، و پاک گردانیدن طریقه اسلام از خار لجاج ضلالت، و استقامت قامت حنیفی از اعوجاج جهالت، به آشکار و نهان، و سخت و سست، در جمع و اجلاب شیخ و شاب به نفس خود چابک و چست در هر معمور و مطموری

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۹

می‌زد، و مدد و تبع از خاص و عام می‌جست، تا بر مقتضای: «من قرع الباب و لَجَّ و لَجَّ»، میامن اجابت، بدان لاحق شد، و مباحی و مرام او، به حصول، موصول گشت تا از راه انتهاز، فرصت **ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَيِّكِيَّتَهُ عَلَى رَسُولِهِ** و آنزل بجنود لم تروهابر عرصه میدان امیدواری **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا** از مبارزان حمایت دین، و مردان هدایت و یقین، با ساز و سلاح و آلت و اسباب آن، به اعانت و **أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ** چندان کثرت یاور آشنای یک‌دل، و نامور و گشاینده هر مشکل، نازل شد که از آن ترس و هراس، دل خداوندان صولت و باس، در ورطه خطرناک افتاد؛ بلکه هر چابک و چالاک، از آن انبوه سهمناک، سر بر بالش اندوه و هلاک، باز نهاد، و به قدرت تأیید ربّانی، نه به قوّت جسدانی و جسمانی، به دل گرمی:

اهل زیغ و ضلال را به واجبی جواب می‌داد، و تیغ چو آب را که از تشنگی خون دشمن، زبان از دهان غلاف کشیده، و دراز داشت از جوی شریان سیراب می‌داد، علم‌داران خلاف و شقاق را نگوینسار و آواره می‌کرد، و نطق عهود کفر و نفاق را به صد پاره می‌کرد تا از پشت زمین بخواست، و ناخواست، تمامت ارجاس و انجاس برداشت، و روی زمان بیاراست، و بیاراست، و به خلفای بنی عباس بگذاشت، و من فضائله الأشعار هذه:

أدرکت بالحزم و الکتیمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان إذ حسدوا
ما زلت اسعی ملیا فی دیارهم و القوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا عن نومہ لم ینمها بعدهم أحد
و من رعى غنما فی أرض مسبعة فنام عنها تولی رعیها الأسد
و منها یشیر فیها بذکر أرضه إلی أصفهان:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۰ ذرونی ذرونی ما قررت فأننی متیما اهج یوما تمید بکم أرضی
و أبعث فی سرد الحدید علیکم کتائب سودا طالما انتظرت نهضی
و از جمله دلایل بر آن که ابو مسلم، اصفهانی بوده است، مدائنی گوید که ابو مسلم، روزی در مسامره و ذکر فتح بلاد، از ابو بکر
هدلی سؤال کرد که: «شهر ما
اصفهان را که فتح کرد، و کدام طایفه دست استیلا بر آن یافتند؟».
ابو بکر گفت: «شهر شما

اصفهان، جماعت عبادله بگرفت»، و چندی را از ایشان نام برشمرد.

و روایت است از ابو مسلم، گفت: «من و سلمان بر شجره نسبت از یک شاخیم»، و از جمله اسباط او مکتنی به کنیت او، ابو مسلم
طاهر بن محمد بن عبد الله بن حمزه از دیه جوزدان جی، جدّ مادری صاحب رساله محاسن است، و این قصیده که می‌آید، از گفتار
او است، مضمون آن افتخار نفس، و اخبار از دولت و سعادت آباء و اجداد خود که احیای رسوم دین و امانت مخالفت یقین در
طبیعت وجود ایشان مجبول و مرتکز بوده، و قصیده این است:

و ما أنا إلا المرء أما فعالة فحسنى و أما نعته فجواد
له جانب قاسی الصفا و لریمایلین لداعی الحبّ منه قیاد
سجایاه ندّ فوق نار ذکائه و افکاره فی المعضلات زناد
إذا ما رآنی حاسد غصّ طرفه کأنی فی عین الحسود رقاد
یخوض حجاجیه بروق فضائلی و فی مسمعیه من ثنائی رعاد
أنا ابن الالی ساروا بکلّ کتیبه و ساموا العدی خسف الحیاة و سادوا
رحاب مغانیهم سباط اکفهم إذا ارتدت الآمال و هی جواد
اولئک قوم ارفهوا طبع دهرهم و ذبوا عن الدین الحنیف و ذابوا
فمن صعر الدنیا اقاموا و من ردی اقالوا و من فتک الزمان اقادوا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۱ إذا ما استجاروهم اجاروا و ان دعوا اجابوا و ان نصوا الخطاب اجادوا
نفوسهم للقتل تحیی و مالهم لأمضاء حکم الجود فیه یراد

و این صاحب فتوت ابو مسلم با وفور کمال شرف و جوان‌مردی و غرور و جمال و قدر، مردی مخصوص بود به نظر تأیید و رحمت

الهی، و متتبع معدلت و انصاف مصطفوی، از جاذبه طور و قدر خود گامی تجاوز نمی نمود، و شهنشاه عضد الدوله از میان ابناء جنس جهت نفس خود، تشریف اختصاص استخلاص فرمود، و چون نور فصاحت و دلاقت از جبین اقوال و افعال او می یافت، و به حسن تصنع و لطف تفرس، لیاقت و کیاست در ناصیه اعمال و اشغال او می یافت، او را مصاحب به طرف بغداد برد، و در این وقت، او در سن چهارده سالگی بود، به مدت یک سال در بغداد، تفقه فقه کرد بر خدمت ابو عبد الله بصری معروف به ابن جعل، امام در فقه و کلام، و پس از مدتی اندک، و زمانی کمک، با خواص غلامان در گاه در حضرت، کمر بسته به قیام، قیام نمودندی، به شش لغت متکلم می بود:

عربی و پارسی و ترکی و زنگی و رومی و هندی.

و از کمال فضیلت او آن بود که در بیست و هشت سالگی در مجلس عضد الدوله، میان او و صاحب عبّاد بحثی واقع شد در باب مذهب، بعد از جریان مناظرات بسیار، و مناقرات بی شمار، ابو مسلم، صاحب را ملزم گردانیده، تخیل و انفعال داد، و از آن روز باز این معنی در سینه صاحب، کینه ای شد، و پنهان می داشت تا وقتی که عضد الدوله را سفر ملک آخرت، و نقل از منزل فنا به دار الملک بقا اتفاق افتاد، ابو مسلم را «هوس مسکن مألوف و دیار معهود» که آن خطه اصفهان است برخاست، و اسباب تحویل به عراق، آماده کرد، و بیاراست.

چون به حدود همدان رسید، و ابو علی سروی، پسر عمه ابو مسلم بر همدان عامل، توفیق آمد به طرف ابو علی از خدمت صاحب، بر این سیاق عبارت صاحب کافی: «هذا کتاب یندره و یأمره بأن یهلکه أو یتخبط فیشرکه».

بعد از تمهید معذرت بسیار، جهت دفع این تخویف و انداز نمان از ابو مسلم که ابو علی به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۲

جانب صاحب از انواع فصل در طوامیر و اجناس، حمل قناطر می فرستاد، و در حضرت صاحب، به غیر از انتقام، هیچ در محل قبول نمی افتاد، قرابت و خویشاوندی ابو علی بر عضّ شکیمت و اصرار عزیمت صاحبی، غالبی آمد، و سلامت نفس ابو مسلم گشت.

و هم چنین آن چه بر تکائف سگان، و تکائف قطان

اصفهان شاهد است، اخبار معتمدان مشایخ است، ما را که گفتند از آباء و اجداد، چنان استماع افتاده است که در روزگار پیش، لشکری به انبوه، قریب سی هزار مرد، بر

اصفهان مستولی گشت، و بی محابا در فساد و رسوایی پردگیان، و خرابی خان و مان، و تنکیل و تعذیب اهل، چنان بود که بنی آدم، طاقت آن نتواند آورد.

چون امید از جان برداشتند، و جان و خان به ظالمان باز گذاشتند، در فرصت شیخون و بعضی انتقام از ایشان، عهد پیمان و عقد سوگندان میان همگنان، صورت انعقاد یافت. چون لشکر زنگبار، شب جهت اعانت و اغاثت پیوستن بدیشان به زودی مدد نمود، ایشان همچون ملح یا مور به انبوهی تمام از سر دلاوری و زور، بغته دفعه بر سر ایشان تاخت آوردند، و تمامت ایشان، از ترس همسایه یا هم خانه، منهزم و پراکنده، در ورطه تلف و هلاک افتادند، چنان که تا آخر شب، سری به دست نمی آمد، و این معنی، روشن تر دلیلی است بر فرط قوت، و وفور عدت، و صلابت صولت، و استحکام شوکت، و غایت عصیبت، و نهایت حمایت اهل اصفهان.

و از جمله تنافس خواص و تفاخر اعیان آن، آن که به حکایت، استماع افتاد از معتمدی صادق القول، و شاهدی امین عدل که گفت: «پیش از این، به روزگاری اندک، در محلمتی از محلمت ها که آن را کروا آن می خوانند- که اکنون به کلی مطموس و مدروس گشته، و از اطلال و رسوم آن، هیچ اثری نمانده-، پنجاه مسجد دیدم معمور به صفای مروّح که هر روز، تمامت جماعت را اقامت می نمودند، و هریک از آن بنیاد و بنای ریسی معتبر صالح از رؤسا در حساب استنکاف از آن که به مسجد غیری حاضر شود، و

ننگ و عار از آن چه به نمازگاه دیگری نماز گزارد».

و از جمله شواهد بر ثروت و یسار و فراخ دستی و حال و کار اهل

اصفهان آن که یافته

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۳

شد از اخبار امناء و ثقات و معتمدان و اتساق روایات و حکایات، مصدق آن که گفت:

«عیدی از جمله عیدها به محله‌ای از محله‌ها که واقع بود بر شارع مصلی بر منظری نشسته بودم، و آهوی چشم را به چراگاه تفرج رها کرده، از ساکنان بید آباد- که اکنون بعضی از آن بنیاد، باروی شهر است، و بعضی گورستان، و باقی، خراب تر از گورستان- می‌شمردم، دو هزار مرد ابریشم‌پوش بر من بگذشت، تمامت معمم به قصب، و ملئس به جامه‌های توزی و بمی، و صوف‌های مصری و عتابی و سقلاط».

و از جمله خصائصی که هیچ شهری از شهرها در هیچ عصری از عصرها کسی نشان نداده است، و حال آن که ما در عصر خود نه دیدیم و نه شنیدیم، خاصیت فضیلت و اصابت در فتوی علم تعبیر، از خزانه و عِنْدَهُ (خزائن) مَفَاتِحُ الْعُغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ مردی ابو الطَّيِّبِ معبر نام، معروف به کویبند را بدان افاضت، تخصیص و انفراد ارزانی فرموده‌اند، بی آن که از افواه رجال، یا از ارباب آن حال، اخذی و التقاطی کرده باشد، یا تصفح کتابی، یا تتبع بابی به جای آورده، و عجب تر آن که اکثر تعبیر او، موافق مضمون کتب این علم نمی‌آمد، و قطعا در تعبیر، هیچ خطا و مابینت و خلاف واقع، نه، و نخستین سبب از اسباب خوض، و شروع او در این علم شریف، و توغل در کشف سر آن لطیف، آن بود که در اول جوانی، و عنوان زندگانی در مکه، شبی از شب‌ها در خواب دید که از سقایه مسجد آدینه

اصفهان آب می‌داد، ناگاهی سیاهی‌ای بر وی بگذشت، و تیغی کشیده در دست، نیمه راست تن او بدان بزدی، او از ترس آن، خود بلرزید، و از خواب بجمست. چون صبح صادق بدمید، ابو الطَّيِّبِ در آن بقعه قصد کرد به طلب شخصی که تعبیر خواب و تأویل احلام داند، مردی پیر را یافت، و راز دل، و خواب چشم، بر وی عرض کرد.

شیخ، او را گفت: «ای جوان! بَشْرِكِ اللَّهَ تُوْرَا از خزانه و عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْعُغَيْبِ از مخزونات علم آلهی افاضت ارشاد، ارزانی فرمودند، و از تشریف شرف نبوت، به جزیی مشرف و مزین گردانیدند. بعد از این، به هر سؤال که در علم تعبیر و فتوی رؤیا از ضمیر تو استفتا رود، بدان چه روی نماید، و سانح گردد، فتوی دهی؛ چه قطعا از جاده صواب، تو را یک گام، خطا بیرون نهاده نشود».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۴

از جمله غرایب تأویلات او، حدیث فضل بن بله که گفت: من مدتی وکیل مسجد جامع بودم، و ابو الطَّيِّبِ بر من مشرف می‌بود، روزی مصاحب یکدیگر، در راهی طوافی می‌کردیم، چون به در سرای صاحب، که مسکن شیخ جلیل احمد بن عبد المنعم وزیر بود رسیدیم، دو زن متوجه ما گشتند، یکی آن دیگر را می‌گوید: «زمانی توقّف باید نمود که این مرد، معبر است، و من خوابی دیده‌ام، از تعبیر، تفحص نمایم».

چون به ما پیوست، گفت: «ای شیخ! من در خواب دیدم که مرغکی از جنس دیباج از دست راست من برخاستی، و دیگر بار بر آن جا نشستی، و دانه از پنجه من می‌چیدی، ناگاه من تند شدمی، و سرش از تن برکندمی، نبئنی بتأویله».

ابو الطَّيِّبِ گفت: «این زن که با تو است کیست؟».

گفت: «مادر».

گفت: «او را مصاحب من گردان تا تأویل گویم».

زن گفت: «خاموش! مرا طاق نباشد که از مادر جدا شوم».

ابو الطیب گفت: «تو را تنها به خانه می‌باید آمد، تا حال، بر تو شرح دهم».

گفت: «دور باد از تو که مردم را به قبحگی خوانی، اگر دانی، همین جای مرا جواب گوی».

ابو الطیب - از سر ملائت و کراهت - گفت: «تو یک مردی را دوست می‌داشتی، و او پیش تو آمد شدی می‌نمود، او را به قتل آوردی».

آن زن که مصاحبه او بود، به هر دو دست، دامن چادر او محکم بگرفت، و فغان و فریاد برآورد، و وافر زندی و دل‌بندی به آسمان می‌رسانید، تا خبر این حال به خدمت شیخ جلیل ابو العباس رسانیدند، ایشان جمله را استدعا کرد، و از قصه ایشان به شرح، استعلام نمود، و پوشیدگی کار را روشن و پیدا گردانید، و اقرار به قتل از زبان زن، استماع رفت، چنان‌که اعتراف آورد بدان که این پسر، کشته، در خانه او در چاهی انداخته است، پس بفرمود تا قتیل را از چاه بیرون آوردند، و قاتله را به نطف، طلا داده، در بوریا پیچیده، به آتش عقوبت بسوزانیدند.

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۵

و هم‌چنین حکایت گفت پدرم، مرا گفت: از جدّم شنیدم که شبی در خواب دیدم که آب از چاه می‌کشیدم، چون دلو برآمد، دو ماهی یافتم، یکی بزرگ و یکی کوچک، و من در آن وقت در دیه «جوزدان» متوطن می‌بودم، و در مزرعه‌ای از مزارع آن‌جا دو برزگر داشتم، بامداد روز به ابو الطیب رسیدم، خواب را با او تقریر کرده، جواب تعبیر، التماس رفت.

گفت: «تو را دو مزدورند، و عمل و کار میان ایشان در مقام فوت و محلّ اهمال، و به زودی پیش تو رغبت نمایند به قصد رفع نزاع، و قطع خصومت میان ایشان، زنهار تا سخن ایشان در محلّ قبول نیارد؛ چرا که قسمت و قطع آن معامله، سبب ضرری عظیم گردد تو را».

همان لحظه چون به خانه متوجه گشتم، ایشان را هر دو بر در خانه، در عین خصومت، گرفتار دیدم، و مرا حکم ساخته، گفتند: «ما جهت دفع تنازع و رفع تداعی که میان ما واقع است، به خدمت آمده‌ایم تا کار ما به فیصل رسانیده، حقّ هریک به موقع در آری».

گفتم: «احسنتما! مرا اتفاق نیک، از قضای بد، معزول گردانیده است».

و هم‌چنین نقل است از معتمدی که شبی خوابی دیدم که از دهشت و خوف آن در ورطه حیرت فروماندم، و در لجه عرق، غرق گشتم، چنان‌که مجال حرکت و قوّت بیداری نماندم، و از حیا زبان استغنا قوّت نطق نداشت، مدهوش و حیران، و بی‌هوش و سرگردان، عنان توجه به خانه ابو الطیب فرو گذاشتم.

همین که نظر او بر من افتاد، گفت: «مقصود تو؟».

گفتم: «تعبیر خوابی که شرم و خجالت از عرض آن مرا منع می‌نماید».

گفت: «کماهی بگویم؟».

گفتم: «فرمان، تو را باشد».

گفت: «تو در خواب چنان دیدی که گویا با مادر خود مجامعت می‌کردی، و هیچ باک نیست، باید که در احسان و مبرّت با او اطّاب فزاید، و از عقوق و تقصیر در حقوق، اجتناب نماید، و به حسب قدرت و طاقت شرائط، خدمت به تقدیم رساند، و وظائف و مراسم نعمت به جانب او».

و هم‌چنین روزی در مجلس عالی علاء الدوله ذکر فضیلت و غرایب خواص او از این

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۶

فنّ شریف و سرّ لطیف چون زبان در دهن انجمن، تر و روان بود، و حضرت دولت، از قبول اعلام تأویل احلام، متردّد، به احضار ابو الطیب فرمان روان شد، و از طریق استدراج و امتحان استفتاء، رؤیای مختلفی، و خواب‌های پراکنده می‌رفت، و ابو الطیب سر در پیش

انداخته، قطعاً سخن بر سکوت، زیادت نمی‌گفت.

علاء الدّوله فرمود: «شیخ، به جواب ملتفت نمی‌گردد؟».

شیخ گفت: «دولت علایی در مرتبه علیا پاینده و مستدام باد، جواب مزاح و بازی، از عقل و دانش رخصت نیست».

علاء الدّوله از تعجب این جواب، خجل و منفعل گشت، و اقرار بدو داده، از سر انکار بگذشت.

و از جمله قواعد و اساسی که دلالت می‌کند بر متانت عقل و رزانت فضل، و بر آن که ایشان در تبیین عقول، و تمییز نفوس بر عقول و نفوس سایر ناس، رتبت رجحان و زینت مزیت دارد، و حاضرتر جواب، و قادرتر صواب، و مآثر مأثوره، و مفاخر مختاره و

مشهوره، آنچه به حکایت می‌گویند، و از مهارت محترفه، و فراغت پیش‌کاران، و حذاقت استادان

اصفهان در هر صنعتی و حرفتی و جمله فنون هنر و انواع کمالات، و آنچه از این معانی بر محک امتحان زده، و تخلیص نقد کرده،

از کوره اختیار، استخراج نموده، درست عیار عیان موافق خبر دیده، و بهتر چابک‌دستی جمله صنایع گرد از روی گذشتگان روزگار

بر آورده، در باب تمهید و ذکر شرح و فصل تحدید از قدیم و جدید،

اگر صد فعل بنویسم حکایت هم‌چنان باقی و گر صد نکته پردازم معنی هم‌چنان مشکل

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۷

ذکر ششم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۸

ذکر ششم] در وصف اصفهان و فضیلت اهل و فرمان‌برداری حاکم و ملوک و قوت نفس و تأثیر همت ایشان، و آن که هر لشکری که قصد ایشان و آن‌جا کرد، و هر ملکی که تعدی بر ایشان در خاطر گرفت، زیان نفسی یا مالی بدو عائد گشت

روایت می‌کند شیخ ابو نعیم احمد بن عبد الله به اسنادی صحیح و نقل صریح، از هدیه بن خالد، از حماد بن سلمه در کلام مجید این آیت: **ثُمَّ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْاَرْضِ اَنْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا اجابته ارض اصفهان.**

معنی معمار آفرینش و مقدر کن فیکون به قدرت لا یزالی، سبع شداد از دودی برافراشت، و سبع طباق را در میان آن، بی‌علاقه معلق

بداشت، فرمان پادشاهی ذو الجلالی بر این جمله به نفاذ پیوست که ای آسمان و زمین! به حضرت امتثال فرمان توجه نمایید، اگر به

اختیار است و اگر به اجبار، زمین

اصفهان در حال، دهان مطاوعت و انقیاد باز کرد، و اجابت و فرمان‌برداری را چندین زبان هریک مناری کشیده، و دراز کرد.

و هم‌چنین گفته‌اند که اصل لفظ نام

اصفهان، اسفاهان بود؛ چرا که در ایام فرس، گودرز بن کشواد بر آن مستولی و مالک بود، و هروقت که پای اقتدار در رکاب

استظهار آوردی، هشتاد پسر صلبی او با او سوار گشتندی، همه سواران جنگی فرزانه، و جملگی دلاوران فرهنگی مردانه، زیادت بر

احفاد و اشیاع و عباد و اتباع، چون سوار می‌شدند، مردم می‌گفتند: «اسفاهان یعنی لشکر»، تداول کلام عوام،

اصفهان را بدان نام نهاد.

و هم‌چنین گفته‌اند در وقتی که نمرود لعین خواست تا از ضلالت و وساوس شیطانی،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۹

ابراهیم خلیل - علیه السلام - را از منجینق اغواء و کفر، به آتش انداخته، احراق کند، در اطراف ممالک، منادی روانه کرده، به جمع

هیمه، و نقل به موضعی معهود، جمله ممالک، امر او را گردن نهاده، مطاوعت نمودند؛ الا اصفهانیان، از آن‌گاه باز ایشان را گفتند:

اسفاهان؛ یعنی لشکر خدای.

و از جمله اخباری که تفضیل آن و اهل بر امصار خاقین و دیار مشرقین می‌نهد، روایت است از اسامه بن زید، از سعید بن مسیب که گفت: «اگر من قریشی نبودم، از خدا خواستی که از ابنای پارس می‌بودم از اهل اصفهان».

و ابو حاتم سیستانی روایت کرد که: «

اصفهان، ناف عراق است».

و روایت است از محمد بن عبدوس فقیه که او گفت: عیسی بن حماد بن رغبه مرا گفت:

«من شنیده‌ام، و به من رسانیده‌اند ای اهل

اصفهان! که دشت شما همه زعفران است، و کوه، همه انگبین، و شما را در هر سرایی چشمه آب شیرین خوش گوار، هم‌چنین است؟».

من گفتم: «شهر ما بدین صفت است که گفتم».

عیسی گفت: «من این سخن قبول نکنم؛ چرا که این‌چنین بهشتی است بعینه».

و در وقتی که عمر بن الخطاب با هرمان مشورت کرد در باب

اصفهان و پارس و آذربایگان، هرمان گفت: «یا امیر المؤمنین!

اصفهان سر است، و پارس و آذربایگان هر دو بال».

و حجاج بن یوسف را کاتبی بود مجوسی اصفهانی در وقتی که تولیت امور

اصفهان به خویشاوند این کاتب و هزاد بن یزداد الانباری تفویض کرده بود، و به سبب تطاولی که از او صادر شده بود، رنجیده، مکتوب بر این صورت بر وی نوشت:

«أما بعد، فإني استعملتك على أصفهان أوسع الأرض رقة و عملا، و أكثرها خراجا، و ازکاهها أرضا، حشيشها الزعفران و الورد، و جبلها الفضة و الكحل، و أشجارها الجوز و اللوز و الجوز و ما أشبهها و التين و الزيتون و الكروم الكريمة و الفواكه العذبة، طیورها عوامل العسل، و مائها الفرات، و خيلها الماذيانات الجياد، أنظف بلاد الله طعاما، و أطفها شرابا، و أصحها ترابا، و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۰

أوقفها هواء، و أرخصها لحما، و أطوعها أهلا، و أكثرها صيدا: فأنخت عليها بكلكل اضطرَّ اهلها إلى مسألتك ما سألت لهم لتفوز بما يوضع عنهم فقد اخرجت البلاد، انظرَ أنا تنفذ لك ما مؤهت و سحرت فقعدت تشير علينا فعصَّ على غرمولة أبيض و مصَّ بظر أمك و ألزم ذلك فإيم الله لتبعثنَّ إلى بخراج أصفهان كلها او لا جعلناك طوايق على أبواب مدينتها فاختر أوفق الأمرين لك فقد عظمت جنائتك على و اسأت إلى نفسك في التعرض لبلاد ما قصدها بالمكروه أحد إلا خسرو ندم، و ستعلم».

چون مکتوب حجاج از رساله محاسن خارج است، متعرض تغییر عبارت نشده، در ترجمه صورت آن - کماهی - ثبت کرد، فاما مضمون این، قوی تر حجت، و روشن تر دلایل است بر فضیلت

اصفهان و قوت اهل آن.

و هم‌چنین ارباب تجارت را اتفاق است بر آن که هر آفریده از امراء و ملوک که قصد آن بقعه کرد به بدی، یا سوء الفکری در حق اهالی آن از کسی واقع شد، هرگز به مقصود نرسید، و مکر بد بر مقتضای: «و لا يحقُّ المکر السیئی إلا بأهله به عمر و مال او برسید، و هرکس را که زمام امور امارت آن‌جا در کف کفایت نهاده‌اند، یا مقالید وزارت واسطه قلاده دولت او ساخته، یا به هر حال به شغلی از ولایت و نواحی آن مباشر شده، اگر عدل گستری در ذات او مفطور بوده است، و رعیت پروری و اشفاق با ایشان او را دستور در

تعطّف و تحنّ و محبّت و غم‌خوارگی زیادتی نموده است، و اگر شریر و ظالم و بدخوی و بدسیرت بوده، تغییر زندگانی کرده، و بر خود بگردانیده، و در میان ایشان، انصاف و معدلت بنیاد نهاده، و از طریق اعتساف و جور عدول جسته، ابواب مرحمت و استمالت بر ایشان گشاده، و چندان که تجربت تفحص این کار کرده است، و عاقبت تجسس این حال نموده، در میان اکثر اصحاب حکومت و ارباب استیلا بر این ولایت، و سلاطین و امرا و وزرا که بر این بقعه، دست دولت شهریاری یافته‌اند، این قاعده، ممهّد، و این قیاس، مطرّد بوده است؛ لاجرم در تحت تصرّف و تحکّم ایشان به استمرار روزگار، و امتداد ادوار، مسخّر و پاینده بماند.

و از جمله آن کسان که قصد این بقعه کرد به بدی، و حق تعالی انتقام خواست از او،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۱

نمرود لعین بود، وقتی که لشکری به انبوه‌گران، به عدد ریگ در بیابان، بدان طرف راند، و رخصت داد در قلع زرع، و طمس و طم چشمه‌ها و کاریزها، و قتل مردان و غارت، و برده‌پروریان، و تاراج به هرچه دست‌رس بود، از دواب و بهائم و گله و رمه، و فساد کلی و استیصال اصلی، چون اهل

اصفهان را از آن حال خبر شد، و بر این حادثه در راه اطلاع یافتند، تمامت در مصلی جمع آمدند، و خرد و بزرگ و پیر و جوان، و اطفال و عورات و بیماران و رنجوران، و خداوندان آفات و عاهات و معلول و مزمن و بهائم و نتایج، و شیرخوارگان انسانی و بهائمی را از مادر جدا کردند، و هفت شب‌نروز به تضرّع و زاری و گریه و خواری در حضرت بی‌چون آفریدگار نگاه دارنده، به ناله و فریادی دل‌سوز، دست به دعا برداشته، تا لشکر به «یزدخواست» نزول کرد، پیش‌تر جاسوسی برای تعرّف حال و وقوف خبر مردم به

اصفهان آمد، چون خلق را بر آن حالت دید، قهر پروردگاری ترسی در دل او انداخت، و وهمی بر او غالب گشت، چون مراجعت نمود تا ایشان را تهدید و انذار و تخویف و تحذیر نماید، از آن جرأت به قدرت کن فیکون، تمامت لشکر را در زیر برفی گران یافت مرده، و در آن منزل، به غیر از جاسوس، هیچ آفریده زنده نماند.

بعد از آن در آن موضع، دیهی بنا کردند، و «یزدخواست» نام نهادند؛ یعنی خدا هلاک ایشان خواست.

و هم‌چنین در وقتی که ابو جعفر منصور بر آن ولایت، دست ولایت یافت، و تمکن در تملک آن جا پیدا کرد، روزی از ناخشنودی عاملان یا تقصیری و بدخدمتی که صادر شد از اهالی آن خشم گرفت، و گفت: «کسی را بدان جا فرستم که به تدمیر بوار، آن را خراب و هلاک گرداند»، و بر این معنی، تأکید یمین را به تصمیم عزیمت پیوست.

و همچون مولی حاضر بود، گفت: «ای امیر! زنهار از این جرأت، و پرهیز از این دلیری».

پس قصّه نمرود و حال لشکر بر وی عرض کرد، منصور از آن باز آمد، و نامه روان کرد به طرف عامل، مشتمل بر اصناف اشفاق و مشحون به انواع استمالت و عواطف رفاہیت و احسان با ایشان.

و احمد بن عبد‌العزیز در اول کار، به غایت پسندیده‌سیرت و خوب‌خصال و کارساز و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۲

رعیت‌نواز بود، فامّا در آخر عمر، اسائن و تعدی را با ایشان پیشه کرد، و پوست و گوشت ایشان می‌خورد و احموله وروگردی را به حضرت خلافت معتضدی فرستاد جهت اقطاع بقاع

اصفهان، و ضمانی کوه زر، احموله به وقت مراجعت به

اصفهان نارسیده، آفتاب دولت آل عجل، به مغرب فنا فرو شد، احمد بن عبد‌العزیز در

اصفهان نماند، و احموله در راه، در دست ملک الموت، گرفتار بماند.

و یعقوب بن لیث در وقت انهزام و گریختن از واقعه احمد بن عبد‌العزیز از اهل

اصفهان به غایت رنجیده بود، و غضب و کینه و قهر ایشان در دل داشتی، و پیوسته بر وعید و بیم، تخم خشم و کینه، در صحرای سینه می کاشتی. چون عزیمت

اصفهان کرد، خبر آمدن او به اصفهانیان رسانیدند، تمامت از مجالس و مهاجد، پناه گرفتند به مصلی و مساجد، و از سر صدق دل و روی صفا، در دست به دعا برداشتن، پای مثابت استوار کردند، از تأثیر دعا و آه سحر ایشان، یعقوب به مرگ ناگهانی از مرکب آمال و امانی پیاده گشت.

و ابو لیلی بن الحارث بن عبد العزیز در وقت آن که خروج کردن بر سلطان ساز داد، و با نوشری، محاربت آغاز نهاد، از فساد دماغ و تصوّر باطل، ضیاع

اصفهان، و مال و خراج آن، بر جماعت و طایفه خود، قسمت کرد، و خانه‌های ایشان را بر ایشان بخش داد، بعد از وقوف ایشان بر این حال، به دل و زبان یکی شده، به حضرت ملک متعال، به تضرّع و ابتهاج دفع آن حال، و خلاص از آن وبال، به دعا استدعا نمودند.

چون نوشری روی اقبال به مقاتله ابو لیلی نهاد، ابو لیلی او را استقبال نمود، چون هر دو در برابر یکدیگر، موازی و محاذی بایستادند، و هر دو صف، ترتیب دادند، ابو لیلی تیغ در دست، مرکب برانگیخت، و شمشیر کشیده، بر آهیخت، مرکبش از راه صواب، خطا کرد، و او را بینداخت، و تیغ در رگ گردنش نشست، و جان درباخت.

و محمد بن حسنویه رازی چون والی شد بر آنجا، و اهالی آنجا را به تکلیف زیادتی خراج و مؤونات، الزام نمود، و ابواب تعدی و جور بر ایشان بگشود، و طریق اعتساف و رحمت رسانیدن می سپرد، به اندک روزگار، او نیز بمرد.

و مسمعی به وقتی که متوجه بغداد گشت، و در خاطر طلب مقاطعه

اصفهان، مدتی آنجا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۳

اقامت کرد، چون کار مقاطعه تمام پرداخت، اجل نیز کار بساخت.

لشکری، رییس دیلمان، در سال سی صد و نوزده با غلبه لشکریان، روی به قصد

اصفهان نهاد، و ایشان را به قسمت اموال و ضیاعات، و اباحت اطفال و عورات، امیدهای بسیار و وعده بی‌شمار می داد، اصفهانیان بر تمسک به عروه الوثقای دعا آغاز نمودند، و زبان به زاری و خشوع برگشودند، چون به جانب قلعه ماربین رسید، احمد بن کیغلیغ بیرون آمد، و او را به قتل آورده، سرش به شهر روانه کرد،

جاء اللعین اللشکری بعصبه مخذوله مثل الدبا متبدا

فرموا بسهم کیغلیغی صائب ما زال ینفذ فی الطغاة مسددا

فتواکلوا و تخاذلوا و تقطروا جرحی و قتلی فی الفیا فی همدا

لو لا الأمیر و حفظه لبلادنا کنا عناء او وحوشا ابدا

و لما رأیت بأصفهان و قطرها زرا و لا ضرعا و لا مستوقدا

فرّ الکماء و ذبّ عنّا وحده و اللیث یحمی خیسه متفرّدا

و روایت است از خالد بن سمیر که گفت: ملکی از ملوک، قصد

اصفهان کرد، و روزگاری بدی با ایشان در دل داشت، و البته می خواست تا ایشان را ضرری و عذابی رساند، چنان که از آن ترس و بیم، میان گریز به کمر فرار، محکم بیستند، و همه به گریزگاهی پنهان بنشستند.

پیرزنی ایشان را گفت: «اگر چنان که من این بلای ترسناک از شما دفع کنم، و شما را از این ورطه خطرناک، خلاص دهم، بی درد

سری و رنج پایی، مرا بر شما چه مایه حق ثابت شود؟».

تمامت، به دل، آن چه او خواهد بذل را، اعتراف نمودند، پیرزن توکل بر حضرت دافع البلاء کرده، متوجه درگاه ملک گشت، و گفت: «ای ملک! تو از مأكول و مشروب و ملبوس، همان جنس می خوری و می پوشی که من می خورم و می پوشم، اگرچه از آن تو پاره ای لذیذ و نرم تر باشد».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۴

گفت: «بلی».

پیرزن گفت: «چون ما را هر دو در چیزی مخلوق که ناگزیر است، و البته بدان محتاج از جهت سد رمق و عقد روح، طریق مساوات، مسلوک داشته اند، و فضل رجحان و مزیت، هیچ یک بر دیگری نهاده، و تو را به قدر حاجت و زیادت نیز به اضعاف مضاعف از دنیا حظ انتفاع هر چه تمام تر، چه حاجت آزار بیچارگان، و ستم بر مسکینان، و قصد خان و جان ایشان، و مع ذلک حال آن است که هیچ کس قصد این شهر نکرد به ظلم؛ الا که روزگار، دمار از زندگانی او بر آورد».

پس قصه گودرز و اهل

اصفهان و لشکر نمود، و تمامت حکایات مذکوره، بر وی فروخواند، ملک در حال، ارتحال گزیده، مراجعت نمود.

در حکایات آورده اند که اول خارجی که در کوه پیدا شد، خربان بن عیسی بود، برادر ابودلف، و او جوانی بود دلاور و زورمند، فراخ سینه، چون با کوه نشست، هنوز بیست سالگی نرسیده بود، و عارض او از لباس ریش، برهنه و عاری، در کوه، متمکن بنشست، و هر حملی که از

اصفهان می آوردند، می ستد، مدت سه سال، راه طعام و خواربار بیست، اهل

اصفهان، پناه با دعا دادند، تا سبب هلاک او آن شد که هارون الرشید، کنیزکی را از آن خود که او را دوست می داشت، به مال و حمل

اصفهان، وعده بخشش داد، کنیزک گفت: «یا امیر! وجوهی نقدتر و رایج تر از این باید؛ چرا که خربان بن عیسی بر مال اصفهان مستولی شده، یک درم به هیچ آفریده نمی دهد».

هارون روی به هم بر آورده، گره در ابروی انداخت، و یحیی بن خالد برمکی را که وزیر حضرت رشیدی بود، دعوت کرد، و سوگند خورد که اگر خربان، یا سرش را حاضر نکند، یحیی را در مقام عقوبت بداشته، سر از تن بردارد.

یحیی ترسان و لرزان بیرون آمد، و منادی فرمود، و لشکری تمام، ساز داد، و اقطع را بدین مهم، مصاحب چهار هزار سوار، روانه کرد. اقطع بر بی راه، راه می سپرد، ترس از آن که خربان را حال، معلوم نگردد، و راه گریز گیرد، ناگاه بر غفلت، بر سر خربان تاخت. خربان تنها بیرون رفت، اقطع، لشکر را آواز داد که سوار را بگذارید، و قصد مرکب کنید. مرکب را

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۵

به زخم تیغ و پیکان از پای در آوردند، و سر خربان بریده، به حضرت رشیدی فرستاد.

و ملوک جهان از کافه رعایا، و عامه برابرا، غیر از اصفهانیان به خدمت کاری، کسی را اختیار نکرده اند جهت تودد با ایشان، و توجه بدیشان، و دوام ادب، و حسن خدمت که از ایشان مشاهده کرده اند، و اقدام بر کارهای بزرگ، و بسالت و شجاعت، و بیان و فصاحت، و طیب مخابر، و حسن مناظر که ایشان را عادت و پیشه بوده، تا غایتی که خواص خدم اکاسره اصفهانیان بوده اند از جهت وثوق اعتماد و تعلق خاطر و میل دل که با ایشان داشته اند.

و نخست کسانی که پرده بر درگاه آویختند، اهل

اصفهان بوده اند، دیگر اهل ماهین، پس ری، پس سیستان، پس بغداد، پس آذربایگان. و گویند: روزی کسری ابرویز خواست تا

کمیت خدم و خواص خود تحقیق کند، فرمان فرمود به احضار خدمت کاران در گاه، بعد از حصر، بر وی عرضه کردند، در جمله سی صد و هفتاد و سه مرد، دویست و سی مرد اصفهانی بود.

و هم‌چنین بر محافظت درفش کاویان که علم شهرت، در جهان افراشته دارد، به غیر از اصفهانیان، هیچ کس قدرت ندارد، و عاقد و مبدع آن در قدیم، مردی بود از دیه کودلیه نام او کابی، بر بیوراسف پادشاه، خروج کرد، و پیش از او، کسی نام رایت و علم نمی‌دانست، و کسری بن قباد وصیت کرد که درفش کافیان از آل گودرز، انتزاع نباید کرد؛ چه آن در میان ایشان، به مشابت و منزلت ملک است میان ما.

پس از آن کسری ابرویز با وفور جلال و اقتدار و غلبه در کار، در وقت انصراف از محاربه بهرام شوین، خواست تا از اصفهانیان بستاند، و به آذربایگانیان دهد، جهت حفاظ حقوق خدمتی چند که ایشان را بر وی ثابت بود.

و این درفش، به چهار مرد، محافظت می‌نمودند، مردی آذربایگانی را بفرستاد تا از دست اصفهانیان انتزاع نمایند، مردی از این هر چهار که معروف بود به آل فریدنی بر درگاه کسری مانع شد، چنان‌که به جنگ انجامید، و چند کس را از ایشان بکشت، و کار طعن و ضرب، بالا گرفته، آوازه به مدائن رسید، تمامت اصفهانیان روی به مدد آوردند. خبر آن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۶

حال به پرویز رسید، جهت اطفاء نایره کارزار، و قرار و سکون و حال و کار، خواصی چند بفرستاد، و آل فریدنی را بخواند، و گفت: «ای بدنهاد کافر نعمت! بر درگاه ما، خدمت کاران ما را می‌کشی؟».

آل فریدنی می‌گوید: «رایات دولت کسروی ابرویز پیوسته به پیروزی، چون درفش کافیان، منصور و افراشته باد، هر کس که خلاف حق طلبد، و راه باطل سپرد، به امثال این کیفر، شایسته و سزاوار باشد. ما این درفش، از آباء و اجداد به میراث داریم؛ چنان‌که شما ملک، اگر چنان‌که انتزاع ملک از شما بر خاطر خوش می‌آید، ما نیز به دست بدادن درفشی آسوده باشیم».

و هم‌چنین روزی اصفهانی خوارزم نام، به خدمت بیوراسف ملک حاضر شد، و در قضیه‌ای که می‌رفت، سخنی درشت به آوازی بلند گفت، چنان‌که بیوراسف از تندی، دندان به هم بزد، و از غایت رنجش، بی‌خویش از مسند برجست، و بر مجلسی دیگر نشست، مادرش بیوراسف را گفت: «چرا او را کشتن نفرمودی؟».

بیوراسف گفت: «سخن راست او، میان من و این فرمان، مانع گشت».

و هم‌چنین شهرویه بن بورید خسر معروف به نجد مرزبان، از فرزندان و بجن بن ویوبن گودرز روزی با چهار صد غلام خروج کرد بر سی مرد که قصد غارت و قتل

اصفهان داشتند، تمامت را بکشت، و یکی بگذاشت، و بینی و گوشش بیرید تا خبر با اهل خود برد، بعد از آن، ملک آن وقت، کار مساس و سلاح خانه بدو تفویض کرد، و قائم مقامی خویش در دارالملک، حواله بدو فرموده، بر اصفهان، مرزبان گردانید.

و در روایت است که اردشیر بابکان گفت: «هرگز هیچ ملکی بر غلبه و استیلاهی هیچ ملک قدرت نداشت، تا اصفهانیان مدد نمودند».

و پرویز گفت: «کار ملک بر ما قرار نگرفت، الا به معاونت و مدد اهل اصفهان».

و نوشروان، لشکر و سپاه

اصفهان را بر تمامت لشکرهای جهان تفضیل داد، و از میان ایشان، اهل فریدن را اختیار کرد.

و شبانه بن فیرشان اصفهانی از رستای جی از دیه «بزان» با جمعی عجمیان، به ملازمت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۷

حجاج یوسف عزیمت کرده بود، و ایشان را بر درگاه، مجلسی خاص بود که در آن، به مفاخرت و مطایبت مشغول بودند، و بهرام چیشنس رازی با ایشان دوستی می نمود، و مجالست می ورزید، پیوسته به تفضیل

اصفهان بر سایر بلدان، و ذکر صحت تربت و نزهت صحراها، و تن درستی و طیب آب و هوا، و کثرت خلق آن، و قرب و قدر ایشان به خدمت ملوک روی زمین مشغول، و رطب اللسان می بود، تا روزی از مردی اصفهانی برنجید، به سبب مذمتی یا نقصی که در باب ری و رازیان با او نسبت کرده، به گوش او رسانیده بودند، بهرام چیشنس از آن روز، حال بر خود معکوس و مقلوب گردانید، و محمدمت و تفضیل

اصفهان و اهل آن، به مذمت و تنقیص، بدل کرد، و پیوسته به افشای معایب و قبایح ایشان مشغول می بود و شبانه، حاضر، او را می گوید: «خاموش باش و به عافیت بنشین؛ چرا که سخن بزرگ نوشروان است که: «السِّكُوتُ أَفْضَلُ مَرُوءَةِ الرَّجَالِ مَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الْعَيْ».

بهرام چیشنس گفت: «از همه

اصفهان مرد فیرشان بیرون آمد که نسبت تو با او می رود».

شبانه گفت: «فیرشان اگر چه پدر من بود، امّا به هزار و یک شرف و فضیلت کم ترین اصفهانی نرسد، و ما از ملوک گذشته و روزگار دیرینه نشنیده ایم که هرگز هیچ کس را بر اصفهانیان تفضیل داده اند، یا از ایشان مستغنی بوده؛ بلکه تمامت به مدد نمودن و اعانت ایشان- غالباً- محتاج بوده اند، و همیشه شغل سپاه سالاری و پهلوانی و مرزبانی و غیر آن، از صفات بسالت و جلادت و دلاوری بدیشان موسوم بوده، و اعتماد ملوک و پادشاهان بر ایشان قرار گرفته، و هرگز هیچ فخر و فضیلتی و شرف و شهرتی، ری و اهل آن را نه دیدیم، و نه، شنیدیم؛ مگر آنچه از رسّ استقامه و بهرام شویین بعضی یاد کرده اند، و حال آن که کم ترین اصفهانیان، سهمناک تر از ایشان هر دو دست بر دی ها نموده است، و شرف یک رستا- بلکه یک دیه اصفهان- بر فخر همه ری و رازیان، راجح آید».

بعد از آن، چندین مردان و پهلوانان، و هنرمندان و فاضلان

اصفهان، و مقامات و مراتب و روز و روزگار ایشان برشمرد که ذکر آن بدین موضع، به ملالت می انجامید.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۸

و از جمله دلایل و براهین، بر تبیین اقامت دعوی، و تمرین تقویم فحوی محاسن آن است که ابو حاتم گفت مرا اهل بصره را وقتی که اصفهانی ای قصیده عربی مصنوع بر وی عرض کرده بود، مطلع آن:

ما بال عينك ثرة الأجفان عبري اللّحاظ سقيمة الإنسان

«ای اهل بصره! به خدای که اصفهانیان بر شما غلبه فضائل نمودند، و در فصاحت بر شما بیفزودند».

و حکایت است از اعرابی ای که مدّاح یکی از امرای

اصفهان بود، بعد از عرض، به وقت مراجعت و انصراف، در راه، آشنایی بدو رسید، و از حال سفر او استکشافی می کرد، اعرابی گفت: «امیر این کوره را به بیستی مدح گفته بودم، ده هزار درم مرا جایزه ارزانی فرمود، و بیستی خوب تر از بیت من، مرا افادت و ارشاد نمود».

آشنا گفت: «بیت تو چیست، و جواب او کدام؟».

گفت: «من بر وی نبشته بودم که:

إذا كان الكريم له حجاب فما فضل الكريم على اللّثيم

مرا ده هزار درم بخشید، و این بیت فرستاد:

إذا كان الجواد قليل مال ولم يعذر تعلق بالحجاب

و از جمله مؤکدات قول و مؤیدات شهادت در این معنی، اخبار و حکایاتی چند است که ذکر همه، اگرچه متعذر است، و اثبات در این رساله، صورت تطویل دارد، فاما ضرورت، داعی می شود به ایراد بعضی از آن.

حکایت است که خارجه یکی از معتبران رؤسا و منعمان کدخدایان

اصفهان بود، به سبب

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۹

آن که تمامت مال و منال و ضیاع و عقارات به غضب و تعدی از دست او انتزاع نموده بودند، در پی رکن الدوله افتاد، و مصاحب او روی به ری نهاد تا باشد که بعضی از آن استخلاص کرده، استرداد نماید، و باقی عمر را به تزجیه الیومی بدان می گذراند، و همین که رکن الدوله پای ارتحال از منزل در رکاب عزیمت نهادی، خارجه بر دهانه راه در تنگنای گذاری به مرصد او پیاده گامی می زد.

رکن الدوله از جهت دفع و تفادی تظلم و تشنیع او و حسم ماده خشم و تألم، بارها به چشم تجشم، تفقد و مراعات حال او می نمود، و ابواب جوایز و میزات و احسان و انعام بر وی می گشود، و او هم چنان از راه ابرام، دور نمی بود، و به تعجیل و سعی در پی مطلب و مرام، زمین و کوه می پیمود، روزی رکن الدوله گفت: «ای پیر! چه چیز تو را در پی ما انداخته است، و به مسافرت ما محبوس و موقوف گردانیده، من مقدار یک درم از اسباب و اموال با تو نخواهم داد، انتظار، بی فایده و بی حاصل، و آمدن به باطل را موجب چیست؟».

خارجه به زبان اصفهانی می گوید: «من خواهم آمدن یا خر مرو یا خر خدا».

رکن الدوله این سخن را فهم نکرد، و در خاطر داشت، چون نزول فرمود، و بعد از آسایش، مجلس انس و منادمه گرم شد، ندما در میان مفاوضات، آن سخن در مجلس، استجرار نمودند، و مغز آن به دماغ رکن الدوله رسانیدند، دود خشم و کینه از آتش انفعال او برخاست، و در سفک خون، اسباب نذر و عهد بیاراست، خارجه را از این حال، اعلام داده، بر ارتحال داشتند، و رکن الدوله را چنان غضوب و حقود بگذاشتند تا پس از روزگاری که اتفاق حضور افتاد با پسران، اول روز که بر نشست، و در موب او هر سه پسر در میان

اصفهان روان، خارجه بر سر کوجه ای فرایش آمد، و قصه ای در دست، رکن الدوله را چون نظر بر وی افتاد، و آن سخن یاد آورد، زبان به سفاهت و تزئیه و سب او برگشود، و خدم و حواشی را به دفع و ذب او فرمود.

خارجه دگر به زبان اصفهانی گفت: «ایسه تا کی گوا تجاء؟ نی مردی پیری؟»؛ یعنی ای احمق! تا چند ژاژخایی؟ نه مردی پیری؟».

رکن الدوله سر شرم و خجالت، در پیش خشم فرو خوردن انداخت، و کرم و عجالت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۰

مطلوب او را فرمان داد، و کار او بساخت.

حکایت است که مؤید الدوله را عادت بودی که هر شب به بام قصر برآمدی، و حرکات و اصوات، استماع نمودی، و از هر مقام و گوشه که نعره معاشران، و نقره قوالان و گویندگان، و نغمه سرودگویان، و راز عاشقان، و امثال آن از اسباب طرب انگیز احساس کردی، با آن معنی انس گرفته، طیب النفس و خوش دل به مجلس مراجعت نمودی، و از آن مسموعات که در حس مرتکز گشته بودی، خود را مشغول طرب و عیش و عشرت داشتی، و با سورت و ذوق مستی حریف شده، وساوس و خیالات خمار و هشیاری را بگذاشتی، و اگر چنان که از این معانی، چیزی به سمع او نرسیدی، حزین و غمناک و پریشان و خاموش بنشستی، و از شام تا بام، در

اضطراب و قلق و بی‌قراری، در آرام و خواب بر خود بیستی، و چون صبح بدمیدی، بر وقوف سبب این حادث، و تعریف این حال، اصرار نمودی، و همت را بر طریقی موصل، به تلافی و تدارک مافات، و ازاله شغل، مصروف و مقصور داشتی، تا روزی در گرم نیم‌روز بر قصر خود به

اصفهان طوفی می‌زد، آواز جمعی از کاتبان و محرران دیوان به گوش او رسید، شنید که ایشان با یکدیگر می‌گفتند که اگر شاهنشاه، حضور ما استدعا کند، و گوید: هر یکی آنچه می‌خواهد از آرزوها عرضه دارد، تا مقصود و امید شما به نجات و تحصیل پیوسته آید، التماس و اقتراح هر یک چه باشد؟

مردی از ایشان گفت: «درخواه من از حضرت، شکایت فقر و تنگ‌دستی، و حکایت نکایت روزگار دون پرست باشد، و مرغوب و مطلوب، تضعیف رزق و زیادتی اشفاق و اطلاق و اجرای انعام و ادرار بر من، چندان که به خرج، وافی بود، و به مصالح و مهمات، کافی، بی‌تعبی و دردسری».

دیگری می‌گوید: «آرزوی من، استطلاق راتبی باشد، مرتب روز به روز بر من از الوان موائد مطبخ خاص، به قدر کفایت، و پنج نفر حریف ندیم، و شش قلاجوی شراب از شراب‌خانه خاص».

سیم می‌گوید: «مراد و مرام من آن است که فرمان فرماید به احضار من در وقت خلوت معاشرت و مجالست با کنیزکان و سریت‌های مجلس خاص، تا من هر روز از حسن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۱

معاشرت و لطف مطابقت ایشان، بی‌معنی و دفعی استمتاع می‌کنم، و چون مست شوم، بر بارگیری از بارگیرهای نوبت سوار شده، متوجه خانه خود گردم».

چهارم بدبخت دون همت که آیت و رابعهم ... گویا در شأن او آمده، کاهل وار می‌گوید:

«اگر شهنشاه شما را به آرزوها که شرح داده شد، عاطفت نجات ارزانی فرماید، و هر یک به منتهای مأمول برساند، من درخواه کنم تا مرا صد چون بزند، و از شهر بیرون کند»، و بیچاره مدبر، غافل از آن که «إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ».

شهنشاه چون استراق سمع به جای آورد، و احادیث ایشان را استیعاب اصل و فرع کرد، انصراف نموده، به مجلس، آسوده بنشست. روز دیگر در مسند دولت، تکیه بر بالش اقبال زده، استدعای حضور ایشان یک‌یک فرمود، و از متمنی و مراد ایشان - چنانچه استماع رفته بود - سؤال فرمود تا به مبتغی و مقصود هر یک، انعام اسعاف و احسان ارزان داشته آید. چون نوبت سؤال، بدان سفله خسیس رسید، احساس قول بد خود کرد، و بر خود بترسید، و از اعادت مقالت و تکرار حکایت، امتناع نمود، به تهدید و تشدید، تمامت گفته‌های خود باز راند.

مؤید الدّوله فرمود: «از چوب خوردن معفو باشد، هزار درم بدهید، و از حوالی شهر دور گردانید؛ چرا که بدگمانی به ما اندیشد».

و هم‌چنین چند بار در وقت چاشتگاه دیده‌اند که مؤید الدّوله به بام قصر برآمدی، و بر کتاب دیوان محرران و شاگردان آن مطلع شدی، و گفتی: «این بیچارگان را به خانه خود فرستید تا بیاسایند؛ چه، خدمت تمام به تقدیم می‌رسانند، و تأکید حرمت را به جای می‌آرند، و انفراد به رفاهیت و آسودگی، پیش ما پسند نیست».

خواننده این حکایات هر دو سه منقول از رکن الدّوله و منسوب با او باید که در نفس هاجس نگرداند، و در خاطر نیارد که این سخنان، هیچ به

اصفهان تعلق ندارد، و از معنی مزیت مرتبه او خالی، چه اگر چه جایی خدش است، فاما حکایت صاحب کافی که در پی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۲

نوشته شد، تقویت تناسب می‌دهد، و در باب عنایت پادشاهان و ملوک و ارادت ایشان به حال اصفهانیان ثبت می‌گرداند، چنان که

آورده‌اند از اعتنای صاحب کافی الکفاه ابن عبّاد- رحمه الله- به عاّمه ایشان تا به خواص چه رسد، و سحّب ذیل عفو و خفض جناح ذل بر ایشان، و تمییز ایشان از سایر رعایای بلدان که روزی در ایام صبی و روزگار اوایل عمر صاحب، به اصفهان کفشگری بود، و اتفاقاً ره‌گذر صاحب به مدارس بر در دکان، آن کفشگر می‌بود، هر گه که صاحب بر وی بگذشتی، کفشگر زبان سفاهت و لعنت و سبّ و تنقیص و عیب بر صاحب بگشودی، و نسبت اعتزال و حوالت کفر و ضلال بر آن افزودی، صاحب از آن سخن و الفاظ، متغافل می‌شد، و به تحمّل آن ناشایست، روزگار می‌گذرانید، تا مرتبه دولت صاحبی و ترقّی آن بر ایوان آسمان، مکان یافت، و آفتاب اقتدارش در اوج جلال بر تمامت روی زمین تافت، اتفاق چنان واقع شد که روزی لشکری‌ای به خانه این نزول کرد، و او در ازعاج و اخراج آن به هیچ روی راه نمی‌دانست، و سبب ازاله این شکایت، جز انهای حال به خدمت صاحب، چاره‌ای نتوانست.

کفشگر در معرض تعارض دو حال، سر تفکر به گریبان حیرت فروبرد: حال قدیم از سفاهت و بدی‌ها او را ترهیب و تهدید می‌نماید، و جریمت خود یاد می‌کند، خبیت و نومیدی مقرر می‌کند، دیگر تظلم و تألم را در نفس، تزیین و تسویل می‌دهد، و در اصابت حیل و تقویت پندار و مخیلت می‌افزاید. بعد از استخارت، می‌اندیشد که از کجا با حال من افتد، و چون مرا بشناسد؟ قصّه بر غصّه را به محلّ عرض رسانید.

صاحب او را در حال بشناخت، و به استاد رییس ابو العباس ضبی تویق فرمود به قضای حاجت، و انجاح اسعاف مأمول مسؤول، و اخراج و ازعاج لشکری از خانه او، در ضمن تویق، این معنی، بدین عبارت، مندرج، عبارت صاحب:

«فإنّ لرافعها حقّاً لا یسمع اغفالا و حرمة لا تقتضی اهمالا اوجها تسببه إلینا بسنه إیانا».

هم‌چنین از عنایت و شفقت صاحب، در زمان فخر الدّوله آورده‌اند که روزی شخصی رفعی عرض کرد بر فخر الدّوله، مشتمل بر آن که زیادت بر مستغلات و املاک اصفهان خارج

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۳

از معاملات و حقوق، سی صد هزار درم حاصل کرده، بر کار خزانه نشانند، و در این وقت، فخر الدّوله به وجوه بسیار و مال بی‌شمار، احتیاج هرچه تمام‌تر داشت جهت مصالح و مهمّات لشکر خراسان، و فرستادن آن به در گران، آن سخن را در دل کاشت. چون صاحب به خدمت فخر الدّوله در آمد، قصّه را به دست او داد، و گفت: «در کار این مرد، تدبیری باید اندیشید، و جوهات را مقرر گردانید؛ چه ما را در این وقت در بایست هرچه تمام‌تر است».

صاحب، قصّه را به تأمل مطالعه کرد، و گفت: «سمعا و طاعة».

فرمان شهنشاهی را بعد از مجلس بگردانید، و مرد را حاضر کرد، و گفت: «صاحب این قصّه تویی؟، استخراج این مال از وجوه مذکوره، ضمان و تعهد می‌نمایی؟».

گفت: «روی دولت صاحبی، به آرایش کفایت کافی الکفاه، مزین و آراسته باد»، و شفاها مضمون قصّه بر صاحب، عرض کرده، متقبّل شد.

صاحب، او را به حسین بن لوراب سپرد، و گفت: «در محافظت او اهمال ننماید، تا فردا کار او به فیصل رسانیده آید».

چون به دولت‌خانه خاص باز گردید، قرار نشستن و مجال بودن نداشت تا استفتاء بپرداخت در استحلال خون ساعی، و به خطوط تمامت قضا و فقهاء و عدول، فتوی را مؤکد گردانیده، به مراد، موشح کرد، و به حضرت فخر الدّوله متوجه گشته، عرض کرد، و متعهد و متقبّل آن مال شد از جهتی که هیچ مضرت و زیان به رعایا عاید نمی‌شد، و هیچ زحمت و مکروه بدیشان نرسد، و غرض فخر الدّوله به حصول، موصول گشته، مضاف گردد، با رفاهیت رعایا و عمارت املاک و بقای معاملات بر وجه نیک، بعد از آن

عقیب آن نصیحت خالص از ریا و صادقانه و وعظ نصیحت آمیز مشفقانه آغاز نهاد، و تحریض دادن او بر استئزال رأی، و دعوت کردن در اجرای حکم سیاست بر وی از زبان بریدن و میل کشیدن، چنانچه اعتبار تمامت غمّازان و مفسدان و مستخرجان گردد، و از مجلس برنخواست تا توجیه وجوهات کرد از ده نفر مرد متمول توانگر، به حیثیتی که حال یسار و کار مال ایشان از آن تأثر، نقصانی چندان نیافت.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۴

و هم چنین حکایت کرد از ابو نصر طاهر بن ابراهیم بن سلمه جدّ مادری صاحب رساله محاسن، و او از ابنای عمّ استاد ابو الحسن علی بن احمد بن العباس اندآنی بود که والی بود به

اصفهان، گفت: عمر من در سنّ ترعرع به همراهی نزدیک بود، و ملازمت حضرت ولایت می نمودم، شخصی روزی قصّه ای به دست من داد تا من بر والی عرضه کنم، مضمون آن مستزاد پنج هزار درم بر استدراک و خراج ماربانان، به وقت، بر خدمت استاد والی عرضه کردم، مطالعه کرد، و گفت: «فردا تو را و صاحب رفع را به دیوان حاضر باید شد، تا کار به اتمام رسانیده آید؛ چه امروز، به کار او نمی پردازم».

روز دیگر چون بر عادت خلق، روی به دیوان نهاد، و درگاه به غایت انبوه شد، و دیوان امر و نهی و حبس و اطلاق قرار گرفت و مجلس اقرار و انکار دعوی و نفی، گرم گشت، طلب رافع، قصّه کرد، و او را در مجلس مؤانست بنشانند، بعد از آن به تدریج و تأتی، استنطاق دعوی نمود بر سر جمع، چنان که مقصود، در دهن دیوان افتاد، و اعیان و ارکان بر آن گواهی توانند داد، استاد والی به انواع تحسین او را بناوخت، و نصیحت او را بر این صورت، فصلی پرداخت که دوات و قلم بستان، و مکتوبی بنویس، مشتمل بر استیفای مبلغ استدراک به اصل و فرع، بی نقصان و تفاوت، چنان که هیچ رسمی محدّث احداث نکند، و تبدیل هیچ سنت گزیده و قاعده پسندیده، جایز ندارد، و تغییر بدان راه ندهد، و زیادت و نقصان در مبلغ، واقع نیاید، و خلل، به حال و کار مواضع و رعایا عاید نگردد، و آخر سال، مال به تمام و کمال، بی قصور و اهمال، مضاف با عمارت مواضع، و زراعت مزارع، و شکر اهالی و رفاهیت رعایا باز سپارد.

رافع گفت: «کار ولایت به استادی کفایت عبادی، با نسق و رونق، پاینده باد، بنده، متکفّل این مال بر این حال، نتواند شد».

استاد گفت: «مرا چه از این معنی؟ تو را در تصوّر آن است که به خیالاتی چند فاسده و اوهام کاذبه که با خود اندیشیده باشی، من فریفته شده، دیهی که از اصول و امّهات ولایت است خراب گردانم، و به پنج هزار درم بی حاصل تو، پنج هزار دینار غلّه و محصول آن را بفروشم؟»، ای فلان و بهمان، و اشارت فرمود به حواشی و نزدیکان تا او را به پای کشیده،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۵

واشگونه بر گاو نشانند، و در میان شهر گردانیده، منادی می زدند که این است مکافات و سزای غمّازان و مفسدان.

این جوان گفت: «من در آن حالت، از خجالت و شرم، بر آتشی گرم خواستم تا به زمین فرو روم». بعد از آن، چون غضب او سکون یافت، و با قرار آمد، روی به من آورد، و گفت:

«مثل این قصّه: نباید بعد از این که به دست من دهد تا داند».

و از آن جمله آن است که ما مشاهده کردیم از علاء الدوله ابو جعفر بن محمد بن دشمن زاد در حمایت بیضه ملک و دار القرار اصفهان، و ترتیب و نظام امور اهالی آن از شهر و نواحی، و بر این قرار، چهل و چند سال مالک و متصرف شد، و غایت دل بستگی و اهتمام و حمایت او آن بود که مدّت تمامت امارت بر سایر دیار و بقاع، و اطراف مملکت از حصون و قلاع، او را از خواص و بطانه جاسوس، مردانه در پی دشمن روان بودی، و از اخبار و احوال ملوک و ملک، واقف و با خبر، و او را از ترتیب ساز و سلاح، و عدد کثرت و قلّت خیل و حشم، و منازل و مکانها و استکشاف از مذاهب، و زندگانی و اصل و نسب و حال و کار ایشان از دور

و نزدیک، او را تنبیه و اعلام می‌کردی، تا چون از کسی قصد

اصفهان احساس نمودی، و دانستی که در مقاومت و مزاولت، امکان و مقدرت دارد، در دفع و ذب و قهر، به هرگونه طریق استیصال مسلوک داشتی، و پای مصابرت و مثابرت استوار کردی.

و اگر چنان که دشمن از آن بودی که با او طاقت معارضه نداشتی، و در صف مقابله، از مقاتله او عاجز آمدی، از جهت فرط قوت و صلابت و کثرت لشکر و شوکت دشمن، به زودی کناره جسته، ولایت با خصم گذاشتی، و به ملاحظه و رفق و مدارات، شهر و ولایت را از تاراج و غارات، محافظت نمودی، بعد از آن، به تدریج و تأنی و لطف و عنف تدبیر ازعاج و اخراج می‌اندیشیدی، تا شهر، مصون، و اهالی، مأمون به رفاهیت بیارمیدی.

و هم‌چنین چون کار ملک، بر سلطان ماضی، رکن الدوله طغرل بیک ابو طالب محمد بن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۶

میکاییل مستقیم شده قرار گرفت، و بر اهالی آن مستولی گشت، از غایت آن که هواء هواء

اصفهان در فضای دل و صحرای سینه او تنفّح و تروّح می‌داد، و لحظه لحظه محبّت اهل آن در درون دل و جان، بنیاد می‌نهاد، بعد از آن که به نفس خویش دوبار به

اصفهان معاودت نموده بود، و سال‌ها آن‌جا نزول فرموده، و بی‌ادبی اهل و بدی ایشان به نسبت با او به افراط انجامیده، و در استفتاح آن، و استیلای بر آن، تعب، به غایت، و نصب، بی‌نهایت کشیده، و اظهار خلاف و طغیان، و اصرار بر شقاق و عصیان، از ایشان به مجاهرت افواه بر وی آشکارا گشته، اصناف رأفت و رحمت و معدلت و نصفت در اکناف و اطراف شهر و ولایت و اهالی آن مبسوط و گسترده گردانید، و مدّت دوازده سال، عنان تملّک در قبضه شهریاری بر عرصه میدان

اصفهان روان گردانید، و از هر کجا نام پادشاهی او بر آن افتاده، از مشرق ممالک و اقطار غور و نجد، طرق و مسالک بدان محیط گشته بود، هیچ طرف بر

اصفهان اختیار نکرد، تا غایتی که در مدّت یک دو سال، یک بار بر آن گذر کردی، و چند ماه در آن‌جا اقامت به جای آوردی، بی‌آن که زحمتی بدان‌جا یا به اهل آن عائد گشتی، و مبلغ خرج عمارات و مستحدثات او در حوالی و حدود شهر از ابنیه عالیه و امکانه رفیعه و بقاع خیر، مانند دیه‌ها و خانه‌ها و کوشک‌ها و مساجد و خانقاهات، زیادت از پانصد هزار دینار باشد.

و هم‌چنین سلطان شهید، ابو شجاع الب ارسلان محمد بن داوود بن میکاییل بن سلجوق در وقتی که آفتاب سعادتش از مشرق خراسان طلوع کرد، و بال لشکری جزّاره، در کثرت ستاره، و صولت سیّاره، از پهلوانان گزیده، و مردان پسندیده، روی به ری آورد، و به ظاهر آن در حقّ کسر و شکست شیاطین جبابره، و قهر و بست ملاعین فراعنه کرد آن‌چه کرد، از اجراء و اجراء لشکر جهت حصار

اصفهان در عراق که برادرش ملک بزرگ بانوا مخالف او راست کرده بود، او را اخبار کردند، بی‌طاقت و بی‌آرام، به تعجیل تمام، چون باز، چنگل تیز کرده، روی به

اصفهان نهاد، به وقت وصول رکاب همایون برادرش (مردودا علی الحافرة) تَلْكَ إِذَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ بِرِخْوَانِ، و به راه الفرار مَمَّا لَا يَطَاق، از خطّه عراق، منهزم، با کرمان مراجعت نموده بود، سلطان به مبارکی و طالع سعد، به

اصفهان نزول فرمود، و مدّتی آن‌جا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۷

ساکن بود، ایّام اقامت، به اقامت شرایط فضیلت احسان شامل، و خصلت عدل کامل، و رعایت رعایا، و ترفیه برایا، و تعطف و مرحمت تمام در حق خاص و عام، قیام می‌نمود، و

اصفهان بر چشم او چنان خوش آمد، و در دل او جای گیر و در مذاق شیرین، که عزم اتباع برادر به کرمان مصمم کرد، و از عاج و اخراج او از آنجا در خاطر، خبر این حال متساقط زبان به زبان به کرمان رسید، برادرش ملک قلعه وادشیز را در دفع حصنی حصین، و سدّی مکین دید، با جمله متعلقان و خاصگیان، رخت و اسباب و مایحتاج به کلی بدانجا کشید، و هیچ سبب مخالفت و محاربت و منازعت و مکاشفات، میان ایشان، ناشی و ظاهر نمی‌شد، به غیر از اقدام برادرش ملک بر قصد ملک اصفهان، و پیوسته سلطان به وقت معاودت و قرب بدانجا در یاسامیشی لشکر رسوم سیاست و زجر مجدد گردانیدی، و حدود اوامر و نواهی بر ایشان مشدد داشتی، تا غایتی که از خاص تر نزدیکان، و عزیزتر فرزندان، اگر اندک حرکتی که مشابه تطاول یا درازدستی بود در وجود آمدی، یا صادر گشتی، عقوبت و تنکیل آن به غیر به عدم آباد فرستادن قناعت نکردی.

چنان که مردم

اصفهان شکایتی از جمعی والیان و عمداء آنجا بر وی عرضه کردند، و اجحاف و اعتداء و جور و جفایی که از ایشان به نسبت با ایشان صادر شده بود، به حضرت رفع بردند، بعد از جبایت و تأدیب غرامت، معاقبت و تعذیب را بوجه مذکور بر ایشان اجرای جزا فرموده، بعد از آن فرمان رفت به احضار اولوا الامر و عمّال و متصرّفان و گماشتگان و نواب و به کلمه علیا ایشان را از تعرّض و تعدّی به هرچه بر ایشان گران و ناخوش آید، و از تطرّق مکروهی، و تکلیف زحمتی که از ایشان بدیشان رسید، تهدید بلیغ، و تشدید عقوبت به تیغ زبان روان فرموده، دریغ نداشت، و از حسن اعتقادی و تمامی اهتمامی که به صحّت نصیحت و دیانت امانت اهالی و حصانت و منعت شهر داشت، جهت پسر خود، ملک عادل جلال الدوله از سر رزانت، رأی رایت استثنای برافراشت، و او را بر آنجا ولی عهد گردانیده، متمکن بگذاشت، چنان که مراسم اقامت او در آنجا به اقامت رسانید، و حوالی آن را مجموع مقاطعات ضمیمه آن گردانید تا او چون مشرفی و ناظری شد بر پارس و خوزستان، و گیل و آذربایگان، و حافظی بر ری و خراسان، و رقیبی بر عمّ خود

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۸

در کرمان، و این اطراف جمله در کنف حمایت و مهتری و سایه ملک پروری او، مأمون و محروس ماند، و اقطار و اکناف آن در سلک طاعت او منخرط و مأنوس، و سلطان به فراغ دل، عنان عزیمت جهان گیری را به جانب مشرق و مغرب گذاشت، و هر دو طرف را در کنف استخلاص، در پهلوی مملکت بداشت، و همّت بلند، مشغول استیلا بر اقلیم هند و روم گردانیده، بعد از اشتغال تسلیم پادشاهی کرده، با

اصفهان منضم فرمود، و الملک لله الباقی.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۹

ذکر هفتم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۰

[ذکر هفتم] در صفت هوای ربیع و ایام بهار و دیگر فصول، و کیفیت تنعم و تعیش اهل خطه اصفهان

قال المترجم - تجاوز الله عن سيئاته -:

لقد تنفس روح التّسيم في الأسحارو كاد يطلع طلع الزّبيع في الأشجار

بیار مژده که برداشت عدل فروردین تفاوتی که بدی در میان لیل و نهار

جهان جوان و زمین زنده و زمان تازه شد از عنایت نوروز و فضل فصل بهار

به رنگ رنگ ریاحین و گونه گونه نبات به غور و نجد زمین فانظروا إلى الآثار
رحمة الله كيف يحيى الأرض بعد موتها.

در این عهد که عهد آسمان، مهد زمین را سیراب می گرداند، و قضا در بزم چمن بر دست ساقیان سحاب از خم خانه و بل و طل،
اقداح لاله، پر شراب می گرداند، اغصان و قضبان سرو و بان از نشوت صباء اصطباح، و اغتباق در میل و تمایل اصطحاب و اعتناق،
دارت کؤس الطل من أیدی الصبافتمايلت سكر اقدود العرعر
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۱
چنان که مترجم گوید:

اصفهان بین که چون بهشت برین خانه حور و ملک رضوان شد
ز اعتدال حیات بخش بهارخرم و تازه روی و خندان شد
نسخه عرصه سبا آمدطیره ملکت سلیمان شد
تخت گاه و محط دولت بودمهبط و بارگاه ایمان شد
سرة البطن ربع مسکون بودغزة الوجه ملک سلطان شد
بر مثال کواکب گردون باغ از نور نور کیوان شد
هر کجا ریگ بود رنگ گرفت هر کجا گلخنی گل افشان شد
اهل او هریکی سکندر گشت زندرودش زلال حیوان شد
گر نه جی جت است از چه سبب خلق و خلقش رحیق و رضوان شد

و إذا رأیت ثم رأیت نعیمًا و ملکًا کبیرًا و شممت عبیرًا و نشرت حریرًا حبیرًا عدن حورپرور و عدن لؤلؤتر و معدن نقره و زر، از
حسن نزاهت و طراوت
اصفهان، و طیب نکهت آن و لطف نضارت و غزارت و غضارات در ایام بهار، رضوان در روضه خلد، انگشت حیرت در دندان و
شرمسار، و آسمان از عکس صفاء انوار اشجار، و انوار ازهار که هریک رشک شاخ سنبله و خوشه پروین و ثریا بر روی باغ و
بستان، به صد هزار دیده نگران، گویا:

انجم از روی فلک ره سوی صحرا داده اند بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

خاک چمن را از لعل و مینا افسر و تخت داده، و باد صبا را در جیب و دامن عود و عنبر نهاده، سبزه در اطراف مرغزار تخت پوش
زمردین بر رواق انداخته، و لاله در اکناف جویبار
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۲

بر چرخ اخضر، چهار طاق ساخته، فزاش صبا از کارگاه روم و چین بر بساط بستان رزمه ها گسترده، و نقاش قضا صد هزاران نقش
بدیع و طراز بلعجب بر روی ریاحین آرایش کرده، نرگس، کلاه زرین بر سر، و سرو، قبای زمردین بر دوش،
گل که سلطان فصل نوروز است در میان همه رخ افروز است
از سراچه ناز به صد حسن و هزار لطف، تاج لعل سرخ بر سر، و پیراهن سبز در بر، به صفه بار آمده، و لشکر بهار بر یمین و یسار، پر
در پر زده، و سوسن سیراب، به صد زبان ورد جان ساخته که:

باز این چه جوانی و جمال است جهان راوین حال که نو گشت زمین را و زمان را
بستان بسان مینو آراسته و دل کش، و باغ بر شکل مینا پیراسته و خوش،

هر کجا گوشه نهدی از بانگ بلبل ناله ها است هر کجا چشم افگنی به توده لاله ها است

اسحار در مساحره، و با سامری در مسامره، اشجار در مشاجره، و شکوفه‌ها در مکاشفه، قضبان در ملاطفه، صبا با صنوبر در صدر صبا، و سحاب با سحر در سحر صبا، ریاحین، مروحه رواح در دست، و غنچه از شراب صبوح علی الصبح خفته و مست، مرغان، پرغان، و بلبل از شوق گل و مل، و ذوق سمن و نسرين و سنبل چون خروس صراحی در نقرات قلقل،

البلبل يتلو صحف العشاق و الترجس كالعشور في الأوراق

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۳ مهتاب و شراب ناب و معشوق خراب بر گوشه زندرود هان ای ساقی مترجم راست:

بگردان جام یاقوت روان راغذای جسم یاقوت روان را

بگردان دور چندی را که چون گل بقایی نیست دور آسمان را

چو فرصت یافتی در فصل نورو هوای جی و آب اصفهان را

بخواه آب طرب در جام شادی تناول کن علی رغم زمان را

چو صحت هست امن و کامرانی غنیمت دان حضور دوستان را

در این فردوس چون رضوان دمام دعا می گوی مخدوم جهان را

غیاث الدین محمد آصف عهد که دارد جاودان بخت جوان را

از صفای دولت بی منتهای آن صاحب صاحب قران، و عهد وزارت آن سرو چمن معدلت و احسان، و سرور زمن امن و امان،

گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحر که باد صبا بر او خواند: یا أيها المزمّل

قم فاسقنی بین خفقی النّادی و العودو لا تبع طیب موجود بمفقود

کأسا إذا لمعت من کفّ شاربها قال السّورور له قم غیر مطرود

نحن الشّهود و خلق العود خاطبنا نزوج ابن سحاب بنت عنقود

بنابراین فرموده، و بنیاد از این نموده، در چنین موسم لطیف و فصل شریف که:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۴ وقتی است خوش و هوا نه گرم است و نه سردابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل به زبان فهلوی بر گل زرد آواز همی دهد که می باید خورد

از آن شراب مروّق سرخ چون لعل مذاب، و چون اعتقاد مسلمانان صافی، و به صواب و طبع ظریفان، رشک آتش و آب، از روشنی

شعاع و ضیاء، طعنه زن پیاله هلال و جام آفتاب، و از غایت رقت قوام و صفا:

همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

آخر:

کمیت رنگی کز پرتوش شود گلگون نگار کرده به دیوار صورت شب‌دیز

مبالغت نکنم خفتگان خواب عدم به بوی زنده کند بی وجود رستاخیز

می در قعر پیاله چون خون در دل لاله از مشرب مسرت در اقداح افراج که دور هر قدحی خم در ابروی هلال اندازد، و بدر را از

مجلس فلک هر چند دوری به در اندازد:

لها البدر کأس و هی شمس تدیرها هلال و کم یبدو إذا مزجت نجم

لعلی مذاب در بلوری چو آب، چنان که مجیر الدین بیلقانی گفت:

می سرخ گل و قدح گلاب است مگردر درج بلور، لعل ناب است مگر

یاقوت گداخته در آب است مگر مهتاب، حجاب آفتاب است مگر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۵

و کمال الدین اسماعیل گفت:

لعل است می سوری و ساغر کان است جسم است پیاله و شرابش جان است

آن ساغر گلگون که به می خندان است اشگی است که خون دل در او پنهان است

دائر بر دست ساقیان سیم ساق، و شاهدانی رشک خیرات حسان، و خرد دل پذیر چون جان و خرد، و چون بهشتیان (جرد مرد

مکحلون)، همه شیرین و موزون، و یطوف علیهم ولدان مخلدون، و حور عین کأمثال اللؤلؤ المكنون،

شاهدانی که بدان معنی اگر دریابند زاهدان هم به تبرک ببر اندر گیرند

از غایت غنچ چشم هریک از ایشان گر شمه ای کرشمه ناز آغازد، سامری را ساحری آموزد، و پرتو نور آفتاب طلعتش، مهتاب

صفت گل و سمن چمن افروزد، و در عالم معنی:

گر صورتی چنین به قیامت بر آورد فاسق هزار عذر بگوید گناه را

ساقی ای چون روح حور درخور و شیرین، و شاهی چون ماه و خور نازنین سمن و سیمین باکواب و آباریق و کاس من معین،

یدیر من کفه مدامالذ من غفلة الرقیب

کأنها إذ صفت و رقت شکوی حیب الی حیب

و کما:

اقلت کالهلل أو أحسن شب تاریک و باده روشن

وقف و المدام فی یدها گفت هستت نشاط می خوردن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۶ قلت هاتیک من مشعشعه در ده ای جان و زندگانی من

ثم أحييت ليلتي معها باده در دست و دست در گردن

در انجمن بساتین و باغات و چمن حدائق و جنات که هریک بهشت را به حقیقت از نزهت و خوشی، چشم و چراغ است، و نه

فلک را از رشک شکل آن بر جگر، ده داغ، با حریفانی همه هم‌دستان و یک‌دل و هم‌دم، و یارانی جانی هم‌راز و محرم، نازنینانی

پاکیزه‌تر از قطره آب، و آمیزنده‌تر از آب و شراب، همچون شب‌بنم بر گل و ژاله بر لاله کلید هر بستگی و مرهم همه خستگی، همه

جوانان هم‌پشت روز سلوت، و همه یک‌روی و یک‌سخن شب خلوت، در لطافت همه چون باد صبا، و کوه‌صفت و محکم گاه و فاه،

همه در بند دل، هم چون حلقه زلف عنبرین صنم، پره‌نران سخن‌آرای، از آذان جان‌افزای، هریکی عالمی از مردمی و فضل و هنر،

فارغ از نیک و بد گردش چرخ و چنبر؛ کما قال - رحمه الله -:

لله در نواحي أصفهان و ماتحويه من أوجه غر و من صور

یزری مطالعها فیها إذا طلعت علی مطالع هدی الشمس و القمر

و من قدود لبانات تحمّل من شتی ضروب لبانات الفتی الأشر

فطرفها بابل فی السحر یخدمه و عرفها کنسیم الورد فی السحر

تسبی القلوب و تستغوی العقول بماعلیه مشتمل الأزار و الأزر

مسک الشعور و أورد الخدود الی ن راجس العین و الأصداف بالدر

ابلی له العذر فی خلع العذار فتی لم یفت مفتتنا بالخط فی العذر

و هم چنان که ... الخجندی فرموده است در صفت آثار ربیع و نسیم اسحر روضات حوالی و نواحي

ای که از لطف روح را ماننی از تو در رشک آزر و ماننی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۷ نقش‌بندی و دل‌گشایی توروح محضی و جان‌فزایی تو

نام نقاش ارچه بر چین است از تو بر روی آب، صد چین است

پیر تقدیر را فتوح تویی چه حدیث است روح روح تویی

ردّ روح از تو و تو و عین قبول‌مایه صحتی و خود معلول

ای توانای ناتوان که تویی وی جهان و جهان جان که تویی

از تو پرپیچ، زلف شمشاد است سوسن از بندگیت آزاد است

زر و سیم خزان به بار ز توزیب و بازار نوبهار ز تو

سرو بر یک قدم به پای برت گرچه آزاد دست خواه درت

بر درت تیغ بید و تخت چمن برق نفاط و رعد مقرعه زن

شکل جسمی و رنگ جان داری بوی یاران اصفهان داری

از برای خدا ز باغ شرف‌بویی و جان من تو را به سلف

ور کسی نام او چگونه برم گر دهد یک نشان به جان بخرم

وان حریفان با رفا انصاف‌نشناسند خلف را ز خلاف

الحق الحق وفای ایشان پوی هرچه گویی ز وصف ایشان گوی

دعوی هر حریف پیدا می‌شددر گذر زین سخن که شیدا شد

سخن ذات شهر می‌گفتی درّ معنی در آن همی سفتی

با سر نوش رو که این زهر است پای‌بند به شهر خود شهر است اصفهان در آرزوی توام

گشته انده فزای و شادی کم‌عکس شکلت به خواب می‌جویم

زندرودت در آب می‌جویم ماریبنت که نسخه ارم است

آفتاب اندر او درم درم است هریک از باغ‌هاش صد بیشه

گم شده در میانش اندیشه‌سبزه‌زار فلک ز غایت رشک

چهره کرده است از ستاره پراشک محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۸ برد گلزار تو ز چرخ کلاه‌رفت آب ارم

ز آتشگاه

هر که اکنون به باغ کاران است گو نگه‌دار جا که کار آن است

گر دهم شرح میوه زشت بودمختصر میوه بهشت بود

ای چو سیم مذاب زرین رود اصفهان پر نوا شده ز تو رود

گشته عین زندگی در جی فی مجاریک کلّ شیء حیّ

ای که ساکن ز مدّ تو دل‌ها است زمزمی، کعبه وصال کجا است

سه حریفت به طبع بنده شده‌ماهی یوشع از تو زنده شده

در لقای تو داشت خضر برات آب گشته ز شرم تو است فرات

باشد اندر فزایش تو به سیل جویبار مجره بر تو طفیل

با وجودت کسی ز شط گوید؟ هر که گوید حدیث بط گوید

جوی دیده تو را مسیل سزدای که چشماروی تو نیل سزد

باغ را مشاطگان بر چرخ زیور بسته اند شاخ را بر گوش و گردن لؤلؤ تر بسته اند

دختران اختران برقع ز رو بگشوده اند لعتبان باغ را بر فرق چادر بسته اند

خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده اند باد را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت پوش سبز بر صحن چمن گسترده اند چار طاق لاله بر مینای اخضر بسته اند

انجم از روی فلک ره سوی صحرا داده اند بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۹ کهنه پیرایان صنع از بهر نوعهدان باغ رزمه ها از کارگاه روم و ششتر بسته اند

نقش بندان بدایع از بنفشه سبزه را این طراز بلعجب یارب چه درخور بسته اند

این مهندس پیشگان را بین که اندر باغ و راغ صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر بسته اند

سرو اگر پوشد قبا شاید، قد معشوق ما است این کلاه زر چرا بر فرق عبهر بسته اند؟

بر کف سیمین نرگس ساغر زر عیار بی فسون ساحر و نیرنگ زرگر بسته اند

این گزارش بین که از اصف بر ایض کرده اند وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند

این نه آن رنگ است کز مانی حکایت گفته اند وین نه آن نیرنگ کز صنعت بر آزر بسته اند

عاشقان رخت طرب با باغ و بستان برده اند بی دلان یک باره جان در جام ساغر بسته اند

کمال الدین:

هر که اندر موسم گل همچو گل می خواره نیست آن چنان انگار گو خود در جهان یک باره نیست

نرگس صاحب نظر تا دید احوال جهان اختیارش از جهان جز مستی و نظاره نیست

تا صبا شد حله باف و ابر شد گوهر فشان هیچ لعبت در چمن خالی ز طوق و یاره نیست

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۰ گل ز بلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد زان که این پرگویی و آن را طاقت گفتاره نیست

کاسه لاله اگر بشکست بر جای خود است زان که جای کاسه بازی مغز سنگ خاره نیست

از لب سوسن چو رنگ و بوی شیر آید همی پس برای چه چو غنچه بسته در گهواره نیست

از درون پیرهن رنگی ندارد حسن گل زان که او را مایه خوبی به جز رخساره نیست

گر جهد بیرون ز سنگ خاره آتش پاره هاله جز از سنگ خاره جسته آتش پاره نیست

در میان سرو و سوسن جام می پر کن از آنک مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست

در این فصل بر این گونه روزگار به شادکامی و طرب گذرانند تا هنگام موسم خریف که به انواع فواکه و الوان نعمت های گزین و

میوه های تازه و شیرین رسیده، مثل سیب های گوناگون، چون سیب آرایش آبدار، چون سیب بی آسیب زنخدان لعتبان چگل و بتان

خجل سرخ و دل کش و به دندان ارباب لطف طبع شیرین و خوش گوار، فزاینده قوت دل، چون ایمان در دل پرهیزکار، و شفتالوی

تر و تازه به از شفتالوی لب نازنینان دل پرور و جان بخش، و انواع اعناب حدایق، چون احداق کواعب اتراب بر عرش عریش بسان

حوران قاصرات الطرف، گردن ملاحظت افراشته، و تق سبز مکمل به در و عقیق فرو گذاشته، چنان که شاعر گوید در وصف آن:

مثال رفر ف خضر است فرش سندس برگ نمونه‌ای ز جنی الجتین دان انگور

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۱ سیاه چشم چو حوران قاصرات الطرف میان سبز تنق‌های پرنیان انگور

برای آن که شود پای عقل را زنجیرداد جعد مسلسل به باغبان انگور

میان جام غم انجام رنگ بستان رابی خمار شکسته بر ارغوان انگور

مگر ملطفه طبع خواجه می خواند که در ولایت روح است قهرمان انگور

تا غایت زمستان که جمله خانه‌ها چون باغ و بوستان از نقل و میوه‌ها و نعمت‌ها بدان جا کشند، و چون زمان شباب و هنگام جوانی، ایام از کهولت ینع و قطف ثمار به کبر سن و پیری روزگار رسد، و ایام زمستان پای در دامن انزوا کشد، جمله در خانه‌های مرتب و اسباب مهیا، و شراب مروق مصفی، و نعمت‌های گزیده مهنا، هر جنسی با جنسی از اصناف یاران و خویشان به انواع عیش و عشرت مشغول، به نکته‌گویی و بذله‌جویی و غرایب خوش و نوادر دل‌کش و سرودهای مطرب از انواع آوازه‌ها، چنان که مصطلح ایشان باشد، و اسامی آن، پیش ایشان مذکور و مشهور.

و از این مقام که محل ملاهی و ملاعب است، استدلال می‌توان ساخت بر متانت عقل و رزانت فضل اصفهانیان، و تبیین عقول و تمیز نفوس سایر ناس، رتبت رجحان و زینت مزیت دارد؛ چرا که اتفاق است که نادان و سست رأی‌تر ایشان، و عاجزتر مجادل و مناظر و بی‌مایه‌تر میان اهل افتخار و کرم، و بی‌نام‌تر میان نامداران و پیشوایان امم، و خوار قدرتر نزدیک ارباب وقع و مقدار، مانند زنان و مخنثان و دیوانگان که ایام تعطیل و هنگام اشغال بما لا یعنیه، حاضر جواب‌تر و قادر به صواب همگنان‌اند، چنان که اگر بعضی از آن اقوال و تقریر جاری مجری بازی و مزاح می‌شود، و نازل منزل هزل و سفاح می‌گردد، فامیا ایراد بعضی، سبب دفع ملالت و تفریح دل و ترویج جان و قوت طرب و اهتزاز عیش و نشاط در

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۲

مطالعه مقاله، در سلک تحریر می‌آید. از جمله نوادر مخنثان

اصفهان، و مطایبات ایشان، مخنثی بوده دخندی نام. او، وقتی در مجلس بندگی حاضر شد، و بر عادت مجلس معاشرت و عیش، حکایات لطیفه و مطایبات ظریفه، چون آب در جوی تجاری جاری، و چون شراب، دست‌به‌دست، دم‌به‌دم روان می‌شد، چون دوری چند بگردید، و گل و نشاط، غنچه مستی بشکفت و بخندید، بزرگ مجلس از عذوبت آب قهوه، و سرور باد نخوه، و غرور در بروت انداخت، و آتش افتخار در خاک استظهار زد، و سخن تفاخر و حدیث تفوق از کثرت خیل و حشم، و تبع و خدم، و قوم و قبیله، و عاقله و عقیده، و شوکت و صولت مایی و منی، به حیثیتی می‌راند که در بوق ترکی نمی‌گنجید، ناگاه این دخندی بر بدیهه، بی‌اندیشه او را به زبان اصفهانی می‌گوید: «چرا نهونه میاد؟» یعنی بیش از این مماناد.

از عجایب قدرت و غرایب قدر سیر اختر، و جریان فال چون حول بر آن منقضی نشد، و سال با آن وقت عود نمود که روزگار، آتش حیات و بقای او را به آب موت و فنای قهر، اطفاء فرمود.

و هم‌چنین شبی از شب‌ها در مجلسی حاضر بود با جمعی ابنای جنس و همسران، و مسخرگان و کونه‌خران، و در میان ایشان، قعبه کوتاه بالای؛ چون مقتضای حال، و منتهای مجلس از شغل فراغت یافت، و پهلوی هریک روی به خوابگاه نهاد، حریف آن زنک بر سبیل مشورت با دخندی تقریر می‌راند بر این سیاق که: «ای برادر! مرا ابو العباسی به غایت طویل عریض و سخت درشت و سبتر است، چنان که به کزات، صورت آن معلوم داری، و شاعر بزرگی او را بدین صفت می‌ستاید:

نیروی بزرگیش چه گویم القوه و الکمال لله

تیری است مناره مسلیست کیری است دراز، قصبه کوتاه

وین قعبه زشت لاغر اعضا کوتاهاک یک به دست بالا

من در این کار فرومانده‌ام، و در این کیر، متحیر که به وقت فروردن، جانش از گلو بیرون آید، از آن‌جا که تجربت و فکر آزموده تو است، مرا در این شغل خطیر، تدبیری اندیش.»

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۳

دختدی بر فور می‌گوید: «هیچ غم مخور و تقریر مرا فرمان بر، به وقت کار، لب بر لب او نه، و به هر دو انگشت بزرگ، هر دو سوراخ بینی‌اش بگیر، و به هر دو سبّابه، هر دو چشم ببند، و به هر دو خنصر، سوراخ گوشش نگاه‌دار، و غار سیاه کس را به مار سرخ گیر سپار، و به هر دو گنده‌کون، گنده آن قحبه گنده، آکنده کن، و به نیروی و آهنگ جوانی در سپوز، اگر یک نفس زنده ماند، عهده بر من.»

حکایت اول منسوب با دختدی در قوت نفس و کمال تأثیر آن ده بنهی بود، فاقما حکایت دوم، اگرچه تغییر عبارت را به پارسی مرمتکی سهل رفت، بس سرد افتاده است، تا دانند که دانیم. و حدیث و سخن این مخنث، در آفاق، فاش و مشهور شد، بعضی مسخرگان کرمان از نشاط مفاکحه و محاوره او، عزیمت زیارت، مصمم کردند، چون به

اصفهان رسیدند، از بزرگی از جمله معارف آن‌جا احضار او را استدعا نمودند جهت سؤالی که او را در خجلت و انفعال اندازد، آن بزرگ، به احضار او پروانه داد، به وقت ملاقات، کرمانی می‌گوید: «ای یار! وقتی که یک گز کرباس کهنه به دو درم فروشند، کفن دیوثی را بها چند باشد؟»

دختدی بر فور گفت: «ای مسکین! تو را تحمل چندین گرما و سرما و سخت و سست و برهنگی و گرسنگی و مشقت راه دور و دراز می‌بایست کشید برای حلّ چنین مشکلی، و حال آن‌که در خانه کسی داشتی که بهتر از من می‌داند، از مادر قحبه خود پرسیدی تا کفن پدر دیوثت به چند خرید.»

کرمانی، خجل و خاکسار، و منفعل و شرمسار، روی به راه مراجعت نهاد، و بازگشت. و هم‌چنین منسوب است با او که روزی زیر جامه بیرون کرده بود، ملوث به پلیدی یا خون یا مانند آن چیزی، او را گفتند: «یا رب که سرش بریش ور گیرند، این چه رسوایی است؟»

جواب داد- به زبان اصفهانی-: «دیران برنگ اورنگ بود؛ یعنی کاتبان را سیاهی بر جامه هنر باشد؛ چنان‌که عرب گوید: إنَّ المداد خلوق ثوب الکاتب.

و مخنثی دیگر بوده است نام او وزه جشمی، به وقت رنجوری مفارقت، و هنگام مرض موت، وصیت کرد که باید که کفن او از جامه‌های فاخر گران‌مایه سازند، مثل جامه‌های مقراضی رومی و بهایی بغدادی و عمامه قصب به زر، و دبیقی مصری.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۴

او را گفتند: «خاموش! کفن از جامه‌های سپید پنبه‌ای یا برد یمنی پسندیده باشد.»

گفت: «معاذ الله! مدت شصت سال با مخلوق مجالست کنم در حریر و دیا و قصب و شرب، و اکنون که به حضرت پروردگار خالق می‌روم، بی‌قدر و قیمت روم؟»

و هم‌چنین بعضی معتمدان حکایت کردند که گفت: روزی از روزها در خدمت شیخ ابو الوفا مهدی معروف به بغدادی با جمعی اصحاب و شاگردان در بعضی شوارع

اصفهان طوافی می‌رفت، ناگاه مخنثی چند اصفهانی مقابل ما می‌آمدند، و چون به ما نزدیک شدند، یکی از ایشان بادی رها کرد، آن جماعت دیگر او را گفتند در قهر بادی نمی‌دانی که شیخ ابو الوفا می‌گذرد؟. ایشان را گفت: «خاموش! او غریب است، زبان ما نمی‌داند.»

و هم‌چنین از نوادر زنان حکایت است که روزی زنی بر بعضی متقدمان بگذشت به واژار دوم نوروز، با جمعی عازم بازار جورین به

تفرّج، و این شخص، مردی ظریف خوش گوی بود، و به غایت، صاحب منظر و لطیف شکل و زیبا و خوب، زن را شکل و شمائل آن جوان به غایت خوش در نظر آمد، گفت: «ای جوان! چیزی به من بخش که من به بازار می‌روم، هیچ وجه معاملت ندارم». آن مرد یک پای برداشت، و از آن یکی رها کرد، زن را گفت: «این از زیر سگه بستان».

زن هم چنان برقرار برفت، وقت پسین که مراجعت کرد، این مرد بر مقام، برقرار ایستاده بود، زن بدو نزدیک می‌شود، و او در زن می‌نگرد، زن نیز پایایی برداشت، و تایی رها کرده در بن ریش او نهاده، گفت: «در کیسه تنگ ببند که نقد تو همچون تو قلب کم عیار است، و رواج ندارد».

و هم چنین شنیده‌ام که یکی از محتشان

اصفهان، روزی در کوچه‌ای می‌رفت، زنی بر وی بگذشت در غایت جمال، و نهایت حسن و کمال، خوش هیأت شیرین حرکات، خرامان و نازان، خوبی و زیبایی طلعت و تمایل اعتدال قامت او رشک خیرات حسان، او را نگران دیدار خود گردانید، و از راه جمّاشی در پی او روان شد، و حال آن که مادر این جوان، مشاطه و مزینه زنان بود، همین که مرد با او تکرّمش تجمّش آغاز کرد، زن بر فور گفت: «نخست ماد را بفرست تا در آرایش و تصّع من دست حلیت و زینت یازد، بعد از آن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۵

جمال من بر تو نازد، و عشق تو سر در وی بازد».

و از جمله نوادر مجانبین و سخن دیوانگان آن که دیوانه‌ای بود از دیه «باطرقان»، به غایت خوش سخن عجب تقریر، و او را به خدمت علی بن رستم ترّد و آمد شدی بودی، و به وقت رفتن، او را هیچ حجابی نبود، و هرگز در بر روی او نبستندی، و عادت او آن بودی که اول در مطبخ بودی، و طعام سیر تناول کردی، و بعد از آن به خدمت رفتی، و سخنان گفتی. روزی بر عادت، در مطبخ رفت، طعامی ناخوش، بن دیگک پیش او بنهادند، گفت:

«این بخور که از دیگک خاص است». او طعام، تناول کرد، در مذاقش خوش نیامد.

چون به مجلس در آمد، ابو علی پرسید: «ای فلان! طعام خوردی؟».

گفت: «خوردم، فاما اگر آش خاص این است که من خوردم، بعد از این از گوه خوردن، تجاوز مفرما».

و هم چنین روزی دیوانه‌ای از دیوانگان در راهی به خدمت ابو الفتح عمید رسید، به هر دو دست، دم اسب او را بگرفت و او را بر جای بداشت، بعد از آن گفت: «ای استاد! عقد نکاحی که از آن خواهرت با فلان کس تزویج کردی، منعقد نیست، و او همچون مادر بر وی حرام است؛ چرا که با وجود و حیات پدر، تو را حکم ولایت، ثابت نیست».

و این ابن عمید در دست او افتاده، از خجالت نظار گیان، باری سرخ می‌گردد، و باری زرد، و چندان که تملّق و تسلّس به اظهار می‌رساند، خلاص از وی نمی‌یابد، چون در دفع آن قال و قیل، هیچ طریق و سیل ندانست، تازیانه‌ای بر سرش زد، و سرش بشکست، دیوانه می‌دود، و جوی خون از سرش بر روی روان و در پای ریزان، و می‌گوید: «مجادله در فقه کردم با ابن عمید، سرم بشکست».

و هم چنین دیوانه‌ای بود نام او ابو الفوارس به غایت نکته‌گویی، به وقت آن که سلطان محمود بن سبکتکین روی به

اصفهان نهاد، و علاء الدّوله را انهزام داد، شیرین سخنی و ملاحظت نوادر این دیوانه، بر حضرت، عرضه می‌رفت، و فرمان به احضار او روان شد، چون زمین خدمت را به لب ادب بوسه داد، و سر بیچارگی بر زمین بندگی نهاد، سلطان گفت: «یا ابا الفوارس! مرا دوست تر می‌داری یا پسر کاکویه - یعنی علاء الدّوله -؟».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۶

در جواب گفت - به زبان اصفهانی - «تو بشی و آن وی می‌آد؛ یعنی تو بروی، و او باز نیاید، بر سیل نفرین».

و هم چنین وقتی علاء الدّوله فرمان فرمود به بنیاد باروی شهر، و مالی که خرج عمارت و بنیاد باروی، بدان احتیاج داشت، قسمت کرد، مردم از آن قسمت گران، به تنگ آمدند، و نفیر بی طاقتی برآمد، در راهی ابو الفوارس اتّفاقا به علاء الدّوله رسید، گفت: «مگر باغی هوس داری ساختن؟».

گفت: «چون؟».

گفت: «از برای آن که شهر را خراب کردی، و دیواری گرد آن بنیاد می نهی».

و هم چنین در هنگام غارت بسیار، و فتنه پایدار که در عهد سلطان مسعود واقع شد، چنان که تواریخ به ذکر آن ناطق است، و این جا ذکر آن نه لایق، جملگی

اصفهان پناه با مسجد جامع آوردند، و ابو الفوارس در میان ایشان بود، چون درهای مسجد، همه سپاهیان ترک و هند و غیر آن، از سایر اصناف لشکریان بگرفتند، تیغ های کشیده بزان، و پیکان های آبدار چون باران بر فرق یاران، بی محابا جمعی را پاره پاره می کردند، ابو الفوارس از جمله آنها بود که هیچ سلاح و پوشش نداشت، و در میان آن ورطه، گرفتار و ناشناخت، امید از جان برداشت، زخمی چند و جراحاتی بر وی راندند، بعد از آن که آتش فتنه فرونشاندند، و مردم شهر را جمله به امن و استقامت خواندند، روزی اتّفاق افتاد که ابو الفوارس بر در مسجدی نشسته بود، و مردم بر وی می گذشتند، و به نماز می رفتند، و او را به نماز دعوت می کردند، گفت: «من در همه عمر خود، یک بار در آن جا رفتم، مرا پاره پاره می کردند، به چه طمع دیگر در آن جا روم؟».

و هم چنین دیوانه ای را عبد الله نام، گفتند: «چرا نماز نمی گذاری؟»

به زبان اصفهانی گفت: «فده خراب خراج نهو!» یعنی:

و دعنی و الصّلاة إذا تدانت فلیس علی خراب من خراج

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۷

ذکر هشتم

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۸

[ذکر هشتم] در وصف مصلی و کوهچه و اسماء الرجال و بزرگان متفنن و متنسک و متألّه و ابدال که از اصفهان پیدا شده اند، و در این هر دو مقام مأنس ساخته و مأوی گرفته، و سادات عظام و نقبای کرام اصفهان

اشاره

قال المترجم - تجاوز الله عنه -:

إلّا یا طیب أنفاس الشّمال تقبل حاجتی و اسمع کلامی

إذا أوتیت قبل الصّبح هباتنفتح بالعبیر إلى مقامی

بأصفهان أرضی و المصلی و جیّ و الجبیله بالتّمام

و وادی زندروذ و حافیتها منازل عیشنا عند المنام

بشهرستان و الطّهران طابت لذاده اعتناق و انضمام

اعد ذکرا و کزرها کلاما سالما سالما من مستهام

و قل منی لها قولاً لمولی ملک من بنی حام و سام

لنا من شوق کوهچه و المصلی غرام فی غرام فی غرام

از جمله محامدی که بدان جهت این خطّه، سر تفوّق و استعلاء در میان ممالک از قلیل جبال می گذراند، و به بلندی و شکوه، نژندی و اندوه بر دل سنگین هر کوه می نهد، و مدائحی که اگر بر مقتضای: «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَفْلاَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ» زمین

اصفهان و مصلی و اشجار ماریین و جی و شطّ زندرود و مغیض گاوخوانی، به جملگی، کاغذ و قلم و مداد و دوات گردد، هزار یک آن به همه زبان منارها
اصفهان تحریر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۹

و تقریر نتوان کرد. دو مقام شریف و دو مکان عالی اند در آن حوالی: یکی مصلی و دیگر کوهچه که هریک از ایشان به حقیقت ضامن تقبل صلوات اهل خلوات است، و متقبل استجابت دعوات ارباب طاعات و عبادات، نزهت گاه شیدایان، و تفرّج جای بی سر و پایان، آرامگاه هر بی نوایی، و پناهگاه هر تنهایی، مهبط زمره کزوبیان و محط رحمت روحانیان، نسیم انس، انس از مقامات کریمه آن هر دو متنسّم، و غنچه گلبن قدس از روح رباطات عظیمه و مصانع قدیمه ایشان متنسّم، نور حدقه عارفان جمیل و عاشقان جمال از نور حدیقه مساجد زکیه و مشاهده علیّه آن روشن، و دل درماندگان گناه و شرمساران روی سیاه را از مشرق و مغرب صفو عفو آب و خاک پاک آن زمین، شربت شفا و داروی درمان، و اماکن مبارکه و بقاع شریفه، تماشاگاه و گلشن، ملازمان و معتکفان آن را از آفتاب غفران بر سر سایه و رضوان هم خانه و همسایه، و در حضرت ملک متعال بر ذروه رحمت، برترین پایه، یکی وادی تقوی و یکی کان ورع، یکی طور و یکی عرفات، یکی قصور و دیگر غرفات، یکی وادی ایمن و یکی کوه یمن، آن مقام خلیل و این محلّ حبیب، آن میقات موسی و این مرقات عیسی، این سقط لوی آن غمدان، آن حومل این محوّل، این توضیح آن مقرّات، آن نجد، این لبنان، این جی، آن لبنان، فی الجمله آن عرش ملک، این عریش ملک، و از جمله منظومات که در وصف آن هر دو گفته اند، قال ابو سعید محمّد الرّستمی:

له عیش بالمدينة فانتی أيام لی قصر المغیره مألّف

حجّی إلى باب الحديد و کعبتی باب العتیق و بالمصلی الموقف

و الله لو عرف الحجّیج مکانن من زروذ و جسر ما عرفوا

لو شاهدوا زمن الرّبیع طوافنا بالخذقین عشیه ما طوفوا

زار الحجّیج منی و زار ذو و الحجّی جسر الحسین و شعبه فاستشرفوا

و رأوا ظباء الخیف فی مغناته فرموا هنالك بالجمار و خیفوا

أرض حصاها لؤلؤ و ترابها مسک و ماء المد منها قرقف

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۰

و قال ابو غالب هاشم بن الحسن بن محمّد الرّستمی:

إذا احیا البلاد لنا حیاها و اروی من عزّ إليه صداها

سقى الأرض المدینه ماء وردزکی العرف لا یسقى سواها

و ردّت عاجلا ایدی الیالی علیها ما نضته من حلاها

لقد كانت لنا فی ساحتیها قدیما لا تعفت ساحتها

حدائق دونها جنّات عدن ترى الرّواد فیها ما تریها

يَذَلِّ الدَّرَّ مَنَّثَرَا حَصَاهَا وَيَخْزِي الْمَسْكَ مَنَّثَرَا ثَرِيهَا
 احاط بها لذي القرنين سوراناف على المجرة و امتطها
 و افدان طلبن لدى الثريانثارا لم ينله فرقداها
 ديار لم ترل ناسي عليهاسي خنساء إذ فقدت مهاها
 فواها للمدينه كيف لاحت لأعينها السخينه ثم واهها
 كعتره رستم و بنى زيادو اولاد الخصيب و من تلاها
 من الغز الذين سموا لمجدعليهم انزلت آيات طاها
 نجوم ما توارى الأرض يوماحاسنها و إن وارت سناها
 و شهره مشرق، شرف الدين شفروه گوید، و الحق مضمون اين قصيده بر
 اصفهان صادق:

ديدى تو اصفهان را آن شهر خلد پيكر آن سدره مقدس وان عدن حور پرور
 آن بارگاه ملت وان تخت گاه دولت آن روى هفت عالم وان چشم هفت کشور
 شهرى چو خلد اكبر هم ميوه هاش باقى هم فرش هاش مشكين هم تربتش مزعفر
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۵۱ هم تخت گاه دارا هم توده گاه كسرى هم كرسى سليمان هم خانه سكندر
 هر كوچه چو نارى محكم به مهر عصمت چون دانه دانه خانه با يكديگر مجاور
 ممكن كه در حوالى بازارها نبودى گنجاي هيچ سوزن از رسته هاى بى مر
 معطى آن چو دريا دارنده غريبان رادان آن صدف وش از دل يتيم پرور
 از غايت سخاوت زردار او تهى دست وز مايه قناعت درویش او توانگر
 اکنون بين در آن خلد طوبى بيخ كنده ولدان موبريده حوران كشته شوهر
 شهرى چو چشم خوبان آراسته به مردم چون شد كنون ز مردم خالى چو چشم عبهر
 همچون صباح كاذب خيطى ولى مبرهم چون سراب شوره خطى ولى مزور
 آن جنت ارم بين چون دودهنك نمرودوان كعبه كرم بين چون باديه مشمر
 لطف خداى ديدى اکنون سياستش بين انواع لطف ديدى آثار قهر بنگر
 شايستى ار زمانه بدريدى از گريبان تا دامن گريبان شش صدره مشدر
 مشك از عناب چين در شد پير همچو كافور لؤلؤ ز غصه در بحر شد تيره همچو عنبر
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۵۲ نحل ار بدانند اين حال ممكن كه گردد از سهم شهدش چو شحم حنظل
 مومش چو سنگ مرمر

عيسى پرست را گو مى خوان زبور و انجيل كاین جا رها نكردند نه مصحف و نه دفتر
 آتش پرست را گو بر خور ز نار و ز نار كاین جا نماند قطعا نه مسجد و نه منبر
 بنگر بدین عجایب طوفان و نیست جودى دجال و نیست مهدى غرقاب و نیست معبر
 الحق ستوه گشتم زین شهر بى سروبن وین مردم پریشان چون عضوهاى بى سر
 يارب مرا برون بر زین جا كه حيف باشد يوسف به مهبط چه عيسى به مربوط خر
 و اگر چنانچه شروع رود در نعت بزرگان ماضى و فاخران غابر از دعایم بیوت ریاست، و وسائط عقود زعامت، و خداوندان كرم و

اولوا الفضل وسعت و طول، و متقدّمان حسیب الطرف نصیب الاصل، و ایراد طرفی از ابنیه و مقامات و امکنه و اوطان از طاق و رواق میادین مجالس و رفعت علو ایوان و ایضاح بعضی از مزاولت و مباشرت ایشان امر جلیل و شغل خطیر را از هر نوع بر موجبی که حمزه اصفهانی در کتاب

اصفهان، افاضت فرموده، و علی بن حمزه بن عماره در کتاب مسمی به قلائد الشرف ایراد کرده به ملائت انجامد، و رساله در کلالت بماند.

بلی چون پیوسته این شهر و همیشه این نواحی از روزگار و سالهای گذشته و قرنهای نوشته از بزرگان و متقدّمان و ائمه متبخر در اسالیب علوم و آداب و فنون معارف و درر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۳

صدف معالی، و غرر سدف ایام و لیالی، الی یومنا هذا خالی نبوده، چنان که بیشتر آن را در آفتاب گردش و کبودی آسمان شبه و مثل و مانند نبوده، بعضی از ایشان که بعید العهد بودند، و به ادراک عصر ایشان دسترس نبود، خوض در باب حصر ننمود، و چون حمزه اصفهانی در کتاب خود در احصای ایشان سخن تعداد اعداد به امداد امتداد مقرون گردانیده بود، اختصار بر آن از آن تجاوز نمود.

فاما جمعی که من در ایام ایشان یا نزدیک بدیشان مولود و موجود گشتم، و در عداد ایشان محصور و معدود، در اقتفای ایام، گام بر گام ایشان می نهادم، و چون مصلی در پی سابق عنان هوس به دست طلب می دادم، و چون به حدود و اعوام از ایشان متأخر افتاده بودم، حدود و اعمام در مراتب و فضائل مقدم راه می نمودم تا بر فهرست مجرّد اسماء الزجال از فقها و علما و حکما و اطبا و شعرا و متکلمان و اهل جدل و نحو و تصریف و سایر اجزای فضیلتات و علما و قراء و حفظه و ناقلان احادیث و سنن و فصحای خطبا و صلحای واعظان و نصحای مدکران و اهل ذکر و اصحاب شکر، و صائم النهار و قائم الاسحار، و متعیدان و نساک و معتمدان روایات و محققان درایات و مدرّسان سور و آیات، و واقفان فصول و غایات، و هر که را از این قبیل شمارند، و او را در میان فضلا در حساب آرند، درجات و طبقات هریک در فنّ منسوب با او در یک باب جمع، با اختلاط در اصل، و اختلاف در فرع، شمار کردم.

و بنده مترجم در این عصر، رایات همایون طبقه شجره طیبه علوی که أَضِلُّهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ برافراشت، و درجه فضایل و مرتبه قبائل ذریت نبوی و عترت مصطفوی بر جمله ایشان مقدم داشت، و چون نمک در طعام، نه به تطویل در کلام، شرائف لقب، و لطائف نام سادات عظام و نقبای کرام که وجود و حضور ایشان، سبب صلاح و نظام و سداد و قوام امور معاش و معاد جهان و جهانیان است، و افضل و اکمل خصائص فضائل، و کمالات اعیان و امائل

اصفهان در این کتاب، به ذکر، مخصوص گردانید؛ چه به مدد و مطابقه نصّ جلی: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ، الْآيَةَ، با حدیث صحیح: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ قَرِيْشًا وَ مِنْ قَرِيْشٍ هَاشِمًا» طیلسان مناقب و مناصب اصطفاء و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۴

ارتضا به شرف نام بزرگ اولاد مرتضوی و اکباد مصطفوی، معلّم و مطرّا است؛ چرا که اعتبار افتخار قریش و اقتدار انتماء هاشمی از دو طرف با پدر بزرگوار کزّار غیر فرّار، داماد و پسر عمّ و برادر احمد مختار- علیه السّلام- الملک الجبّار دو گوشوار عرش نامدار حسن و حسین که پدران سادات بزرگوار و نقبای روزگارند می رود، اما از طرف مادر، فاطمه بنت اسد بن هاشم، و از طرف پدر، ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و فرزندان دختر رسول و دل بندان بعل البتول را به تکلف القاب و اطناب در این باب، چه حاجت،

صورت خوب چه محتاج به زیور باشد؟ همه گفتی چو مصطفی گفتی

چنان که استاد شاعر فاخر سعید هروی - رحمه الله - گوید:
 سادات نور دیده اعیان عالم انداز حرمت محمد وز عزت علی
 فردا طعام وعده دوزخ بود کسی کامروز از محبتشان نیست ممتلی
 آخر:

لله درکم یا آل یاسیناوانجم الحق أعلام الهدی فینا

و بر مقتضای صورت این ادرارنامه که از دیوان خانه «لولاک لَمَّا خلقت الأفلاک» منشیان قُلْ لَا أَسئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَى در حق اولاد مصطفی و احفاد مرتضی، محرر و مقرر گردانیده اند، ایشان را بر جهان و جهانیان فضیلت مفاخرت و سرافرازی کافی و وافی؛ چرا که به غیر از ایشان هیچ کس از اهل زمین، شرف اهلیت رواتب انعام نامتناهی پادشاهی، و استحقاق عوارف و مراتب عواطف ادرار الهی نداشت، و ندارد، و صورت برات و ادرار، این است:

عمال و متصرفان نواحی و بلوکات و الْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ برسانند از محصولات:
 زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبَّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
 محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۵

و الْخَيْلِ الْمُسَوَّمِيَّةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ عَوْضَ وَجْهِ امير المؤمنين علی - علیه السلام - که به موجب تفصیل و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَي حُبِّهِ مِثْلَ كَيْنَا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا بر سفره سخاوت طعامی مباح، لمن قد أكل در مهمان خانه «و داری مناخ لمن قد نزل» بر بندگان ما از دور و نزدیک و خاص و عام، صرف نموده است مبلّغ: وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ این عارفه را در حق اولاد و احفاد مصطفوی و مرتضوی، ادرار مدام، و انعام مالاکلام تمام دور دور و عهد عهد، مقرر و مسلم دارند، و به نام ایشان، مجری و ممضی (إلی أن يرث الله الأرض و من عليها) فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ تسليم گماشتگان هر عصر از فرزندان ایشان در هر شهر، چنان که در خطّه

اصفهان که این طبقه بزرگ از ملک ایران بیشترند، تسليم برگزیده ایشان، و نقيب و مقتدای همگنان، مرتضی اعظم، مجتبی اکرم، خلف اعظام النقباء، سلاله العترة النجباء، فخر آل عبا، تاج آل طه و یس، وارث رسول رب العالمین، قره العین امیری المؤمنین، الحسن و الحسین، الأمير جلال الدولة و الدین، محمد بن المرتضی السّعیّد و النّقیب المجید، علاء الحقّ و الدّین، اسماعیل الزّیدی الحسنی العلوی - لا زال معظما و مکرما و مبعلا - که در ریعان شباب، من کلّ الوجوه فی کلّ باب به استعداد استقلال و استحقاق کمالات عزّ و علو بر اقران غلّو نموده، و از همگنان در اهتمام به همم عالیه، و سپردن طریق سنن پسندیده، از اکرام و احسان، و ستردن سنن ناپسندیده در عقب آن، چون آبای طیبین و اجداد طاهرین، نه از اهل

اصفهان؛ بلکه از ایران، گوی سبق انفراد به چوگان تخصیص ربوده، چنان که این قطعه، بدان ناطق است:

ای تو را از نعمت تأیید وافرتر نصیب اصفهان از لطف خلقت رشک جنت شد به طیب
 روضه اومید از آب جود تو چون جی نصیر عرصه آ از از صلالت چون مصلی شد رحیب

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۶ زندرود از بحر احسانت خورد آب معین ماریین از خوان انعامت برد دخلی
 خصیب

شاد زی کز غیب حالی شامل حال تو شد آیت نصر من الله رایت فتح قریب
 مرتضای اعظم آن را می توان گفتن که او چون جلال الدین زیدی با نسب باشد حسیب
 ای جهان مکرمت وی آسمان اقتدار بشنو این فصل عجیب و بنگر این فضل غریب
 در حسب تا مصطفی أنت الکریم بن الکریم در نسب تا مرتضی أنت التّسیب بن التّسیب

[از جمله متقدمان عصر، و متأخران بر موجب فهرست مذکور در محاسن]

اشاره

و از جمله متقدمان عصر، و متأخران بر موجب فهرست مذکور در محاسن:
نخست:

[متقدمان عصر]

- [۱.] شیخ عبد الله بن محمد بن جعفر حیان،
- [۲.] ابو عبد الله محمد اسحاق یحیی منده،
- [۳.] ابو نعیم احمد عبد الله اسحاق حافظ،
- [۴.] ابو بکر اشنانی،
- [۵.] ابو عبد الله ماشاذه،
- [۶.] ابو سهل عمر،
- [۷.] احمد صفار،
- [۸.] ابو بکر احمد موسی مردویه،
- [۹.] عبد الله ابو القاسم،
- [۱۰.] ابو بکر ابو علی،
- [۱۱.] ابو بکر ابو القاسم،
- [۱۲.] جعفر معروف به قاضی،
- [۱۳.] ابو عبد الله محمد ابراهیم معروف به یزدی جرجانی،
- [۱۴.] ابو سعد نقاش،
- [۱۵.] ابو عیسی مافروخی،
- [۱۶.] ابو احمد عسال،
- [۱۷.] ابو الحسن علی عبد الله عمر،
- [۱۸.] علی ماشاذه،
- [۱۹.] ابو بکر قصار،
- [۲۰.] ابو الفتح بنجیری،
- محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۷
- [۲۱.] ابو بکر مقری،
- [۲۲.] ابو عبد الله ملنجی،
- [۲۳.] احمد جعفر فقیه،
- [۲۴.] ابو سعد جوهری،
- [۲۵.] عبد الله ابو بکر ریذه،

- [۲۶]. ابو الحسن معروف به واره،
- [۲۷]. ابو بکر ابو الحرث،
- [۲۸]. بوبکر فورک،
- [۲۹]. ابو بکر محمّد،
- [۳۰]. عبد الله علی ماشاده، محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی ؛ ص ۱۵۷
- [۳۱]. ابو بکر محمّد عبد الله ریزه،
- [۳۲]. ابو عبد الله مردویه،
- [۳۳]. محمّد یوسف بنا،
- [۳۴]. شیخ علی سهل،
- [۳۵]. ابو علی بغدادی،
- [۳۶]. محمّد بن عبد الواحد عبید الله،
- [۳۷]. فضل عبید الله،
- [۳۸]. استاد ابو سهل صعلوکی،
- [۳۹]. ابو القاسم دارکی،
- [۴۰]. قاضی ابو نصر سیبویه،
- [۴۱]. ابو القاسم فضل بن سهل،
- [۴۲]. ابو بکر محمّد علی واعظ،
- [۴۳]. علی اسواری،
- [۴۴]. ابو منصور معمر،
- [۴۵]. ابو منصور اسماعیل،
- [۴۶]. ابو منصور خیطاط فقیه،
- [۴۷]. ابو القاسم فضل عبد الواحد،
- [۴۸]. حسن عیسی فقیه،
- [۴۹]. محمّد علی جوزدانی،
- [۵۰]. ابو محمّد طهرانی مقری،
- [۵۱]. ابو الحسن گاری،
- [۵۲]. محمّد معروف به فتح فرضی،
- [۵۳]. ابو الحسن زنجویه،
- [۵۴]. محمّد مصری،
- [۵۵]. ابو المظفر عبد الله شعیب مقری،
- [۵۶]. ابو علی حسین عبد الله منجویه،
- [۵۷]. ابو الحسن ابو عبد الله اللّبنانی،
- [۵۸]. اشرف جعفری،

- [۵۹]. احمد ابو سعد عبد الجبار بشرويه،
 [۶۰]. ابو سعد محمّد احمد جعفر واعظ،
 [۶۱]. قاضى مقدم،
 [۶۲]. ابو البدر محمّد احمد ابو ابراهيم،
 [۶۳]. ابو محمّد عبد الله محمّد لبان،
 [۶۴]. ابو القاسم عزيز محمّد معبد حمد عمران حمد داهر،
 [۶۵]. ابو بكر معروف به چشمجى،
 [۶۶]. احمد ماطرقانى،
 [۶۷]. قاضى ابو محمّد عبد الله ابو الزجا،
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۵۸
 [۶۸]. محمّد فضل حلاوى،
 [۶۹]. عبد الله محمّد يحيى منده،
 [۷۰]. ابو الحسن عيسى حسن آبادى،
 [۷۱]. عبد الواحد معروف به مصرى،
 [۷۲]. ابو الفتح انصارى،
 [۷۳]. ابو الحسن على معروف به سودانى،
 [۷۴]. ابو على حريونس،
 [۷۵]. ابو الغيث عبد الملك مظفر عطّاش،
 [۷۶]. على شجاع مصقلى،
 [۷۷]. پسرش شجاع،
 [۷۸]. عايشه كركاينه وركاينه،
 [۷۹]. كريمه دختر ابو سعد ممچه،
 [۸۰]. ابو الفتح منصور حسن على.

از متأخران هم عصر صاحب محاسن:

- [۱]. شيخ ريس ابو عبد الله قاسم فضل،
 [۲]. ابو محمّد عبد الواحد محمّد كروانى،
 [۳]. ابو بكر عمرو محمّد معروف به شيرازى،
 [۴]. ابو سعد دارانى،
 [۵]. ابو منصور شكرويه،
 [۶]. حمد فورويه،
 [۷]. غانم محمّد عبد الواحد،
 [۸]. غانم حسين خصيب،

- [۹]. ابو شکر غانم عبد الرّحيم،
 [۱۰]. ابو المظفر شهدل،
 [۱۱]. ابو غالب هبة الله محمّد هارون،
 [۱۲]. ابو الفضل حمد احمد معروف به حدّاد،
 [۱۳]. ابو القاسم مقرن،
 [۱۴]. ابو سعد معروف به مطرز،
 [۱۵]. محمّد ابو سعد بغدادی،
 [۱۶]. ابو سعد عبد الوهاب،
 [۱۷]. مفضّل اشرف،
 [۱۸]. احمد معروف به جلودی،
 [۱۹]. محمّد عمر عزیزه،
 [۲۰]. مطيار احمد رندان رستمی،
 [۲۱]. محمّد ابو نصر کروآنی،
 [۲۲]. ابو طاهر فرقدی،
 [۲۳]. الکیا ابو فیلیکیا گیلی،
 [۲۴]. ابو احمد یحیی زکریّا،
 [۲۵]. الکیا ابو اسحاق ابراهیم،
 [۲۶]. ابو جعفر محمّد حسن علی اصفهانی فقیه،
 [۲۷]. ابو الفضل عبد الواحد سعد محمّد
 محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۹
 سعید،
 [۲۸]. ابو العلا عبد الکریم احمد منصور محمّد سعید،
 [۲۹]. ابو القاسم عبد الرّحمان محمّد یحیی منده،
 [۳۰]. ابو نصر پسر سیویه،
 [۳۱]. سلیمان ابراهیم سلیمان،
 [۳۲]. احمد بشرویه،
 [۳۳]. ابو مضر جریر،
 [۳۴]. الشّریف عباد جعفری.

کلام در ذکر استادان متبحر در علم نحو و اعراب، و متبصر ر غرایب فنّ تصریف کلمه و اشتقاق ابنیه و حافظان لغات اعراب، و فحول شعرای سخن منقّح، و اصول اختراع معنی مستملح عربی و پارسی، و فاخران اهل توقیع و انشاء، و ماهران اصل ترصیع و املاء، علی سبیل التفصیل

بعد از این در عقب مناسب باشد: به تقفیه کلام در ذکر استادان متبحر در علم نحو و اعراب، و متبصیر غرایب فنّ تصریف کلمه و اشتقاق ابنیه و حافظان لغات اعراب، و فحول شعرای سخن منقّح، و اصول اختراع معنی مستملح عربی و پارسی، و فاخران اهل توقیع و انشاء، و ماهران اصل ترصیع و املاء، علی سبیل التفصیل:

اول متقدمان

- [۱.] شیخ علی مرزوقی،
- [۲.] شیخ ابو عبد الله خطیب،
- [۳.] ابو سعید رستمی،
- [۴.] ابو مسلم طاهر محمد عبد الله حمزه،
- [۵.] ابو الحسن سریش،
- [۶.] ابو حفص ابو علی،
- [۷.] ابو الحسن علی ابو القاسم،
- [۸.] ابو العلاء سهلویه هرندی،
- [۹.] ابو الفرج هندو،
- [۱۰.] ابو محمد عبد الله خازن،
- [۱۱.] ابو علی ابو العلاء،
- [۱۲.] ابو الحسن ابو عبد الله،
- [۱۳.] ابو طاهر خیاط،
- [۱۴.] ابو محمد فرقدی ملقب به قوام الملک،
- [۱۵.] محمد ثابت،
- [۱۶.] ابو منصور پادشاه نمیری،
- [۱۷.] ابو الطیب منده،
- [۱۸.] ابو الفتح رجاء یحیی،
- [۱۹.] سعد ابو الفتح،
- [۲۰.] ابو الفتح احمد علی مافروخی،
- [۲۱.] ابو القاسم راغب،
- [۲۲.] ابو مضر زراره فاخر،
- [۲۳.] ابو مطهر مجلدی ابو عبد الله بادی،
- [۲۴.] ابو علی اردستانی،
- [۲۵.] عبد الواحد عبید الله،
- [۲۶.] ابو علی بادی،
- محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۰
- [۲۷.] حسین خوانساری جربادقانی،

- [۲۸]. ابو المظفّر منصور حمد زایده،
[۲۹]. عبد الصّمد دلیل،
[۳۰]. ابو القاسم عبد الواحد زکریّا،
[۳۱]. محمّد ابو سعد وزیر،
[۳۲]. ابو علی اسماعیل وثابی،
[۳۳]. ابو مضر مفضّل احمد احموله،
[۳۴]. ابو زید علی قاسم،
[۳۵]. ابو عبد الله ابرقوهی،
[۳۶]. ابو علی سبط الوزرا،
[۳۷]. ابو الفضل احمد محمّد شهردان،
[۳۸]. ابو الفرج یونس،
[۳۹]. ابو نصر محمّد جریاذقانی،
[۴۰]. ابو الفضل جعفر عبد الله محمود،
[۴۱]. ابو بکر کوکبی،
[۴۲]. ابو الفضل کوکبی،
[۴۳]. طاهر محتسب،
[۴۴]. عبد الواحد محمّد خصیب عسال،
[۴۵]. استاد اعز ابو الفضل،
[۴۶]. ابو نصر روجومید،
[۴۷]. ابو المرجا،
[۴۸]. اشرف علوی وردی،
[۴۹]. ابو سعد خرزاد،
[۵۰]. ابو الفتح زرنزاد،
[۵۱]. ابو الفضل زید بیوردی،
[۵۲]. ابو العباس خوزانی،
[۵۳]. ابو القاسم علی محمّد بدیع،
[۵۴]. ابو الفتح حسن اسماعیل ابو زید ابوی،
[۵۵]. ابو نصر حامد،
[۵۶]. استاد بوزید تیجابادی،
[۵۷]. ابو القاسم بوزید،
[۵۸]. ابو سعد بختکینی،
[۵۹]. ابو عبد الله انداآنی،
[۶۰]. ابو سعد قمی،

- [۶۱]. فتح کرجی،
[۶۲]. ابو مضر باعدنان پسر ابو الفوارس،
[۶۳]. حمد ورکانی،
[۶۴]. ابو الفرج عبد الله عبد الواحد،
[۶۵]. ابو الفتح ابو الفیاض،
[۶۶]. ابو علی سهلویه،
[۶۷]. علی بندار مؤدب،
[۶۸]. استاد اوحد ابو محمد حکیم ابو الوفاء مرزوقی،
[۶۹]. ابو مسلم مهریزد،
[۷۰]. محمد جوهری واعظ،
[۷۱]. کامروا بطه،
[۷۲]. استاد ابو طالب منصور احمد،
[۷۳]. ابو المظفر ناجیه،
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۱
[۷۴]. ابو الفضل حمد محمود،
[۷۵]. ابو عبید معروف به ضرباب،
[۷۶]. ابو نصر پنجابادی،
[۷۷]. ادیب ابو حاتم محمد حسن بادی.

شعراى پارسی

- [۱]. تیمارتی،
[۲]. ابو نصر کذه،
[۳]. ابو المظفر جنابادی،
[۴]. ابو الفتح قولویه،
[۵]. علی بزّاز،
[۶]. ابو الفتح با جعفر،
[۷]. علی احمد له،
[۸]. ابو نصر خشّاب،
[۹]. ابو الفتح حمد محمود نکروده،
[۱۰]. استاد کافی ابو الفضل زید حسین علی قاسم،
[۱۱]. استاد مهذب ابو طاهر قمی،
[۱۲]. شیخ ابو نصر محمود قاسم فضل،
[۱۳]. ابو الزّجا حسن محمود محمد عوذ،

- [۱۴]. ابو غالب قاسم محمّد رستمی،
- [۱۵]. ابو زید حسن محمّد یزید،
- [۱۶]. ابو الفضل اسماعیل محمّد جرباذقانی،
- [۱۷]. ابو العباس احمد عبد الله بنداری،
- [۱۸]. ادیب ابو عبد الله حسین نظنزی،
- [۱۹]. شیخ ابو الفضل سعد حسین مافزوخی،
- [۲۰]. ابو محمّد عبد الله معلّم،
- [۲۱]. ابو علی بنان قمی،
- [۲۲]. ابو العلا ابو علی مهروقانی،
- [۲۳]. بختیار بنیمان،
- [۲۴]. استاد ابو نصر عبد الواحد مطهر،
- [۲۵]. ابو الرجا حامد محمّد له،
- [۲۶]. ابو القاسم علی حمزه مشهدی،
- [۲۷]. ابو محمّد ابو المعالی فرقدی،
- [۲۸]. ابو یعلی عبد الرزاق منشی،
- [۲۹]. پسرش استاد ابو المعالی،
- [۳۰]. ابو نصر جرباذقانی معروف به دواتی،
- [۳۱]. ابو منصور احمد مظفر وراق تمیمی،
- [۳۲]. هشفروزخره بنیمان،
- [۳۳]. شیخ ابو حفص جاری،
- [۳۴]. ابو نصر بو حفص جاری،
- [۳۵]. استاد کامل، ابو نصر زمیل،
- [۳۶]. ابو نصر زکویه،
- [۳۷]. ابو سعد مطهر سهل،
- [۳۸]. ابو البدر ابو القاسم ابو طالب،
- [۳۹]. ابو محمّد ابو سعد چکله،
- محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۲
- [۴۰]. ابو العزیز هاشم چکله،
- [۴۱]. ابو الفضائل عباد با عدنان بوالفوارس،
- [۴۲]. ابو الفتح سودرگانی،
- [۴۳]. عبد الغفار کفوتر پرا،
- [۴۴]. محمّد ابو سعد فضااض،
- [۴۵]. محمّد احمد ادیب معروف به صفّار،

- [۴۶]. ابو مسلم عبد العزيز محمد فضل،
[۴۷]. محمد معروف به دوايي،
[۴۸]. ابو المعالي عباد منصور ابو اسود،
[۴۹]. ابو مضر طالب غياث،
[۵۰]. سعد عصمه،
[۵۱]. ابو المرجا سبط عبدوس،
[۵۲]. نصر طرازي،
[۵۳]. محمد فضل احمد شملكي شرفي،
[۵۴]. سراج ازهری مافزوخی،
[۵۵]. ابو الحسن مهدي معروف به همام،
[۵۶]. ابو الفضل در فيروز فخری.

ذکر حاذقان فلاسفه و هندسه و متفرسان نجوم و متکيسان طب

اشاره

ذکر حاذقان فلاسفه و هندسه و متفرسان نجوم و متکيسان طب که در علم آفاق و انفس مهر مهارت و مهر فراغت بر لب و دل دارند، و در شب ديگور، منازل دور، و دقايق و درجات مبدعات افلاک، از سر وقوف، چابک و چالاک شمارند، و به لطف علاج و حسن تدبير و تصرف در طباع و مزاج، مرده از لب گور باز آرند،

متقدمان:

- [۱]. ابو علی مسکويه،
[۲]. يوسف يهودی،
[۳]. ابو الحسين صوفی،
[۴]. يعقوب يهودی،
[۵]. ابو بکر مطرز،
[۶]. ابو منصور سمويه،
[۷]. محمد علی مقدر،
[۸]. محمد احمد منجم،
[۹]. ابو منصور ديلمه،
[۱۰]. ابو الفتح محمد عبد الله ممچه معمر،
[۱۱]. فرج زره،
[۱۲]. ابو اسحاق مطرز،
[۱۳]. بهمنيار مرزبان،

- [۱۴]. محمّد عبد الرّحمان مندويه متطبب،
 [۱۵]. ابو عمرو قدامه،
 [۱۶]. ابو الحسن علي عبد الرّحمان،
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۶۳
 [۱۷]. ابو الحسين معروف به بلفرج،
 [۱۸]. ابو الفرج رجاء بن نصر معروف به بلفرج،
 [۱۹]. ابو سهل كحال،
 [۲۰]. ثابت فرج،
 [۲۱]. سهل يهودى،
 [۲۲]. ابو الفرج معروف به ور زرده.

متأخران معاصر او

- [۱]. شيخ ابو نصر محمود قاسم فضل،
 [۲]. سروشيار بنيمان،
 [۳]. ابو علي حسن محمّد،
 [۴]. ابو الفتح محمّد عبد الله شاگرد خازمى،
 [۵]. ابو علي ديزويه معروف به قزوينى،
 [۶]. حكيم ابو طاهر،
 [۷]. حكيم ابو الفرج يوحنا،
 [۸]. ابو طاهر ثابت،
 [۹]. عمر متطبب،
 [۱۰]. نعمان سعد،
 [۱۱]. ابو زيد سعد.
 و از آن جمله كه
 اصفهان را به قدم ميمون و مبارك، مشرف و مكرم گردانيده‌اند از اهل بيت پيغمبر - عليه و عليه السلام -:
 [۱]. امير المؤمنين الحسن بن علي بن ابي طالب - عليهما السلام و الرضوان -؛
 [۲]. عبد الله زبير به وقت توجه به گرگان؛
 [۳]. عبد الله بن عامر كرز سبط عبد المطلب.
 و از جمله فضلاى ادب، و علمائى لغت عرب:
 [۱]. اصمعى،
 [۲]. محمّد هشام،
 [۳]. ذو الرّمه،
 [۴]. جرمى صالح بن اسحاق،

[۵]. ابو عمرو،

[۶]. قطرب نمیری.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۴

و بعضی منظومات مدائح و محاسن عربی و پارسی که فضلالی جهان و فصحای زمان از قدیم باز تا غایت از حسن اعتقاد و میل و لطف هوس به هر وقت هر کس به وصف

اصفهان و نواحی آن، بدان رطب اللسان و رجیع النفس بوده، واجب و لازم است جهت تناسب و قوت ترکیب را ذکر کردن و در قلم آوردن، و الله هو الموفق. فمنها ما قال الأديب ذو اللسانين ابو عبد الله الحسين بن محمد النطنزي - رحمه الله:-

حوت أصفهان خصالا عجابا بها كل من يشتهيها استجابا

هو آء منيرا و ماء نميراو خيرا كثيرا و دورا رحابا

و تربا زكيا و نبتا روياو روضا طريا يناغى السحابا

و فاكهة لا ترى مثلها نسима و لونا و طعما عجابا

تفيد الأعلاء براء كما يفيد الرّبيع الرّياض الشّبابا

و زاد محاسنها زُردمياها كقطع الحيات عذابا

تقدرها و الحصى تحتها لجينا فويق اللآلى مذابا

و كالرّقش حائرة فى مضيق إذا اضطرب الموج فيه اضطرابا

و كالسّابغات إذا ما جرت عليه الصّبا فكسته الحبابا

و فيها فصول الرّمان اعتدلن فلا فصل إلّا و ما فيه طابا

فلا البرد يردى و لا الحر يوذى و لا الرّيح يقذى و تدرى ترابا

ترى ابن ثلث بها يستفيد حديث الرّسول و يتلو الكتابا

و من فوقه حافظا كاتبا أدبيا نجيبا يبارى النّجابا

و قوما سراة رحاب البنان عراب اللّسان و ما هم عرابا

بدور المآثر رأيا مصيبا بحور المكارم مالا مصابا

فأطيب بها سادة قادة و أطيّب بهم بلدا مستطابا

و لست ترى مثلها فى البلادو لا مثلهم فى البرايا صحابا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۵

و قال ابو طاهر البسطامى:

قالت و لا مستنكر من قدرة الرّب القدير

ان يبدع الفردوس ليس عليه ذلك بالعسير

إن شاء فوق الأرض أوفوق السّماء بلا مشير

قد قال قوم أنّها من بعد بعثرة القبور

كذبوا و حقّ الله و احتجوا على كذب و زور

أو ليس جئى جنّة أو ليس هذا بالشّهير

أو ليس منها السّلسيل و تربها فوق العبير

حصباؤها المرجان بل يزرى حصاها بالشذور
 هل دورها إلا التي و عدا لآله من القصور
 من ذا تأملها فلم يتول بالطرف الحسير
 ما زانها إلا الذي فضل الأنام بفضل خير
 هذاك فخر الملك هولى التائل الجم الغفير
 غوث الطريد المستكين و ناعش الجد العثور
 و قال ابو الفضل اسماعيل بن محمد الجرباذقانى:
 يا أصفهان سقيت الخمر صافية إذ قلت لها سقيا غواديها
 لا حنبا جبل الزيان من جبلاو حنبا لى مصلاها و واديها
 بزند رود ديون قد مطلت بها و ان اعش فزمانى سوف يقضيها
 يا بقعة هى دار الخلد أو خلقت أنموذجا لنعيم دائم فيها
 و زادها بهجة فيما يعد لها ان نصره الدين فخر الملك راعيها
 محاسن اصفهان / ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ١٦٦
 و قال ابو العلاء بختيار بن بنيمان بن خرزاد الاصفهانى:
 سقيت يا أصفهان من كوره مدحه صقع سواك منكوره
 فالأرض عقد و أنت واسطه و البر شخص و أنك الصوره
 و هل توازى التجوم بدر دجى أم هل تبارى بنورها نوره
 أحسن بها و الزبيع مقتبل أزهارها كالبرود منشوره
 وجد نور بصوب باكره و جاد نوء بصوغ با كوره
 و قابل الزعفران نرجسه و غازل الأقحوان كافوره
 و زند رود الضحى بصفحته سبائك للجين مذروره
 حبابه تنشى على حنك يخال اثر الصفاح مشهوره
 ينساب فى جريه على عجل كاللايم يلقى الطريق مذعوره
 حكى ندى كف فخر مملكة السلطان بل بالخوف مأموره
 و قال ابو محمد اسماعيل بن ابى طاهر بن عبد الرحيم:
 تكفنى وصف أصفهان و أنها لأطيب أرض الله جاد غمامها
 بأى أقاليم البلاد نقيسها و كل بلاد عبدها و غلامها
 قد اعتدلت أوقاتها و فصولها ما استرمت يقظانها و منامها
 لها شتوات لا يحاذر بردها و أصيافها ما ان يخاف احتدامها
 فمن حل جيا ليس يثنى رحالها و انسى حاجات بأخرى بانتظامها
 لتشرب ماء الزنرود إذا اشتكت من السقم نفس كى يخف سقامها
 فدع ذا فيكفيها من الفخران قدت و فى يد فخر الملك هذا زمامها
 فلقياه بدران تغيب بدرها و حذياه قطران تقحط عامها

فلا أوحشت من عدله ما سرى السهي و غرد في افنان أيك حمامها
محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ١٦٧
و قال ابو الحسن الجوهري الواعظ:

سقى الله اصفهان دار أحبتي ففيها شمس طالعات و أقرم
و ورد و نسرين و آس و نرجس و روض اقاح كالتجوم منور
و طيب هواء مستلذ لرقه و صحه ماء مستطاب و أنهر
و أشجار جي كالعرائس إذ بدت توضع في اردانها الدهر عنبر
عليها ثمار مشتهاة كأنمالذاذتها شهد و ثلج و سكر
و فيها ثياب للملوك لطيفه و برد و ديباج و مرط و مژر
و فيها نبات لا يكون ببلده غدا عاجزا عن مثله اليوم عسكر
و فيها حدود كالبذور و اعجز ككتبان رمل لاتنى تتصغر
كان حنين الزند رود خلالها حنين اسود للمجاعة تزار
ترى مائها مثل اللجين و أرضها كجنه عدن روضها يتعطر
و معقلها القوم المظفر من غدالذا الملك فخرا بل به الدهر يفخر
و قال ابو غالب هبة الله بن محمد بن هارون:

يا اصفهان لقد فقت البلاد بما حويته من معان حار محصياها
بزئود الذي يحكى تموجه مياه دجله إذ جاشت اوادياها
مصنل الماء وقت المد ازرقه كالكحل ان جزرت امواه وادياها
ينساب كالافعوان الصل مطرداو دور كردابه يحكى تلويها
خريره كزئير الأسداذ فقت اشبالها بعد ان باتت تراعيها
كانه و هلال الأفق طرزه فضيه طرزت بالتبر تمويها
و من رياض يروق العين رائقها من الجنان من الفردوس تشيها
توضع ارجاء و ها عند الصبا ارجا كأنها حشيت مسكا حواشيها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ١٦٨ إذا الأزهير عن اكمامها طلعت قضى العجائب منها عين رائيها

و اصفر فاقع في أبيض يقق سبحان خالقها سبحان بارياها
و من ثمار تراها من لطايفها بل من خصائص ما قدر كبت فيها
يا بلدة فاقت الآفاق اجمعها بزا و بحرا فلا مصر يدانها
ماء نميرا و جوا سجسا ارجاو تربه عطر الكافور يحكيها
هذا و كم من أديب أنشأته إذا جار الأئمة اخزتها دعاويها
و حسبها مفخرا ان الأجل اباالفتح المظفر كافيها و راعياها
قوم له همه شماء قد وطئت عام الثريا و حازتها مرامياها
احيا معالم آداب احاط بها خبرا و نوه باسم الفضل تنويها
ممكنا من نواحي العلم مرتقيامن البلاغه في أعلى مراقياها

لازال مشرقه أيام دولته مادامت الزهر تجرى في مجاريها
يقابل الفلك الجارى أو امره بالطوع و القدر الماضى يواتيها
بر هم چيده مترجم در وصف

اصفهان و تخلّص به وزير غياث الدين امير محمد - نشر الله الويه عدله فى الآفاق:-

ای سواد مبارک معظم‌وی مقام خجسته و خرّم
ای ز شرم جمال تو شده کم در زوایای زینت تو ارم
وی ز تعظیم منصب تو زده بوسه بر پای حرمت تو حرم
هم رواق تو چون فلک عالی هم اساس تو چون ثری محکم
شرم را روی چرخ شد چون نیل رشک را اشک خلد شد چو به قم
کعبه دولتی از آن آرنده سوی تو سجده جمله عالم
خاک صحت شمامه عنبر آب رودت رشاشه زمزم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۹ صحن صحرات بسدین گلشن مرغزار تو زمردین طارم

اصفهانى نه آسمانى توو افتاب تو آسمان کرم
خواجه مملکت وزیر جهان آصف عهد رای رای اعظم
بحر احسان غياث دولت و دین آن محمد جمال عیسی دم
بر درش کم ترین غلام قباد بنده بنده اش سکندر و جم
آن وزیر وزیر زاده که او است به وزارت نسیب تا آدم
آخر:

خه که رضوان در فردوس گشاد اصفهانى است چو مینو خوش و شاد
دور باد از حرم خطّه او چشم بد یا رب و دست بیداد
خویش و بیگانه در این کعبه امن همه با طبع خوش اند و آزاد
با رخ سرخ همه چون لاله با سر سبز همه چون شمشاد
از زمین سیم همی روید خاک وز هوا مشک همی بارد باد
باغها راست ز جلاب مزاج شاخها راست ز شکر بنیاد
از بقایای مؤائد تا حشر آرزو زله صد گونه نهاد
آتش فتنه فرو رفت به خاک مردم آسوده نواحی آباد
با چنین آب و هوا اصفهان خوش تر از مصر و حجاز و بغداد
اثر عدل وزیر ملک است که جهان جمله چو اصفهان باد
آخر:

ای چو سپهر هفتمین جای گرفته در زمی قرّه عین عالمی غره دهر ادهمی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۰ از درجات مرتبت خانه سعد اکبری وز شرفات منزلت ذروه چرخ اعظمی

صحن مقدّس تو شد حصن حرم ز ایمنی طاق مقرنس تو شد عرش علو ز معظمی
صرح ممرّد از صفت منظر تو ز مشرفی سد سکندر از ظرف باروی تو ز محکمی

چون غرفات هشت خلد نه درت از مرتبی چون طبقات نه فلک شش سویت از منظمی
 بام و در مبارکت مرکز و سطح کبریا آب و هوای فرخت نقطه و خط خرمی
 بر در تو رضا دهد شاه فلک به حاجبی باغ تو را سزا بود اوج زحل به طارمی
 گرد حریم حرمت کرده طواف آسمان بر کنفش مجره بین شقه برد محرمی
 آینه دو دیده را خاک درت جلا دهدایت هوا که خاک او می کند آب زمزمی
 همسر زر پخته شد قیمت خشت خام توتا تو ز روی مرتبت ملک وزیر عالمی
 میر غیاث دین و حق خواجه ما محمد آن کز کرم شمایلش هست ملک چو آدمی
 ای که بخیل معرفت حفظ ثغر ملکیتی وی که ز روی مقدرت پشت ملوک عالمی
 هم به تکائب کتب بر در ملک حاجبی هم به مواکب کرم در ره دین مقدمی
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۱ بحر ضمیر انورت حقه در مکرمت درج کلام معجزت لوح زبور مردمی
 کرده بنای عدل را خامه تو مهندسی کرده نجوم فضل را خاطر تو مقومی
 بز تو وقت مکرمت داروی درد مفلسی عفو تو روز مقدرت پرده شوم محرمی
 تیغ دهات کرده پی مسرع رای آصفی صیت سخات کرده طی فرش رسوم حاتمی
 از نفحات عدل تو بر صفحات مملکت هست دلیل مقبلی هست نشان مکرمی
 ملک چو دید ضبط تو چست گرفت اصفهان دامن دولت تو را گفت أصبت فالزمی
 آخر:

ای دولت را خجسته معهدوی صرح منقش ممرّد
 ایوان تو چرخ راست منظر در گاه تو خلق راست مقصد
 بالای تو با سهی مقارن بنیاد تو در ثری مؤکد
 چار ارکانت که هشت خلدند هستند چو نه فلک مشید
 مه را ز تجمل تو زینت ماهی ز تحمّل تو در کد
 دیوار سرای تو کواکب بوسیده چو حاج سنگ اسود
 فرش افکن صدر تو است عیوق چوبک زن بام تو است فرقد
 بر بوی قبول باغ کاران رضوان کرده بهشت را رد
 پرفرش ستبرق است و سندس بستان تو از گل مورد
 هم کسوت سوسنش مطراهم زلف بنفشه اش مجعد
 محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۲ برگ شجرش خزان و نوروزهم زر طلا و هم زبرجد
 آیت ز لطف به ذوق کوثر خاکت ز شرف به قیمت ند
 از قصد تو دست و پای احداث در سلسله قضا مقید
 در عهد وزیر ملک پرور خرشید جلال چرخ مسند
 آن آل رشید را خلاصه وان مردم دیده اب و جد
 فرزانه غیاث دین و دولت مخدوم جهانیان محمد
 ای بر تو از سپاس فارغوی جود تو از ریا مجرد

رسم ستم از تو گشته مدروس اسم کرم از تو شد مجدد
 آیات کفایت از تو محکم و اخبار سیادت از تو مسند
 یاجوج فساد منزوی شد تا کرد سداد تو بر او سد
 تسکین هزار فتنه سازد کلک دو زبان تو به یک مد
 تا یاد کنند اهل دانش از شعر عبید و صوت معبد
 پیوسته قواعد کرم باد بر عرصه حشمت ممهّد
 این ترجمه از حسین آوی ای بر قد تو قباء سؤدد
 بستان و بده ثناء و نعمت در عزّ مقیم و جاه سرمد
 کاندر همه وقت ذکر احرار زین دادوستد شود مخلد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۳

ذیل کتاب

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۴

ذیل کتاب این است ترجمه محاسن

اصفهان و شمّه‌ای از ذکر صفات و شرح ذات شهر و نواحی آن اگرچه به حسن توفیق و منت پروردگار ذو المنن عزّ شأنه و یمن اتفاق دیباجه این کتاب به شرف القاب همایون و اسم اعظم میمون وزیر سلطان نشان لا زال للمستغیثین غیاثا و صمدا و للمستعینین عوناً محمّداً به قدر کد و حسب سعی و جهد، چهره عروس مرغوب مودود و مخدّره مطلوب و مقصود فی ابهی منظر و اشهی ملبس از ورای حجب عبارت عربی روی نمود، و از مجدّدات به تقریر پارسی آن چه واقع بود بر آن افزود، فایده از روی انصاف و راه راستی، بعد از اقرار به فتور، و اعتراف به قصور:

هر چه گفتیم در اوصاف کمالت اوهم چنان هیچ نگفتیم که صد چندین است

و اگر چنان که بر کره خاکی و ربع مسکون در برّ و بحر و کوه و هامون از جهت لطافت و صفاوت و منفعت و هنات آب و هوای اصفهان و طیب طینت و رتبت تربت و صلابت صلصال آن و نتایج و متولّدات امزجه و طبایع حیوانی و نباتی و عدنی و کیفیت تماس اسطقسات، کسی را منع معارضه‌ای یا ردّ مجادله‌ای متوجّه هست یا حور و رضوان را یا سگان قصور خلد برین را بر این ریاض جنّات و ش و حیاض حیات بخش و رود زرّین شیرین با حرکات و فایده، و خاک عنبرین پربرکات و مائده، دعوی تفاوت یا نسبت قصور باشد، من معترفم ز بو علی سینا پرس، که مدّت عمر، بعد از تتبع قوانین و قواعد ارباب هیأت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۵

و اصحاب طبیعی، و تفحص به تصفّح فصول و رسایل مشتمل بر تبیین و تمییز اعتدال اهویه، و ازمه در سایر مقامات و امکانه، بر فرمان سیروا فی الارض* در جهات طول و عرض و اقتدا به استادان فاضل خود مثل ابو علی مسکویه که ذکر تربه مولد و قبه مرقد او بر زبان زمان، چون گوی بر میدان مصلی

اصفهان روان است، و غیر او هر سال از اول آثار افروز بهار تا آخر فصل خریف،

اصفهان را دار القرار می ساخت، و در مجالس مدارس، حریف حکمای آن وقت کاسات نکات علوم حقیقی بر دست افادت درس از معارف یقینی و آداب نفس، دم به دم می پرداخت، و از سر ذوق و مطابیت،

اصفهان را از روی عراق، بر ملک حجاز، تفضیل نهاده، بدین ترانه راست می‌نواخت که:

جهان و هرچه در او هست سربه‌سر دیدم خلاصه ذات شریف تو هست و باقی باد

و از کبرای نامدار و وزرای جهان‌دار که در باب مخصوصات و نوادر آن‌جا به حرّیت تجربت، و بکر فکر و کفایت کیاست اندیشیده‌اند و پسندیده، از خدمت حکیم رشید و وزیر شهید، خواجه رشید الدوله و الدّین، فضل الله الهمدانی - روح الله رمسه - در اوّل حال و مبدأ کار زمان، اشتغال به اشغال وزارت سلطنت آل چنگیز خان، نقل می‌کند شیخ الاسلام، شیخ الایمان، افضل نوع انسان، امام ربّانی و عارف صمدانی، قطب المحقّقین، تقی الملمّه و الدّین، جعفر التّلی الاصفهانی - دامت میامن أنفاسه المعطره - که از حضرت کرامت **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**، خلعت ورع و لباس تقوی بر قامت علوم حقیقی و معارف یقینی آن تقی به معنی دوخته‌اند، و مدّت عمر از معامله العلماء ورثه الأنبياء اثاث میراث از متخلّفات و متروکات مصطفوی، ضیاع اعتصام به حبل متین کتاب مبین، و اسباب استمساک به عروه الوثقای طیبین را انفس نفائص آفاق و انفس اندوخته، و در تعلیم‌خانه قلّ **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ** این آموخته که:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۶ **إِنِّي إِذَا افْتَخِرَ الْأَنَامُ بِمَا لَهُمْ وَبِمَالِهِمْ مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ سُؤدد**

فتفاخری بین الوری و تعظمی بمحمّد و بحبّ آل محمّد

که روزی در حضرت وزارت رشیدی، مجلسی بود آراسته به اصناف فضلاّی اکابر، و انواع اصحاب مجد و مآثر، محفلی به انبوه از خداوندان استظهار و شکوه، و در باب خوشی

اصفهان، و وصف دل‌کش نواحی آن، دست‌به‌دست، دم‌به‌دم، سخن چون آب در جوی تجاری جاری، و شراب در قدح فرح دایر و ساری می‌رفت، آن منظر عقل‌فعال، و مظهر سعادت و اقبال گفت: بعد از آن که به اتّفاق، عراق، اقرب است به اعتدال از همه ایران، خاص

اصفهان، من در مدّت اقامت و زمان تردّد بدان‌جا از روی تجربت، چند خاصیت می‌دانم، غایاتی به

اصفهان مخصوص، و آیاتی بر وی منصوص:

نخست از آثار و نتایج آب‌وهوا و انواع فواکه، زردآلوی سبزه‌چی و انبورد ملچی که تناول آن، زمین غذایی را تازه و زنده می‌دارد، و سیب آرایش و سیب والنکی که مشهور است آن که طیبی حاذق به

اصفهان رسید، و در بازارها انواع و الوان میوه‌ها دید برهم ریخته، شاد گشت که کثرت تناول آن، موجب امراض و سبب حادثه اعراض گردد، چون بدین نوع سیب رسید، دل‌تنگ و دژم شد، و گفت: «هر تغییری که از تناول مجموع میوه‌ها و افراط در آن در مزجه پیدا شد، این سیب، در سبب دفع آن اصلی کلی باشد».

و آلوچه اصفهانی که عاملی به عالمی برند، و رنجوران و تن‌درستان: جهت شفای جان و قوّت دل خورند.

و از فضلاّی مذکّران و اصول مفسّران و عظم و تذکیر: افصح العصر شیخ الاسلام خواجه نظام الدّین اسحاق متویه - قدّس الله سرّه - که مثل او مستحضری در اسرار تفاسیر و حقائق علوم عقلی و نقلی و فنون نظم و نثر و انشاء و املاّی آن به موضع و موقع بر روی جهان نشان نتوان داد،

بلی شبل و سلیش می‌توان بود وحید العصر رکن الملک مسعود

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۷ جهان مکرمت عمان معنی سپهر احتشام و قلزم جود

هنرجویی که در ایوان فضل استرواق رتبش را ظلّ ممدود

به سعیش حصن‌های شرع محکم ز کلکش رخنه‌های ملک مسدود

دلش از حلم کرده عفو عادت کفش در بذل کرده بذل مجهود

ورا در جیب غیب آن نقد جا هست کزان صد یک هنوزش نیست منقود

یراعته إذا سارت سبحانه له بیض اللّهی فی الأحرف الشّود

و کلیگری و مقدّری استاد محمّد عمر بابا، و زلال افضال و سحر حلال تجربت به کمال آن وزیر ستوده خصال بر صدق این دعوی شاهدی عدل است، و کفی به شهیداً؛ چرا که در آن وقت که بر مختار جملگی ملک مجتاز بود، و در این زمان که در مطاوعت فرمان آن محمود جهان، بنده‌ای چون ایاز بود، بر قرار و عادت سلاطین سلف و وزرای ماضی،

اصفهان را بر جمله ممالک، به رغائب و مرضی اختیار کرد، و مدّت عمر و ایام دولت به یمن استبداد و برکت استقلال یا در اهتمام فرزندی دل‌بند، چنان که صاحب سعید خواجه جلال یا نزدیکی خاص بارگاه اقبال مرعی و معمور می‌گذاشت، و رایات تربیت و اشفاق در ملک عراق خاص، در میان اصحاب و اکابر فضلی

اصفهان می‌افراشت، و پیوسته اصفهانیان را به راه نیابت خاص و حجابت و اسفهلاری و شغل کتابت دیوان و دیگر اشغال نزدیک خویش می‌داشت، بر موجبی که ذکر آن مرحمت و عاطفت بر

اصفهان و اصفهانیان تا ابد الابد، روزگار بر صفحات کاغذ رشیدی نگاشت که جهت تصانیف خود و احیای کتب فضلی جهان ماضی و غابر، اقتراح نموده، وضع فرمود، و جنس آن کاغذ از جهت صفای صفحه، و بزرگی تقطیع، و نرمی و پاکی و بستگی و همواری و صقالت و اصالت، به غیر از

اصفهان در هیچ ملک نیست و نبود.

و هم‌چنین پیش از این در آن عهد که سلطان ملک شاه در مهد

اصفهان بشیر نشو و شهد شهاب کمال تربیت و جمال ترعرع یافت، و آسمان سعادت سلطنت او و آفتاب جلال و دولت، مدّتی میدید و عهدی بعید بر روی زمین تافت، حقایق فضائل

اصفهان را - کما هی -

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۸

بشناخت، و روزبه‌روز جلایل و دقایق محاسن و خصائص آن را روزگار در نظر اعتبار سلطانی می‌انداخت تا از سر غایت اعنا در باب منزلت و مقدار و به معونت و مساعدت فلک دؤار بر حقیقت خیریت، و حقیقت مزیت و افضلیت اوصاف و غوامض خفیه آن واقف و مطلع گشته، همّت عالی او داعی شد بدان که قواعد ملک‌پروری و مقاعد عدل‌گستری، ممهّد و مستحکم گردانیده، از غزارت بحر احسان غریزی، و منبع انعام و عاطفت طبیعی در مصاب و جداول، و مشارع و مناهل رفاهیت اهل

اصفهان، بر حسب حال همگنان فواضل، زلال افضال، به سجال مرحمت و شفقت روان کرد، و

اصفهان را تخت‌گاه پادشاهی، و آرامگاه مشتتهیات و ملامی ساخت، و چون طفل با دایه در دامن صحرا و نواحی آن آویخت، و بسان عاشق با معشوق، لطف و عتاب درهم آمیخت.

بعد از آن که منظور نظر تأیید ربّانی، و مشکور و مذکور زبان زمانی گشت، تولیت امور عامل قلاده گردن سلطنت ساخت، و چو قضا بر فضای جهان، توسن اقتدار و استظهار روان می‌تاخت، و حسن ایالت را قرین استکمال آلت کرده، ممالک را چپ و راست به یمن امن و فضل عدل بیاراست، و لوای رشاد و صلاح در امصار و بلاد بر احرار و عباد انتشار داد، و ضوابط و امور بر خوب‌تر رونقی، و نیکوتر نسقی براند، و دور و نزدیک و خاص و عام و بیگانه و آشنا را به دعوت فضایل و مکارم خواند، و مطیع و عاصی دانی و قاصی ممالک را از ورطات مضایق و مهالک، بیرون از امتثال و انقیاد، هیچ مخلص و مناص نماند، و از خوان اعلی، و حوش و طیور را سیراب، و به تسویه اعتدال، ظلم و اعتدا را در خواب می‌کرد.

چنان که هر حرکتی از عزم قاطع او لشکری جزّار خون‌خوار را خوار می‌کردی، و حزم ساطعش حلقه بندگی در گوش عالمی احرار

کردی، و گردن‌کشان جهان‌دار بر آستانه عبودیت او روی بی‌چارگی در خاک می‌مالیدند، و لشکرکشان نامدار از راه آوارگی با بیم و باک به درگاه او می‌نالیدند؛ روزی ماوراءالنهر به حضرت او سلام می‌کرد، و شبی قیصر روم را به قهر، غلام می‌کرد، و سلطان ملک شاه این همه قدرت و عظمت را در آن وقت، از آثار و نتایج دعای صالح اهل

اصفهان می‌دانست، و به غیر از استظهار برکت ادعیه ایشان در رفع

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۹

مصاعب و دفع مصائب، بر هیچ سبب و قوت نمی‌توانست.

و هم‌چنین صاحب اجل نظام الملک وزیر از آن باز که تدبیر صائب و فکر ثاقب، او را سعادت توجه به عراق افاضت کرد، از صدق نیت و صفای طوئیت و خلوص اعتقاد، و کمال اعتماد بر

اصفهان و اصفهانیان احسن الاعتقاد اوفی الاعتماد را اعتبار کرده، ارادت آورد چنان‌که جزیبی خدمتی که از ایشان احسان کردی، کلی کار پنداشتی، و در جمیع احوال و همه ابواب به انواع اصطناع و اصناف اعتنا موفور و مخصوص داشتی، و به هیچ وجه از وجوه احسان و میراث، طرف ایشان مهمل و معطل نگذاشتی.

و همیشه از غایت اهتمام در حق خاص و عام آن به زینت تربیت، احوال ایشان را ترتیب داده، چون نور در چشم سلطان روشن، و بر دلش شیرین می‌گردانیدی، و بر آن، دلیل قاطع و برهان ساطع را شرح و بسط می‌دادی، تا وقتی که سلطان لم یزل، و پادشاه ذو المنن، موقف سلطانی را به فصل رأفت و مرحمت بیاراست، و الهام ربّانی، ازدیاد احسان با اهل اصفهان از او درخواست.

سلطان به اندک اشارتی، به غمزه رمز عبارتی، نظام الملک را در این معنی فرمان فرمود، نظام الملک به نفس نفیس و عضو رییس، چون صیّادی که دامی نهد، یا مرغ که خواهد بیرون قفص کامی پزد، و گامی پرد، چست و چابک، به صد دل و هزار جان امر عالی و فرمان مطاع را انقیاد و امتثال نمود، و در شهر و ولایت منادی فرمود بر این صورت که:

حکم سلطان بر آن جملت نافذ شد که من بعد در این حوالی، در مال و منال اهالی، آنچه نام قسمت و تقسیط بر آن افتد، مقدار یک حبه و یک ذره به زحمت قسمت متعزّض نگردند، و دست تطاول و تغلّب متصرّفان و عمّال، از تصرف بی‌راه در اموال، به همه حال بریندند، و اسم توزیعات و علاوات، و سمت توجیّهات و محالات، و رسم تحصیصات و حوالات، حذف و محو کنند، و از غبنی و شنقصه‌ای که موجب عیبی یا منقصه‌ای در امور ملک و دین اجتناب و احتراز، واجب و لازم دانند، و از هیچ آفریده، به هیچ وجه از وجوه، وجوه جبايات نستانند، اللهم مگر جنایتی که حدّ و حقّ آن به کمال ظهور و وقوف نزدیک و دور و شهرت شهر پیوندد، بنابر شهادت متظاهره متعوانه متوازره معزّا از غرض وزر آمیز، و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۰

از ره از قول معتمدان متفق اللفظ و المعنی، شرائط اجزای اجرای حقوق و حدود، به تقدیم رسانند، و از سر اشفاق و یضع عنهم اصرهم اعبای اثقال تکلیف مؤونات را از زیردستان مخفّف گردانند، و فوی ارحموا من فی الأرض یرحمکم من فی السیماء محقق دانند، و احداث سنّت مرضی را حتم مقضی شمرند.

و در میان رعایا و برابری طریق استیناف جهان روان کرد، و فرمود تا کلّ ممالک در جمیع جوامع خطبای فصیح به اندازی بلیغ و اجهاری صریح از رؤوس منابر بر صدور محافل و مجامع خوانند، و بر الواح مکتوب و منقوش، به مسمار اعتبار بر در هر دروازه‌ای، و دیوار هر بازاری نشانند، و غرض کلی در این باب، ردع ممتلی مادّه طمع و ظلم و دفع متولّی ولایت آشوب و متطرّقان طرق ناپسندیده و ناخوب و قهر و قلع عامه متغلبان و مفسدان و اقتنای ادعیه صالحه، و تنسّم فائحه فاتحه از انفاس متبرّکه شافیه اهل خلوات صافیه، بعد از صلوات کامله، جهت استداهت دولت حامله، و استثبات نعمت شامله، و ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل از

خزانه إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.

بعد از آن، همت عالی نظامی، از روی سماحت و جوان‌مردی، و سر سخاوت و مردی و مردمی، نامی مضاف با آن الطاف و اصناف ایادی انعام و اجرای تسویغات و ادرار و انظار قدیم، از هر کریم بر هر رحیم، ارزانی فرمود، و کلی تکلیفات و گران‌باری را از ایشان برداشت، و همگنان را در کنف دولت و ظلّ راحت نعمت و رحمت و شفقت آسوده‌خاطر و سلیم نفس بگذاشت، چنان‌که هیچ صاحب فضیلتی یا طالب علمی، و خداوند وسیلتی و قادر بر نظمی، و مسأله‌گویی یا نکته‌جویی، یا فصیح‌سخنی بر صدر انجمنی در هر فتنی، و هیچ کاتب کلمه‌ای یا محبره‌داری از این‌ها نماند، إلّا در بحر نعمت او، غرق راحت بماند، و جهت هر یکی - علی التّفصیل، فضلًا عن التّفصیل - بر سیل سیل، حصّه‌ای مجدد، و مزرعه‌ای معمور، و مرسومی موسوم، و رزقی معلوم، به اقطاع و ملکیت، و ادرار و معیشت، - علی اختلاف الألقاب - بر ایشان مقزّر و مجری فرمود تا ایشان به نعیم نعمت، و دوام دولت، و راحت مرحمت، در سایه احسان او فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ وَ ظِلِّ مَمْدُودٍ وَ مَاءٍ مَّسْكُوبٍ روزگار را مستغرق کام و ناکام، مطلوب و مرغوب شام به بام، همگی ایام،

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۱

مقرون می‌داشتند، و پیوسته آسوده و مرّفه الحال، و آزاد و فارغ البال، به دعاگویی دولت، و ثناگستری حضرت نظامی، مشغول می‌بودند، و بر جهانیان، تفوّق و تفاخر می‌نمودند.

و در مدّت ایام دولت و روز کار روزگار، هر هفته و هر ماه، محلّتی یا کوچه‌ای یا بازاری یا بقعه خیری یا عمارتی از عمارات، بر عادت اهل مقدرت، و ارباب عمارت، اعادت می‌نمود، و در محلّ تحدید، تجدید را ارزانی می‌فرمود؛ چنان‌که مدرسه‌ای که اکنون معمور و قائم است، بنا فرمود نزدیک جامع بزرگ بر محلّت در دشت، بر وضعی و اصلی هرچه خوب‌تر، و هیأتی و شکلی هرچه مرغوب‌تر، در غایت رفعت، از جهت صنعت و عمل، و نهایت رتبت از طرف منزلت و محل، و بر در آن مناری چون ستون قبه آسمان کشیده و دراز، و با عیوق و فرقدان هم‌نشین و هم‌راز، عجیب‌شکل و وضع، و غریب اصل و فرع، در فسحت و عرض آن که سه شخص بر سه پایه آن صعود و عروج نمایند تا بر کنگره و قفصه نرسند، خود را به یکدیگر ننمایند، خرج بی‌پایان بی‌حد بر آن صرف، و ضیاع بی‌شمار بی‌عد بر آن وقف، چنان‌که هر سال مبلغ ده هزار دینار محصول و مستغلات و موقوفات بوده، و اکنون آن را به کلی، مستأکله ربوده.

لاجرم، بنابراین احسان و ایادی، صیت جاه و جلال و آوازه دولت و اقبال نظام الملک پیوسته در میان ملک و ملت در ترقی انتشار، بر روی روزگار باقی و نامدار است، و همت و افعال او همه مقالید خیرات و مبرّات گشته، و بر صفحات ایام همه تواریخ، سعادت و برکات نوشته.

و از کمال خاصیت این بقعه، و جلال فضیلت این خطّه آن که از عدل و انصاف و احسان و اهتمام و اعتنای سلاطین و وزرا و ملوک و امرا به مدّت یک سال متوالی الشّهور، ولایتی بدین عظمت معمور و آبادان، مطابق محاسن و اوصاف گذشته، و از جور و تعدی و اجحاف و اعتدای متصدی شغل تولیت آن به مدّت یک سال خراب و کنده، و سکنان و اهالی مساکن نواحی و حوالی متفرّق و پراکنده، اکنون بنابراین مقدمات، واجب و لازم می‌گردد بر نواب مخدوم جهانیان، و وکلای حضرت وزیر سلطان، جوان‌بخت جهان‌دار، شکر نعمت پروردگار را، و دفع سرعت زوال و عجلت انتقال را، در حال این حوالی، نظر اعتنا فرمودن،

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۲

و سلیمان‌وار، هدد اهالی سپاه سپاهان را به کرشمه غم‌خوارگی، تفقّد نمودن؛ چرا که:

گرش به گوشه چشمی شکسته‌وار ببینی فلک شود به بزرگی و مشتری به سعادت

و در باب عمارت ولایت، و رعایت رعایا، بذل اجتهاد و سعی مشکور به دل‌مراعات و تفقّد پیوستن، و طریق جور و اعتساف و

تعَدَى و تَغَلَّب و استیلا و تطاول و مسلک استقامت عدل و استدامت فضل و اشفاق و عاطفت و احسان و مرحمت، بر حال و کار این هشتی ضعفا مسدود و مسلوک داشتن، و تخم نیک‌نامی و عدل‌گستری و ملک‌پروری که بدیع الصفات ذات معلی است، بر صحرای غم‌خوارگی ایشان کاستن.

یا والی البریة أحسن إلیهم عطفاً علی الرعیة عطفاً علیهم

و از تیر سحر و ناوک جان‌سوز جگرخور مظلومان مستجاب‌الدعوه، و پیران و اطفال و نسا و رجال و حق‌شناسان آن‌جا پرهیز پیروزی شناختن؛ چرا که احتراز و حذر واجب باشد از نفس و دم بندگان خاص حضرت ذو‌الجلال، و گزیدگان قرب ملک متعال، و تأثیر همت مردانی که رجال لا تُلهیهم تجارةً ولا بیعٌ عن ذکرِ الله از سیمای چهره حال ایشان واضح، و رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله از نور ضمیرشان لایح بوده، و صلحا و جوان‌مردانی که تتجافی جُنوبُهُم عن المصاحیح يدعون ربَّهُم خوفاً و طمعاً پیشه دارند، و در کارخانه و ما خلقت الجن و الإنس إلا لیعبدُون، و اللیل إذا عسیعس و الصبح إذا تنفس پیشه کارند، و از غایت خلوص بندگی حضرت صمدیت، لئیک لاهوتی پیش از یا الله و یا رب ناسوتی شنوند، و به واسطه برکت بقای وجود همایون ایشان- نه اصفهان؛ بل ایران و توران-؛ بلکه جهان را عمارت و آبادانی و امن و شادمانی در تزیید و ترقی است، خاص این سره ملک و غزه عراق که پیوسته از آثار معدلت وزیر خداترس، معمور و مجموع باد، چنین خود هست، تا بادا چنین بادا، إلی یوم التلاق، و از دود شعله تغیر، درون پاک ایشان که خزانه کرامات و رموز غیب است، و تیرگی صفای وقت بی‌عیب ایشان- نه جهان؛ بلکه زمین و آسمان- سیاه و تباہ گردد، و گردیده است.

هم‌چنان که آورده‌اند به نقل صحیح از ابراهیم محمّد نحوی که گفت: روزی جمعی اصفهانی جهت التماسی چند، و حاجات و مقصودی که داشتند، نقش عزیمت توجّه به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۳

خدمت ذو‌الریاستین، بر لوح خاطر نگاشتند، چون در گاه را دریافتند، از مقام و موطن سؤال فرمود، گفتند: «

اصفهان که ایشان از آن قوم باشند که پیوسته سی مرد ابدال مستجاب‌الدعوه در میان ایشان، موجود و مخفی می‌باشند».

حاضران گفتند: «آید الله‌الأمیر چون؟».

گفت: وقتی که نمرود بن کنعان محاربت ربّ العالمین، و صعود بر آسمان اختیار کرد، در اطراف و اقطار جهان، فرمان روان کرد به احضار لشکریان و اهل بأس و صولت و شوکت و شجاعت، و دعوت ایشان جهت مدد و معاونت او در این هذیان و بطلان، تمام جهان دعوت او را اجابت کردند، الا

اصفهان، نمرود بفرستاد، و سی مرد از ایشان در بند آهنین کرده ببرد، چون نظر ایشان بر روی مبارک ابراهیم خلیل- علیه سلام الملک الجلیل- آمد، جمله ایمان آوردند، و به تهنیت نبوت، او را بندگی کردند.

ابراهیم- علیه السلام- فرمود: «اللهم اجعل أبداً بأصفهان ثلاثین رجلاً یستجب دعاؤهم».

و معنی این حدیث، فاضلی از شعرا و کاملی از علمای ناس در این قطعه که می‌آید از راه اقتباس، تضمین کرده است، در قضیه قتل مرد آویج که قصد

اصفهان کرد، و خراج آن اضعاف مضاعف می‌ستد، و ابنای نعمت و آبای حشم و حشمت را املاک و انتزاع کرده جهت خود در استصفا استقصا می‌نمود، و هرچه می‌دید از مرغوبات و مطلوبات می‌ربود، و بر گران‌باری و تشدید بر ایشان رنج اجحاف می‌فزود، تا غایتی که اهل خراج را خانه خراب و خالی شده، جلای وطن اختیار کردند، و ارباب جاه و اصحاب ثروت، روی به راه هزیمت و اغتراب آوردند، و کار او قوت و استحکام گرفت، و شوکت او صولت اشتداد یافت، ناگاه بر غفلت در گرماوه، ترک بچه مرد، و غلامی در دلاوری فرد، او را گرفتار کرد، و از قفا تا پشت، به تیغ کینه بشکافت و بکشت، و قطعه این است:

علت أصفهان الأرض فضلا مينا على كل صقع و الطوائف تشهد

و من فضلها أن الخليل دعا لها عليه سلام ما دعا متهجّد

فصرنا به في ظلّ عزّ و معقل حصين أمين الركن ليس يهدد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۸۴ فمن يبغها غيا غوائل يتكس و اورطه الأمر الذى نحن نعبد

و لما يئسنا من ولاة أمورناو لا يأس من روح الذى نحن نعبد

تجرد في الحمام يطلب راحه و غلمته في قتله قد تجردوا

فعاجله التركى لله درّه بمشقصه و العرب منه محدّد

ملكا! پاكا! پادشاهها! بنده نوازا! ای آفریننده جهان! و ای دانای راز نهان! و ای شناسنده از کمال شناخت! برگزیننده بندگان، به حقّ

این مقربان حضرت صمدیت، و به حرمت این صالحان در گه عزّت که بر مقتضای فصاحت حکمت ولّی تو امیر المؤمنین علی - علیه

السّلام - حیث قال: «و إنّما يستدلّ علی الصّالحین بما تجرى علی ألسن عباده» اثر خیریت، و صدق صلاحیت، و ذکر جمیل ایشان بر

روی روزگار باقی مانده است، و به حقیقت بقای ذکر وجود پر فکر ایشان، به نظر تأیید باقی، و عنایت رحمت رحمانی، منوط و

مربوط است،

بزرگوار خدایا به حقّ این مردان که عارفان جمیل اند و عاشقان جمال

مبارزان طریقت که نفس بشکستند به زور بازوی تقوی و للحروب رجال

یسبحون له بالعشی و الأکبار یقدسون له بالغدوّ و الآصال

به سر سینه این دوستان علی التّفصیل که دستگیری و رحمت کنی علی الإجمال

باشد که در آن میان، یکی من باشم.

[به خصوص] وزیر جهان، و مخدوم جهانیان، آصف جهان بان، حضرت آرای سلطنت چنگیز خانیان، چشم و چراغ آل رشید، وزیر

حلیم رشید، امیر غیاث الخافقین و ملاذ المشرقین محمّد - ابد الله قواعد دولته، و اید سواعد معدلته -

ما إن مدحت محمّدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمّد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوى، ص: ۱۸۵

حواشی و ملاحظات

ص ۲۹، س ۴: قیاسی را باید به تشدید یاء خواند، و آن به معنی اندازه گیری و پیمایش زمین است، و قیاس به تشدید یاء، کسی

است که عهده دار این شغل است (رجوع شود به ص ۳۷، س ۱۵).

ص ۲۹، س ۸: جروم و سرود، جروم، جمع جرم و معرّب گرم؛ و سرود، جمع سرد و معرّب سرد است، و غرض از این دو کلمه که

در کتب جغرافیون قدیم اسلامی زیاد استعمال شده، گرمسیرات و سردسیرت نواحی جنوبی است.

ص ۲۹، س ۱۴: تیغز - ظاهرا شکل قدیمی تیز، و تیس از بنادر مکران است که حالیه نیز خرابه های آن به نام اخیر، یا به شکل طیس

در ساحل شرقی خلیج چاه بهار باقی است.

ص ۳۸، س ۱۸: در باب کتاب خانه سارویه، رجوع کنید به کتاب الفهرست ابن التّمدیم، ص ۲۴۰ از چاپ آلمان و تاریخ حمزه

اصفهانی، چاپ مطبعه کاویانی، صص ۱۲۷ - ۱۲۸ که روایت هر دو از ابو معشر بلخی منقول است، و اشاره مختصری به همین

موضوع در کتاب الآثار الباقیه ابو ریحان، ص ۲۴ نیز دیده می شود.

ص ۳۹، س ۶ و ص ۴۰، س ۹: شیفتق - این کلمه که در متن چاپی الفهرست و تاریخ حمزه اصفهانی هر دو به صورت «شقیق» چاپ

- شده بدون شبهه همان است که ما امروز «شفته» می‌گوییم، و آن مخلوطی از شن و آهک و خاک است که آن را در پی بناها و کف مجاری میاه و غیره، برای استحکام و بستن راه نفوذ آب می‌ریزند.
- ص ۴۰، س ۹: فرهیز؟ درست معلوم نشد که به چه معنی بوده است، شاید چیزی بوده است از محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۶
- نوع جان‌پناه‌های امروزی.
- ص ۴۰، س ۱۲: گلیگران جمع گلیگر که، لغتی است در گلیگر؛ یعنی گل‌کار.
- ص ۴۵، س ۸ و ص ۶۳، س ۱۶: رهیده به معنی ربوده، و جدا شده.
- ص ۴۹، س ۱۹ و ص ۷۸، س ۳ و ص ۹۰، س ۱۱: فیلوار، ظاهراً به معنی پشت‌بند بنا و پل.
- ص ۵۴، س ۷ و ص ۹۲، س ۱۶ و ص ۱۴۰، س ۱۶ و ص ۱۷۶، س ۱۲: سیب آرایش، نوعی سیب است که هنوز نیز در اصفهان به این اسم موسوم است؛ ولی معلوم نشد که این ترکیب، چه ترکیبی است.
- ص ۵۳، س ۲۱: خشخشه به معنی صدا و آواز شکستن چیزی مانند یخ، و باحور یعنی شدیدترین روزهای تابستان از حیث گرمی، سقراق کلمه‌ای است ترکی به معنی کوزه.
- ص ۷۹، س ۱۷: دست‌بند، بازی‌ای بوده است مخصوص ایرانیان قدیم که دست یکدیگر را می‌گرفتند، و به حال رق دور یکدیگر می‌گردیدند، اسدی گوید:
- به هر برزن آوای رامشگران به هر گوشه‌ای دست‌بند سران
- ص ۶۱، س ۱۱: بنات الماء یعنی حیواناتی که عشق و انسی به زندگانی در آب دارند؛ مانند ماهی و طیور آبی و وزع (ثمار القلوب ثعالبی، ص ۲۲۰).
- ص ۶۲، س ۹: تذرك ظاهراً لغتی است محلی در تگرگ.
- ص ۶۳، س ۴: فهر- به کسر فاء و سکون هاء عربی- به معنی سنگ صلایه؛ یعنی سنگ صافی که به آن سنگی دیگر یا مشک ساینند.
- ص ۶۳، س ۱۶: کومش یعنی مقنی و کاریزکن، و این کلمه که هنوز در بعضی ولایات به معانی مذکور مصطلح است، لغتی است قدیمی، و ظاهراً «قومس» و «قمیشه» که نام نواحی مشهوری است، منسوب به همین کلمه بوده.
- ص ۶۵، س ۳: محبب الوجه؛ یعنی چیزی که صورت و سطح آن دانه‌دانه دارد، و محبب که از حبه مشتق است، به معنی چیزی است که در سطح آن، حبه زیاد دیده شود (رجوع کنید به ذیل قوامیس عرب از دزی در لغت «حب»).
- ص ۶۶، س ۴: سکینج معلوم نشد چه نوع درختی است؟ در متن عربی چاپی، سکبیخ دارد.
- محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۷
- ص ۶۶، س ۵: وزك همان درختی است که آن را در قدیم، پده- به فتح بای فارسی- می‌گفتند، و عربی آن غرب است به فتح‌تین، و آن، نوعی از سپیدار است، خشساب در فرهنگ‌های معتبر به دست نیامد، شاید نام محلی این درخت بوده.
- ص ۶۶، س ۱۶: سین همان پرنده کوچک موذی است که آفت گندم است، و آن را امروز «سن» می‌خوانند.
- ص ۶۷، س ۱: سید شمس الدین محمد یزدی پسر سید رکن الدین محمد بن نظام الدین حسینی است که او را خواجه غیاث الدین محمد رشیدی به دستور ابو سعید بهادر خان نیابت خود و قضای ممالک ایلخانی داد (برای شمه‌ای از احوال او رجوع کنید به تاریخ جدید یزد، تألیف احمد بن حسین کاتب، صفحات ۱۳۳-۱۳۹، و تاریخ گزیده، صص ۶۱۲-۶۱۳)، وفات این سید شمس الدین به سال ۷۳۳ اتفاق افتاده (مجمّل التّواریخ، فصیح خوافی).

- ص ۶۷، س ۱۹: آلتَمغا یعنی مهر سرخ، و آن مهری بوده است مربع شکل که از طرف ایلخانان مغول با مرگب سرخ به احکام و مراسلات دولتی می‌زدند.
- ص ۶۸، س ۱۴: طرفا را در لغات قدیمه «گزر بوستانی» ترجمه کرده‌اند؛ بنابراین، لغت «کز» که در نسخه اصل آمده، باید غلط کاتب و صحیح آن «کز» باشد.
- ص ۷۶، س ۱۹: شهور سنه تسع و عشرين و سبع مائه هجری، مطابق سنه ثمان و عشرين خانی، مقصود از تاریخ خانی، سالی است که آن را غازان خان در سنه ۷۰۱ معمول کرد، و ۱۳ رجب این سال را مبدأ آن قرار داد، ولی این تاریخ، رسمیت نیافت، و پس از مرگ غازان، منسوخ گردید.
- ص ۷۴، س ۷: متوجهات، به اصطلاح امروز: مالیات.
- ص ۷۶، س ۲۳: مؤامرات، نوشته‌هایی که سلاطین و حکام به نام مأمورینی که جوهری از اموال دولتی را به نام خود ضبط کرده بودند، صادر می‌نمودند، و به موجب آن رد آن وجوه را از ایشان می‌خواستند (ذیل قوامیس عرب از دزی).
- ص ۷۶، س ۲۳: جانکویت: ضبط و معنی این کلمه معلوم نشد.
- ص ۷۸، س ۲۰: بیتکچیان به معنی دیران و منشیان است به لغت مغولی.
- محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۸
- ص ۸۰، س ۱۸: شرب به فتح شین، نام پارچه‌ای بوده است از کتان بسیار نازک و قیمتی که مصر به ساختن و صدور آن شهرت داشته.
- ص ۸۲، س ۱۰: خاز نوعی از پارچه کتانی بوده است درشت شبیه به متقال.
- ص ۸۳، س ۱۱: شاش؟ معلوم نشد که چه نوع پارچه‌ای بوده است؟
- ص ۸۳، س ۱۶: سرقفلی، درست معلوم نیست که به همین معنی مصطلح امروزی؛ یعنی به معنی پولی است که کاسبی پس از واگذاشتن دکان خود به دیگری از او می‌گیرد، یا به معنی پولی است که برای حفاظت دکان به مأمورین و مستحفظین این شغل داده می‌شده، و ظاهراً در این جا این معنی دوم منظور است.
- ص ۸۳، س ۲۳: مظفرالدین شیخ علی: پدر او امیر محمد بن گرای ایداجی که دختر زاده امیر نوروز بن امیر ارغون آقا بوده، از ابتدای سلطنت گیخاتو خان (۶۹۰-۶۹۴ ق) حکومت
- اصفهان را داشت، ولی همیشه علی‌رغم گیخاتو نسبت به مدعی او غازان خان حکمران خراسان اظهار اخلاص و بندگی می‌کرد، و در وقتی که غازان به تاریخ سال ۶۹۱ برای ملاقات گیخاتو از خراسان به آذربایجان آمد، محمد ایداجی از اصفهان به خدمت او شتافت، و هدایایی تقدیم کرد، و به اصفهان برگشت.
- گیخاتو در اواخر سلطنت خود خواست که محمد ایداجی را سرکوبی کند، و سرداری را به این قصد، عازم اصفهان نمود؛ لیکن اتباع محمد ایداجی او را دستگیر کردند، و او به حکم محمد به قتل رسید، و چون غازان به سلطنت رسید، محمد ایداجی هم‌چنان در حکومت
- اصفهان برقرار ماند، و بعد از او این سمت به پسرش مظفرالدین امیر شیخ علی رسید. ایداجی کلمه‌ای است مغولی به معنی مباشر آذوقه و سیورسات لشکر، و هرکس که در دستگاه ایلخانان به این شغل منصوب می‌شده، این کلمه را در عقب نام او می‌آورده‌اند.
- ص ۸۶، س ۱۶: خشت نظامی، به همین معنی آجر نظامی مصطلح امروز که قدری از آجر معمولی بزرگ‌تر است.
- ص ۸۷، س ۳: قاضی نظام الدین اصفهانی که نام و سال وفاتش معلوم نگردید، از شعرای

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۹

ذو اللسانین نیمه دوم قرن هفتم و قاضی القضاة

اصفهان در همین ایام بوده، و به خاندان خواجه شمس الدین محمد جوینی اختصاص داشته، و از همین قصیده که در تاریخ بنای سرای خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین جوینی حکمران

اصفهان (متوفی شعبان ۶۷۸) اندکی قبل از وفات او سروده، معلوم می‌شود که او لا اقل تا این سال در حیات بوده است.

وی به خصوص مداح خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان، پدر خواجه بهاء الدین محمد مذکور است، و او از این مدایح و بعضی از اشعار ممدوحین خود کتابی ساخته است به نام شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب الدیوان و از این کتاب، یک نسخه در کتاب‌خانه ملی پاریس، و دو نسخه در استانبول باقی است (برای ترجمه احوال و نمونه‌هایی از اشعار او رجوع کنید به حبیب السیر جزو اول از جلد سوم، ص ۴۷ و رجال آن کتاب، گردآورده آقای عبد الحسین نوایی، ص ۱۶ و مقدمه جلد اول جهان‌گشای جوینی به قلم علامه مرحوم قزوینی، و مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری، و مونس الأحرار، و ذیل بروکلیمان بر کتاب تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۴۴۹).

ص ۹۱، س ۱۶: بهار خوش، گوشت خشک کرده برای نگاه‌داشتن که به تازی قدید گویند؛ زیرا که در بهار، خشک کنند (فرهنگ سروری و جهان‌گیری).

ص ۹۱، س ۲۴: شیراز دوغی است که در آن شبت کنند، و در مشکی یا کیسه‌ای آویزند تا ترش شود، و ماستینه گویند، و این عادت، هنوز هم در میان ایلات جنوب، معمول است.

ص ۹۱، س ۲۴: کامه یا کامخ ریچاری است که با طعام خورند، و آن‌چنان باشد که اسپند تازه در شیر کنند تا بسته گردد و ترش شود (فرهنگ‌ها).

ص ۹۵، س ۱۷: تکرمش؟ درست معلوم نشد که این فعل به چه معنی است، شاید از ریشه «کرمش» باشد به معنی خم شدن و مژه برهم نهادن؛ یعنی تسلیم و تواضع (ذیل قوامیس عرب از دزی).

ص ۹۶، س ۲: خواجه فخر الدین محمد بن محمود اشترجانی که از مستوفیان و منشیان بزرگ

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۰

زمان ابو سعید بهادر خان بوده، مدّت‌ها وزارت امیر سونج از امرای مشهور او را داشته است. ابن الفوطی در کتاب مجمع الآداب، ذکر او را آورده، و می‌گوید که در ۷۱۴ او را در بغداد دیده، و در ۷۱۷ نیز به همراهی امیر سونج به بغداد آمده، و شمس الدین ارموی او را مدح گفته، و از او صله سالیانه گرفته است.

اشترجانی منسوب است به اشترجان از قرای بلوک لنجان در جنوب غربی

اصفهان، و النجان مذکور در متن، همان لنجان حالیه است.

ص ۱۲۰، س ۲۱: فلاجو کلمه‌ای است ترکی، به معنی جام و ظرفی که از چرم درست می‌کردند، و در آن آب و شراب می‌نوشیدند از نوع آب‌خوری‌های چرم بلغاری که تا چندی پیش نیز معمول بود.

ص ۱۲۷، س ۹: یاسامیشی - به مغولی - به معنی کارسازی و تدبیر و نسق دادن است.

ص ۱۳۸، س ۱۱: چشمارو، چیزی را گویند که به جهت دفع چشم‌زخم به عمل آورند، اعم از آن که برای آدمی کنند یا برای حیوانات یا کشت و زرع یا خانه و سرای، سید حسن غزنوی نظم نموده:

ای سر تا پا به تازگی سرو سهی از جمله نیکوان تو خوبی و بهی

بر حسن و جمال خوب می‌افزاید چشمارو اگر چو خال بر روی نهی

و شیخ آذری گفته:

اولیا را که هست روی نکواز ملامت کنند چشمارو

ص ۱۴۰، س ۲: گفتار- به جای گفتار- ظاهراً استعمالی خلاف قیاس، و از راه ضرورت قافیه است.

ص ۱۴۰، س ۴: کاسه بازی؟ معلوم نشد چه نوع بازی بوده.

ص ۱۴۲، س ۸: بوق ترکی: مفهوم آن درست مشخص نشد.

ص ۱۴۳، سطر آخر: جامه‌های مقراضی رومی؟ ندانستیم چه نوع جامه‌ای بوده.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۱

ص ۱۴۳، سطر آخر: جامه بهایی بغدادی؟ به قرینه معادل عربی آن یعنی «ثوب بهایی بغدادی» لابد یک نوع پارچه بوده است منسوب به بهاء الدین نامی.

ص ۱۴۳، سطر آخر: دبیقی پارچه‌ای بوده است از نوع حریر نازک که در مصر می‌بافته‌اند منسوب به شهر دبیق از بلاد مصر سفلی، و لطافت آن تا اندازه‌ای بوده که از صد ذراع از آن، یک عمامه می‌ساخته‌اند، و بر آن از طلا نقش‌ها ترتیب می‌داده، و یک عمامه آن- به استثنای قیمت نخ و حریر- ۵۰۰ دینار قیمت داشته (تاج العروس).

ص ۱۴۴، س ۱۰: به واژار دوم نوروز؟ معنی این جمله و غرض از آن معلوم نشد، و در متن عربی، این جمله چنین است: «بواژار ثانی نیروز سنه من السنین».

ص ۱۴۴، س ۲۳: تجمّش به معنی مغازله و ملاعبه، و جمّاش کسی است که با زنان هم‌چنین معامله می‌کند، و در این کار گستاخ است، درست به معنی شوخ فارسی.

ص ۱۵۱، س ۱۷: دودهنگ و دودآهنگ به معنی دودکش حَمّام و مطبخ است، نظامی می‌گوید:

آتشی چون سیاه دود به رنگ کآورد سر برون ز دود آهنگ

ص ۱۵۱، س ۱۸: بادیه مشمر؛ یعنی بیابانی هموار و یک‌دست.

ص ۱۵۲، س ۱۸: حمزه اصفهانی صاحب کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض که در حدود ۳۹۰ می‌زیسته مشهور است، ولی از کتاب اصفهان او که در تاریخ علمای این شهر بوده، امروزه اثری باقی نیست.

ص ۱۵۲، س ۱۹: برای احوال علی بن حمزه بن عماره اصفهانی و کتاب قلائد الشرف او رجوع کنید به معجم الادباء یاقوت.

ص ۱۵۴، س ۱۴: لله درکم یا آل یاسینا الی آخر، این قصیده را قاضی نور الله- بتمامها- به نام قاضی نظام الدین اصفهانی مذکور در مجالس المؤمنین آورده، و آن که به تاریخ ۶۷۰ سروده شده، در مدح خواجه بهاء الدین محمد جوینی حکمران اصفهان است.

ص ۱۶۱، س ۲۵: برای احوال ادیب عبد الله حسین نطنزی که در هر دو زبان فارسی و عربی شاعر بوده، و مؤلف لغت عربی به فارسی معروف به نام دستور اللغه یا کتاب الخلاص

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۲

است، و در محرم ۴۹۷ فوت کرده، رجوع کنید به حاشیه حدائق السیر، ص ۱۰۰ چاپ نگارنده، و انساب سمعانی در نسبت «النطنزی» و بغیة الوعاة سیوطی، ص ۲۳۱ و در تمام این مصادر، نام پدر او را ابراهیم نوشته‌اند، به جای محمد که در ترجمه محاسن آمده، در متن عربی محاسن اصلاً نام پدر او مذکور نیست.

ص ۱۷۶، س ۱۱: زردآلوی سبزه‌چی و انبرود ملچی و سیب آرایش و سیب والنگی هیچ‌کدام معلوم نشد منسوب به چه، یا کجا است؟

ص ۱۷۶، س ۲۰: از احوال خواجه نظام الدین اسحاق متویه و رکن الملک مسعود اطلاعی به دست نیامد.
 ص ۱۷۹، س ۲۱: شنقصه، از کلمات مولده است، و در عربی به معنی استقصا استعمال می شده؛ لیکن در این جا و در بعضی از متون
 قرن ششم و هفتم فارسی به معنی استقصای زیاده از اندازه؛ یعنی جور و بی اعتدالی و تعدی بی حد به رعایا به کار برده شده، در
 راحه الصدور، ص ۳۸۸ چنین آمده است: «تنور شنقصه چنان گرم شد که همدان بسوخت»؛ رجوع کنید ایضا به حواشی همان
 کتاب، صفحه ۵۰۷).

محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۳

فهرست‌ها

۱. فهرست نام کسان

- «آ» آدم (ع) ۱۶۹
 آذر شاپوران بن آذرمانان ۳۹، ۴۳
 آذرمانان اصفهانی ۴۳
 آزر ۱۳۶، ۱۳۹
 آصف ۲۴
 آل فریدنی ۱۱۵-۱۱۶
 «ا» ابراهیم، کیا ابو اسحاق ۱۵۸
 ابراهیم خلیل (ع) ۱۰۹، ۱۸۳
 ابراهیم، جمال الدین ۵۵
 ابراهیم محمد نحوی ۱۸۲
 ابرویز، کسری ۱۱۵-۱۱۶
 احمد ماطرقانی ۱۵۷
 احمد بشرویه ۱۵۹
 احمد بندار ازدی ۴۵
 احمد جعفر فقیه ۱۵۷
 احمد ابو سعد عبد الجبار بشرویه ۱۵۷
 احمد صفار ۱۵۶
 احمد ضبی، ابو العباس وزیر ۹۰
 احمد عبد الله اسحاق حافظ، ابو نعیم ۱۵۶
 احمد بن عبد المنعم ۱۰۴
 احمد بن کیغلق ۱۱۳
 احمد محمد شهردان ۱۶۰

- احمد بن مسلم ۴۵
احمد مظفر وراق تمیمی، ابو منصور ۱۶۱
احمد موسی مردویه، ابو بکر ۱۵۶
ابو احمد عسال ۱۵۶
ابو احمد یحیی زکریا ۱۵۸
ادریس (ع) ۵۰
ارسطو ۲۴
ارغون آقا ۸۳
اسحاق متویه، نظام الدین شیخ الاسلام ۱۷۶
ابو اسحاق مطرز ۱۶۲
اسکندر ۳۹، ۵۱، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۶۹ - ۱۷۰
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۴
اسماعیل، ابو منصور ۱۵۷
اسماعیل، کمال الدین ۱۳۵، ۱۳۹
اسماعیل بن عباد، صاحب ابو القاسم ۳۶، ۶۷، ۷۱-۷۲، ۸۱، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۱-۱۲۳
اسماعیل بن ابی طاهر بن عبد الرحیم، ابو محمد ۱۶۶
اسماعیل بن محمد جریاذقانی ابو الفضل ۱۶۵
اسماعیل وثابی ۱۶۰ محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی؛ ص ۱۹۴
تادویر ۴۰
اشرف جعفری ۱۵۷
اشرف علوی وردی ۱۶۰
اصمعی ۱۶۳
افراسیاب ۳۹
اقطع ۱۱۴
ایوب بن زیاد ۴۳-۴۴
«ب» بت نرسه بن ویو بن گودرز ۹۵
بحتری ۴۵، ۷۲، ۸۰
بخت نصر ۹۵
بختیار بن بنیمان بن خرزاد الاصفهانی، ابو العلا ۱۶۱، ۱۶۶
برزینجیر ۹۵
ابو البدر ابو القاسم ابو طالب ۱۶۱
ابو بکر اشنانی ۱۵۶
ابو بکر چشمجی ۱۵۷

- ابو بکر ابو الحرث ۱۵۷
ابو بکر فورک ۱۵۷
ابو بکر ابو القاسم ۱۵۶
ابو بکر قصار ۱۵۶
ابو بکر کوکبی ۱۶۰
ابو بکر مطرز ۱۶۲
ابو بکر مقری ۱۵۷
ابو بکر هذلی ۱۰۰
بنان قمی، ابو علی ۱۶۱
بهرام شوبین ۱۱۵
بهرام گور ۹۵
بهمن بن اسفندیار ۳۹
بیژن ۵۳
بیوراسف ۱۱۵-۱۱۶
«پ» پشن ۷۹
«ت» تیمارتی شاعر ۱۶۱
«ث» ثابت بن فرج ۱۶۳
«ج» جعفر عبد الله محمود، ابو الفضل ۱۶۰
جلال الدوله ۱۲۷
ابن جعل، ابو عبد الله بصری ۱۰۱
جمشید یا جم ۲۴، ۳۹، ۱۶۹
جی بن زراده اصفهانی ۳۹
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۵
«ح» ابو حاتم ۱۱۸
ابو حاتم سیستانی ۱۰۹
حامد محمد له، ابو الزجا ۱۶۱
حجاج بن یوسف ثقفی ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۷
حسن اسماعیل ابو زید ابوی، ابو الفتح ۱۶۰
حسن بن خوانسار جریباذ ۳۲
حسن بن علی بن ابی طالب (ع) ۱۶۳
حسن بن عیسی فقیه ۱۵۷
حسن محمد، ابو علی ۱۶۳
حسن محمد یزید ۱۶۱

- حسن محمود محمّد عوذ، ابو الرّجا ۱۶۱
ابو الحسن جوهری ۱۶۷
ابو الحسن زنجویه ۱۵۷
ابو الحسن سریش ۱۵۹
ابو الحسن ابو عبد الله ۱۵۹
ابو الحسن ابو عبد الله لبنانی ۱۵۷
ابو الحسن گاری ۱۵۷
ابو الحسن واره ۱۵۷
حسین خوانساری جرباذقانی ۱۶۰
حسین بن عبد الله منجویه، ابو علی ۱۵۷
حسین بن لوراب ۱۲۳
حسین بن محمّد بن ابی الرضا العلوی الآوی ۱۶، ۱۷۳
حسین نطنزی، ادیب ابو عبد الله ۱۶۱
ابو الحسن صوفی ۱۶۲
ابو حفص جاری ۱۶۱
ابو حفص ابو علی ۱۵۹
حمد داهر ۱۵۷
حمد عمران ۱۵۷
حمد فوریه ۱۵۸
حمد محمود ۱۶۱
حمد محمود نکروده، ابو الفتح ۱۶۱
حمد ورکانی ۱۶۰
حمزه اصفهانی ۳۹، ۴۱، ۹۵، ۱۵۲-۱۵۳
«خ» خارجه ۱۱۸-۱۱۹
خاقانی ۳۱، ۳۴، ۵۰
خالد بن سمیر ۱۱۳
خریان بن عیسی العجلی ۱۱۴-۱۱۵
خصیب بن سلم ۸۹
خضر (ع) ۳۱-۳۲، ۵۶، ۱۳۸، ۱۴۰
خمانی جمه آزاد ۳۹
«د» دخندی ۱۴۲-۱۴۳
در فیروز فخری، ابو الفضل ۱۶۲
ابو دلف عجلی عیسی بن معقل

دواتی، ابو نصر جرباذقانی ۱۶۱

دیزویه قزوینی، ابو علی ۱۶۳

«ذ» ذو القرنین ۸۸، ۱۵۰

«ر»

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۶

راغب- ابو القاسم راغب

رجاء بن نصر، ابو الفرج ۱۶۳

رجاء بن یحیی، ابو الفتح ۱۵۹

رسّ استقامه ۱۱۷

رستم ۵۳

رکن الدوله دیلمی ۳۲، ۱۱۹، ۱۲۱

روجومید، ابو نصر ۱۶۰

روزبه بن وهامان- سلمان فارسی

رهام بن گودرز ۹۸

«ز» زلیخا ۹۵

زید بیوردی، ابو الفتح ۱۶۰

زید حسین علی قاسم، ابو الفضل ۱۶۱

ابو زید سعد ۱۶۳

«س» سامری ۱۳۲، ۱۳۵

سراج ازهری مافزوخی ۱۶۲

سروشیار بنیمان ۱۶۳

سروی، ابو علی ۱۰۱

سروی- ابو العلاء سروی

سعد حسین مافزوخی، ابو الفضل ۱۶۱

سعد عصمه ۱۶۲

سعد ابو الفتح ۱۵۹

سعدی ۱۷

ابو سعد بختکینی ۱۶۰

ابو سعد جوهری ۱۵۷

ابو سعد چکله ۱۵۹

ابو سعد خرزاد ۱۶۰

ابو سعد دارانی ۱۵۸

ابو سعد عبد الوهاب ۱۵۸

- ابو سعد قمی ۱۶۰
 ابو سعد مطرز ۱۵۶
 ابو سعد نقاش ۱۵۶
 سعید هروی، سعد الدین ۵۲، ۸۳، ۱۵۴
 ابو سعید محمد رستمی مدینی ۱۴۹
 سلمان فارسی، روزبه بن ماهان ۹۷-۹۸، ۱۰۰
 سلیمان ابراهیم سلیمان ۱۵۹
 سلیمان بن احمد بن عبد الله ۹۱
 سلیمان بن داود نبی (ع) ۲۱، ۲۳-۲۴، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۸۲
 سهل یهودی ۱۶۳
 ابو سهل صعلوکی ۱۵۷
 ابو سهل کحال ۱۶۳
 سهلویه هرنندی، ابو العلاء ۱۵۹
 سیبویه، قاضی ابو نصر ۱۵۷
 «ش» شبانه بن فیرشان اصفهانی ۱۱۶
 شرف الدین شفروه ۸۶، ۱۵۰
 شهرویه بن بورید خسره ۱۱۶
 شیدوش بن گودرز ۹۸
 شیرین ۹۵
 محاسن اصفهان / ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۷
 «ص» صاحب عباد- اسماعیل بن عباد
 صالح بن اسحاق، جرمی ۱۶۳
 صنوبری ۴۹، ۵۲
 ط ابو طالب بن عبد المطلب ۱۵۴
 طاهر بن ابراهیم بن سلمه ۱۲۴
 طاهر محتسب ۱۶۰
 طاهر بن محمد بن عبد الله بن حمزه، ابو مسلم ۱۰۰
 ابو طاهر بسطامی ۱۶۵
 ابو طاهر حکیم ۱۶۳
 ابو طاهر خیات ۱۵۹
 ابو طاهر فرقدی ۱۵۸
 ابو طاهر قمی، استاد مهذب ۱۶۱
 طغرل سلجوقی، ابو طالب محمد ۱۲۵

ابو الطّفيّل ۹۸

ابو الطّيب كوئيند، معبر ۱۰۳-۱۰۶

ابو الطّيب منده ۱۵۹

«ع» ابو عامر جروآنى ۳۸

عائشه كر كانيه وركانيه ۱۵۸

عباد جعفرى ۱۵۹

عباد با عدنان بوالفوارس، ابو الفضائل ۱۶۲

عباد منصور ابو اسود، ابو المعالى ۱۶۲

ابو العباس خوزانى ۱۶۰

عبد الرّحمان بن عمرو بن رسته ۹۴

عبد الرّحمان محمّد يحيى منده، ابو القاسم ۱۵۹

عبد الرّزاق منشى، ابو يعلى ۱۶۱

عبد الصّمد دليل ۱۶۰

عبد العزيز عجلي ۴۵

عبد العزيز محمّد فضل، ابو مسلم ۱۶۲

عبد الغفّار كفوتر پرا ۱۶۲

عبد الكريم احمد منصور، ابو العلاء ۱۵۹

عبد الله ابو بكر ريذه ۱۵۷

عبد الله ديوانه ۱۴۶

عبد الله زبير ۱۶۳

عبد الله بن شعيب مقرى، ابو المظفر ۱۵۷

عبد الله بن عامر كرىز ۱۶۳

عبد الله عبد الواحد، ابو الفرج ۱۶۰

عبد الله بن على ماشاذه ۱۵۷

عبد الله ابو القاسم ۱۵۶

عبد الله بن محمّد لبان، ابو محمّد ۱۵۷

عبد الله بن محمّد بن جعفر حيان ۱۵۶

عبد الله محمّد يحيى منده ۱۵۸

ابو عبد الله ابرقوهى ۱۶۰

ابو عبد الله اندآنى ۱۶۰

ابو عبد الله بادى ۱۵۹

ابو عبد الله خطيب ۱۵۹

ابو عبد الله ماشاذه ۱۵۶

- ابو عبد الله مردويه ١٥٧
ابو عبد الله ملنجي ١٥٧
محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوي، ص: ١٩٨
عبد المطلب ١٦٣
عبد الملك مظفر عطاش ١٥٨
عبد الواحد زكريا، ابو القاسم ١٦٠
عبد الواحد سعد محمد سعيد ١٥٨
عبد الواحد عبيد الله ١٥٩
عبد الواحد محمد خصيب عسال ١٦٠
عبد الواحد محمد كروآني، بو محمد ١٥٨
عبد الواحد مصري ١٥٨
عبد الواحد مطهر، ابو نصر ١٦١
ابو عبيد ضرباب ١٦١
عراقي - فخر الدين
عضد الاسلام بن ركن الدين مسعود صاعدي ٥٥
عضد الدوله ديلمى ٣٣، ٤١، ٧٢، ٩٧، ١٠١
علاء الدوله كاكويه، ابو جعفر محمد ٧٧، ١٠٥ - ١٠٦، ١٢٥، ١٤٥ - ١٤٦
ابو العلاء سروي شاعر ٤٧، ٥١، ٧١
ابو العلاء ابو على مهروقاني ١٦١
علاء الدوله علاء الدين ٩٧
على احمد له ١٦١
على اسواري ١٥٧
على بزاز ١٦١
على بندار مؤدب ١٦٠
على حمزه مشهدي، ابو القاسم ١٦١
علي بن رستم ١٤٥
علي بن رستم مديني ٧٣
على سوداني، ابو الحسن ١٥٨
على شجاع مصقلي ١٥٨
علي بن احمد بن عباس اندآني، ابو الحسن ١٢٤
على عبد الزحمان، ابو الحسن ١٦٢
على عبد الله عمر، ابو الحسن ١٥٦
على قاسم، ابوزيد ١٦٠

- علی ابو القاسم، ابو الحسن ۱۵۹
علی ماشاذه ۱۵۶
علی محمّد بدیع، ابو القاسم ۱۶۰
علی بن محمّد بن محمّد کرای ایداجی، مظفر الدّین ۸۳
علی مرزوقی ۱۵۹
ابو علی اردستانی ۱۵۹
ابو علی بادی ۱۵۹
ابو علی بغدادی ۱۵۷
ابو علی حریونس ۱۵۸
ابو علی بن رستم ۸۹
ابو علی سبط الوزرا ۱۶۰
ابو علی سهلویه ۱۶۰
ابو علی سینا ۱۷۴
ابو علی ابو العلاء ۱۵۹
عمر، ابو سهل ۱۵۶
عمر بن الخطّاب ۱۰۹
عمر متطبب ۱۶۳
عمرو بن اللّیث ۶۳
عمرو محمّد شیرازی، ابو بکر ۱۵۸
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۹
ابو عمرو قدامه ۱۶۲
ابن عمید، ابو الفتح ۱۴۵
عیسی حسن آبادی، ابو الحسن ۱۵۸
عیسی بن حماد بن رغبه ۱۰۹
عیسی بن مریم، مسیح (ع) ۲۸، ۵۶، ۱۴۹، ۱۵۲
عیسی بن معقل عجلی ۷۰
ابو عیسی مافروخی ۱۵۶
«غ» غانم بن حسین خصیب ۱۵۸
غانم عبد الرّحیم، ابو شکر ۱۵۸
غانم محمّد عبد الواحد ۱۵۸
«ف» فتح کرجی ۱۶۰
ابو الفتح احمد علی مافروخی ۱۵۹
ابو الفتح انصاری ۱۵۸

- ابو الفتح بنجیری ۱۵۶
ابو الفتح با جعفر ۱۶۱
ابو الفتح زرنزاد ۱۶۰
ابو الفتح سودرگانی ۱۶۲
ابو الفتح ابو الفیاض ۱۶۰
ابو الفتح قولویه ۱۶۱
فرج زره ۱۶۲
فخر الدین عراقی ۲۹
فخر الدوله دیلمی ۳۲، ۱۲۲-۱۲۳
فخر الملک، مظفر بن نظام الملک. ۱۷۶، ۱۷۸
فردوسی ۵۳-۵۴
ابو الفرج یوحنا ۱۶۳
فرعون ۹۴
ابو الفرج یونس ۱۶۰
فضل بن سهل، ابو القاسم ۷۲، ۱۵۷
فضل الله، خواجه رشید الدین ۲۲
ابو الفضل، استاد اعز ۱۶۰
ابو الفضل کوی ۱۶۰
ابو الفوارس ۱۴۵-۱۴۶
فیرشان، پسر ۱۱۷
فیروز بن یزدجرد ۳۹، ۴۱
ابو فیلکیا گیلکی ۱۵۸
«ق» قاسم فضل، شیخ رئیس ابو عبد الله ۱۵۸
قاسم فضل، شیخ ابو نصر محمود. ۱۶۱، ۱۶۳
قاسم محمد رستمی، ابو غالب ۱۶۱
ابو القاسم بن جعفر یزدی ۷۱
ابو القاسم دارکی ۱۵۷
ابو القاسم راغب ۱۵۹
ابو القاسم بوزید ۱۶۰
ابو القاسم عزیز محمد سعید ۱۵۷
ابو القاسم بن العلاء ۳۵، ۵۷
ابو القاسم مقرن ۱۵۸
قاضی مقدم ۱۵۷

- قباد بن فیروز ۴۳
قطرب نمیری ۱۶۳
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۰
قوام الملک- ابو محمد فرقدی
قوزاز ۴۱
«ک» کابی یا کوه ۱۱۵
کریمه دختر ابو سعد ممیحه ۱۵۸
کسری بن قباد ۱۱۵
کاکویه ۱۴۵
کامروا بطه ۱۶۰
«گ» گودرز بن کشواد ۱۰۸، ۱۱۴
گیو ۵۳
کوپیند- ابو طالب معبر
«ل» لهراسف ۹۵
ابو لیلی بن حارث بن عبد العزیز عجلی. ۱۱۲
«م» مافزوخ بن بختیار ۳۹، ۴۳
مأمون خلیفه ۷۰
مانی ۶۱، ۸۵، ۱۳۶، ۱۳۹
متنبی ۷۸
محمد، رسول الله، مصطفی (ص) ۱۵، ۹۷-۹۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲
مجیر الدین بیلقانی ۱۳۴
محمد ابراهیم یزدی جرجانی، ابو عبد الله ۱۵۶
محمد احمد ابو ابراهیم، ابو البدر ۱۵۷
محمد احمد ادیب صفار ۱۶۲
محمد احمد منجم ۱۶۲
محمد احمد جعفر واعظ، ابو سعد ۱۵۷
محمد اسحاق یحیی منده ۱۵۶
محمد اشترجانی، فخر الدین ۹۶
محمد بن بحر اصفهانی، ابو مسلم ۴۴
محمد ثابت ۱۵۹
محمد جرباذقانی، ابو نصر ۱۶۰
محمد جوهری واعظ ۱۶۰
محمد حسن بادی، ابو حاتم ۱۶۱

- محمد حسن علی اصفهانی، ابو جعفر ۱۵۸
محمد بن حسنویه رازی ۱۱۲
محمد ساوجی، خواجه سعد الدین ۵۵
محمد ابو سعد بغدادی ۱۵۸
محمد ابو سعد فضااض ۱۶۲
محمد ابو سعد وزیر ۱۶۰
محمد بن شجاع الدین لنبانی، جمال الدین ۸۴
محمد فتح فرضی ۱۵۷
محمد فضل احمد شملکی شرفی ۱۶۲
محمد فضل حلاوی ۱۵۸
محمد عبد الرحمان مندویه متطبب ۱۶۲
محمد بن عبدوس فقیه ۱۰۹
محمد عبد الله حمزه، ابو مسلم طاهر ۱۵۹
محمد عبد الله ریذه، ابو بکر ۱۵۷
محمد عبد الله ممچه معمر ۱۶۲
محمد بن عبد الواحد عبید الله ۱۵۷
محمد بن علی جوزدانی ۱۵۷
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۱
محمد علی مقدر ۱۶۲
محمد بن علی واعظ، ابو بکر ۱۵۷
محمد عمر بابا ۱۷۷
محمد عمر عزیزه ۱۵۸
محمد بن محمد جوینی، خواجه بهاء الدین ۸۵
محمد مصری ۱۵۷
محمد ابو نصر کروآنی ۱۵۸
محمد هشام ۱۶۳
محمد بن یوسف ۹۴
محمد یوسف بنا ۱۵۷
ابو محمد حکیم مرزوقی، ابو الوفا ۱۶۰
ابو محمد ابو سعد چکله ۱۶۱
ابو محمد طهرانی مقری ۱۵۷
ابو محمد عبد الله خازن ۱۵۹
ابو محمد عبد الله معلّم ۱۶۱

- ابو محمّد عبد الله، ابو الرّجا ۱۵۷
ابو محمّد فرقدي، قوام الملك ۱۵۷
ابو محمّد ابو المعالي فرقدي ۱۵۹
محمود بن احمد بن علي حسيني، تاج الدين ۴۶
محمود بن سبكتكين غزنوي ۱۴۴
محمود قاسم فضل، ابو نصر ۱۶۱، ۱۶۳
ابو المرجا ۱۶۰
ابو المرجا سبط عبدوس ۱۶۲
مرد آويج ۱۸۳
مسعود، ركن الملك ۱۷۶
مسعود صاعدي، ركن الدين ۵۵
مسعود غزنوي، سلطان ۱۴۶
مسكويه، ابو علي ۱۶۲، ۱۷۵
ابو مسلم خراساني ۱۰۰-۱۰۲
ابو مسلم طاهر ۱۰۰
ابو مسلم مهريزد ۱۶۰
مسمعي ۱۱۲
مسيح - عيسى بن مريم (ع)
مشطب همذاني ۳۵
ابو مضر جرير ۱۵۹
ابو مضر زراره فاخر ۱۵۹
ابو مضر طالب غياث ۱۶۲
ابو مضر باعدنان ۱۶۰
ابو مضر مفضل احمد احموله ۱۶۰
مطهر بن سهل، ابو سعد ۱۶۱
مطييار احمد زيدان رستمي ۱۵۸
ابو مطهر مجلدي ۱۵۹
ابو المظفر جنابادي ۱۶۱
ابو المظفر شهيدل ۱۵۸
ابو المظفر منصور حمد زايد ۱۶۰
ابو المظفر ناجيه ۱۶۰
معتصم خليفه ۸۹
معمر، ابو منصور ۱۵۷

مفضّل اشرف ۱۵۸

مفضّل بن سعد بن حسين مافزوخى، صاحب رساله محاسن ۱۹، ۶۹

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۲۰۲

ملك شاه سلجوقى ۱۷۷-۱۷۸

منصور احمد، ابو طالب ۱۶۰

منصور خليفه عباسى ۴۳، ۱۱۱

منصور حسن على، ابو الفتح ۱۵۸

ابو منصور پادشاه نميرى ۱۵۹

ابو منصور خياط فقيه ۱۵۷

ابو منصور ديلمه ۱۶۲

ابو منصور سمويه ۱۶۲

ابو منصور شكرويه ۱۵۸

موسى كلیم الله (ع) ۲۴، ۹۴، ۱۴۹

مؤيد الدوله ديلى ۳۲، ۷۲، ۷۶، ۱۲۰-۱۲۱

مهدي همام، ابو الحسن ۱۶۲

مهر يزدان ۹۵

«ن» ابو نصر جرباذقانى ۱۶۱

ابو نصر حامد ۱۶۰

ابو نصر خشاب ۱۶۱

ابو نصر زكويه ۱۶۱

ابو نصر زميل ۱۶۱

ابو نصر پسر سيويه ۱۵۹

ابو نصر نىجابادى ۶۳

نظام الدين اصفهانى شاعر، قاضى ۳

نظام الملك طوسى ۱۷۹، ۱۸۱

نعمان سعد ۱۶۳

نمرود بن كنعان ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۵۱، ۱۸۳

نوح نبى (ع) ۳۱، ۵۶

نوشجان بن اسحاق بن عبد المسيح ۴۱

نوشروان كسرى بن قباد ۲۳، ۱۱۶-۱۱۷

«و» ابن واوا دمشقى، ابو الفرج ۴۸، ۶۱

وهجون مولاي منصور خليفه ۱۱۱

وهزاد بن يزداد انبارى ۱۰۹

و بجن بن ویوین گودرز ۱۱۶
«ه» هارون الرشید ۵۲، ۱۱۴
هاشم بن چکله، ابو العزیز ۱۶۲
هبة الله بن محمد بن هارون، ابو غالب ۱۵۸، ۱۶۷
هدیه بن خالد ۱۰۸
ابو هریره ۹۷
هرمزان ۱۰۹
هشفرز خره بنیمان ۱۶۱
«ی» یحیی بن خالد برمکی ۱۱۴
یعقوب بن لیث صفاری ۱۱۲
یعقوب یهودی ۱۶۲
یوسف (ع) ۳۱، ۱۵۲
یوسف یهودی ۱۶۲
یوشع (ع) ۱۳۸
محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۳

۲. فهرست نام مکان‌ها

«آ» آتشکده- حصن مارین
آتشگاه ۱۳۸
آذربایجان، آذربایگان ۵۴، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۷
آذر شاپوران ۳۹-۴۰
آزادوار ۹۵
آوه ۱۸
«ا» ابروز ۶۲-۶۳
اجیه ۹۵
احمد سیاه (باغ) ۵۰، ۵۸
ارس ۳۴
ارم ۴۷-۴۸، ۵۰-۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰-۶۱، ۶۳، ۶۶-۷۲، ۷۵-۷۷، ۸۳-۸۶، ۸۸-۸۹
ارمن ۸۰
ازدهار ۶۳
اسفاهان یا

اصفهان ۱۸-۲۰، ۲۸، ۳۰، ۳۲-۳۴، ۳۶، ۳۸-۴۵، ۴۷-۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰-۶۱، ۶۳، ۶۶-۷۲، ۷۵-۷۷، ۸۳-۸۶، ۸۸-۸۹
۹۱-۹۲، ۹۴-۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۲-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳

اسفذاب ۶۳

اشکهان ۷۸

النجان ۹۵-۹۷

اماته ۶۴

اهواز ۷۱

ایران و ایرانشهر ۲۱، ۲۳-۲۴، ۳۹، ۵۶، ۶۷، ۷۷، ۸۳، ۹۷، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۸۲

ایروسان ۵۸

«ب» بازار جورین ۴۰-۴۴، ۱۴۴

بکر (باغ) ۵۰

باطرقان ۱۴۴

بحرین ۸۰، ۸۳

بدخشان ۸۳

برآآن ۷۷، ۹۵

بزان ۱۱۶

بصره ۱۷، ۱۱۸

بغداد ۱۷، ۳۰، ۳۲، ۳۲، ۴۱، ۵۱، ۷۰، ۷۹، ۹۱، ۹۹، ۱۱۱، ۱۱۳

بلخ ۸۵

بوان ۴۲

بودم ۶۴

بیت المقدّس ۳۰

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۴

بیدآباد یا ویدآباد ۷۸، ۱۰۳

«پ» پارس یا فارس ۱۷، ۴۱، ۵۴، ۹۷-۹۸، ۱۰۹، ۱۲۸

پیروزان ۹۷

پین ۶۳

«ت» تبریز ۳۵

ترکستان ۲۹

تمیرت صغری ۶۴

تمیرت کبری ۶۴

توران ۲۳، ۸۳، ۱۸۲

تیره ۴۰

توضیح ۱۴۹

«ج» جاورسان ۵۸

جروآن ۴۴

جالاشاباد ۶۷

جورجرد ۶۴

جورجیر ۹۰

جوزدان ۱۰۵، ۱۰۰

جی ۲۸، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۷۱، ۷۶، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۵-۱۶۶

جیحون ۳۴

«چ» چشمه جانان ۷۴

چکاذه ۶۴

چین ۲۱، ۲۹، ۴۹، ۸۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۱

«ح» حجاز ۱۶۹، ۱۷۵

حومل ۱۴۹

«خ» خراسان ۷۱، ۸۰، ۹۸، ۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷

خرچان ۷۸

خصیب آباد ۸۹

خوارزم ۲۹، ۳۵

خورنق ۸۵، ۸۸

خوزان ۹۴-۹۵

خوزستان ۱۲۷

«د» دارم ۶۲

دجله ۳۱، ۳۴

دردشت ۱۸۱

دروازه اسفیش ۳۹

دروازه تیر ۴۰

دروازه جهودان ۴۰

دروازه جور ۳۹

دروازه جوش ۴۰

دروازه ماه ۳۹

دمشق ۳۴، ۶۱

دیمرت ۷۱

دیمیرتیان ۵۲

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۵

«ر» روم ۱۷، ۲۱، ۴۱، ۵۷، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۱۲۵، ۱۳۲

رویدشت سفلی ۷۴

ری ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۴-۱۲۵

«ز» زمزم ۲۸، ۵۰، ۱۶۸ محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی؛ ص ۲۰۵

درود، رود زرین زرین رود، زنرود. ۳۱-۳۳، ۳۵، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۱، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۳۸، ۱۵۵

زنگبار ۱۰۲

«س» سارویه (قهندز) ۳۸

سبا ۴۹، ۱۳۱

سدیر ۸۸

سرای خواجه بهاء الدین محمد ۸۵

سقط لوی ۱۴۹

سیستان ۱۱۵

«ش» شام ۱۷، ۵۷، ۷۰، ۹۵

ششتر ۱۳۹

شهرستان ۳۰، ۴۷، ۱۴۸

شیراز ۴۱، ۵۴

«ط» طبرستان ۲۹، ۷۱، ۸۰

طغیره ۴۸

طهران

اصفهان ۵۲، ۸۹، ۱۴۸

طور ۱۴۹

«ع، غ» عبد العزیز (باغ) ۷۸

عراق عجم ۴۲، ۵۵، ۶۷

عمارت جمال الدین ۸۴

عمان ۲۴، ۳۴، ۸۲-۸۳، ۱۷۳

غمدان ۸۸، ۱۴۹

«ف» فاتق ۷۱، ۹۸

فاس ۶۲

فرات ۳۳، ۳۴، ۷۱، ۱۰۹، ۱۳۸

فرسان ۷۸

فریدن ۱۱۶

فرن ۶۵

فلاسان (باغ) ۴۹

«ق» قالهر ۶۳

قبة الخضراء جی ۷۶

قصر خصیب ۵۲

قصر شیرین ۴۹

قصر صخر ۵۲

قصر عبدویه ۵۲

قصر مغیره ۵۷، ۱۴۹

قصر کوهان ۵۲

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۶

قصر یحیی ۵۸

قلزم (بحر) ۳۱، ۱۷۷

قمذار ۶۵

قهاب ۶۷، ۹۷

قهرود ۶۴

قهستان ۲۹، ۶۴

قیروان ۵۲

«ک» کاران (باغ) ۵۱، ۵۳، ۱۳۸، ۱۷۱

کاشان ۱۸، ۶۲-۶۴، ۶۶

کر ۳۴

کراج ۹۸

کرد آباذ ۵۸

کرمان ۵۴، ۶۱، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۳

کرمند ۶۴

کروآن ۷۸، ۱۰۲

کفر عاقب ۷۰

کماآن ۷۷

کوثر ۲۸، ۳۴، ۵۰، ۹۷، ۱۷۱

کودلیه ۱۱۵

کوفه ۸۰

کوهچه ۲۰، ۱۴۸-۱۴۹

کیان ۹۷

«گ» گاوخوانی ۲۰، ۶۰-۶۱، ۱۴۸

گرگان، جرجان ۳۶، ۷۱، ۱۲۳، ۱۶۳

گودکرت ۴۸

«ل» لبنان ۷۸، ۸۴، ۱۴۹

«م» ماربانان ۱۲۴

ماریین ۳۹، ۵۲، ۶۷، ۹۴-۹۵، ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۵۵

ماریین (حصن) یا آتشکده ۴۵، ۹۲، ۱۱۰

ماوراء النهر ۱۷۸

ماه ۷۰

ماهین ۱۱۵

محول ۱۴۹

مدینه السلام- بغداد

مرج الخندقین ۵۸

مسجد آدینه

اصفهان ۸۹، ۱۰۳

مسجد جامع صغیر ۹۰

مسجد عتیق ۸۹-۹۰

مصر ۳۱، ۵۷، ۷۰، ۸۰، ۸۲-۸۳، ۸۸، ۹۴-۹۶، ۱۶۹

مصلای

اصفهان ۱۴۸، ۱۷۵

مقرات ۱۴۹

مکه ۱۰۳

مهرارت (گنبد) ۴۹

میدان بازار ۵۱

میدان (شارع) ۴۹

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۷

«ن» نرساباد ۶۷

نشابور ۳۵

نیل ۳۴، ۷۸، ۱۳۸، ۱۶۸

«و» واذشیز (قلعه) ۱۲۷

ورزنه ۶۲

وهانزاد ۶۵

ویزآباد- بیدآباد

«ه» هامکاباد ۶۵

هراسکان ابروز ۶۲

هرستان ۳۹

هند یا هندوستان ۸۰، ۱۲۸، ۱۴۶

هرموز ۸۳

«ی» یثرب ۹۸

یزد ۶۷-۶۸

یزد خواست ۱۱۱

یمن ۴۹

یمن (کوه) ۱۴۹

۳. فهرست نام کتابها

«ا» ارژنگ مانی ۸۵

کتاب

اصفهان ۳۹، ۴۱، ۱۵۲

انجیل ۱۵۲

«ت، د» ترجمه محاسن

اصفهان ۱۷۴

دیوان کمال الدین اسماعیل ۵۵

«ز، ش» زبور ۱۵۲

شاهنامه ۵۳-۵۴

«ق» قرآن ۱۶

قلائد الشرف ۱۵۲

«م» محاسن

اصفهان ۱۹-۲۰، ۳۹، ۴۷، ۶۹، ۷۸، ۸۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۵۸

۴. فهرست خاندانها و قبایل

«آ» آل ابراهیم ۱۵۱

آل چنگیز خان، چنگیز خانیان ۱۷۵، ۱۸۴

آل خصیب ۱۵۰

آل رشید ۱۷۱، ۱۸۴

آل صاعد، صاعدیان ۵۵

آل طه ۱۵۴

آل گودرز ۱۱۵

آل عجل ۱۱۲

آل یاسین ۱۵۴، ۴۶

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۸

«ب» بنی حام ۱۴۵

بنی رستم ۱۵۰

بنی زیاد ۱۵۰

بنی سام ۱۴۸

بنی عباس ۹۹

بنی مروان ۹۹

بنی هاشم ۱۵۳

بنو تیم ۸۹

«ع» عجم ۱۹- ۲۰، ۲۴، ۸۷

عرب ۲۰، ۸۷

«ق» قریش ۱۵۳